

۱۵۰
خریداری

۱۸۰
۱۸۰

بازدید شد
۱۲ - ۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم



نفاذ در این باره

مراجعه فرمائید

بسم الله الرحمن الرحيم
مجلس شورای ملی
مجلس شورای ملی

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴

۹۸-۱۴

بازدید شد
۱۳۸۲

۲۷۹۸

۴۵۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ذخیره نولردن شاهی جلد ۱۰۷

مؤلف: شرف الدین ابوبراهیم اسمعیل بن حسن البرجی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۶۴۴۶۰

مجلس شورای ملی
۴۱۵۷

۱۵۰
خریداری

کتابخانه
۱۸۰

بازرسی شد
۱۲ - ۳۶

۱۴-۱۶

بازدید شد
۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم



کتابخانه ملی

کتابخانه

۵۷۹۱

۴۴۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ذخیره نولدز مشایخ جلد ۷ - ۱۰۷۰

مؤلف: شرف الدین ابوبکر ابیهمیم بن حسن البرجی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۸

شماره قفسه: ۴۴۴۸

مکتب
کتابخانه

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

۴۱۵۷

سهم نقد از حسن از صمیم و شیرین

کتاب هفتم از دوزخیه جوهرات سرد و گرم و شور و بحر و این هفت لغت
بیاید و است که اندرین کتاب معنی انواع جوهرات که در حضور افتد چون درم و درش
و شکستک لفظ و از جاسرون آن هفت و مانع نهادن و آنچه تعلق دارد بر این گویند
بشریح تمام **مقاله اول** از کتاب معنی اندر انواع آسمانها و برتر از گرم و این سه جزو
جزو اول اندر انواع آسمانها از هر جنس و آن است **باب اول** اندر آسمان
شور گرم **باب دوم** اندر فلزونی **باب سوم** اندر جبره **باب چهارم** اندر کشتی
باب پنجم اندر طبعی **باب ششم** اندر صمد **باب هفتم** اندر خراج
باب هشتم اندر مهابا **باب نهم** اندر نری **باب دهم** اندر انواع برتر و این
چهار است **باب اول** اندر جبره **باب دوم** اندر فارغوسی **باب سوم**
اندر غله **باب چهارم** اندر جبره **باب پنجم** اندر برتر که بر سطح بود و این پنج است
باب اول اندر صفت شیرین **باب دوم** اندر خشک **باب سوم**
اندر برتر نبات القلیل **باب چهارم** اندر انواع جرب **باب پنجم** اندر انواع قوتا
باب اول اندر انواع آسمانها از هر جنس و این است **باب نخستین** اندر انواع
آسمانها گرم و برتر از بیاید و است که در برتر از گرم یا غنی بود یا صغری که از گرم

خلط سفید آسمان برتره تولد کند و خون طبعی تا از حال خود نبرد و سیلان کند و یکی جمع نشود از این
آسمان برتره نبرد و هر گاه که غلی تصفرا با خون یا میرد و خون گرم تر شود و تیز کرد و سیلان
کند از وی آسمان برتره بر آید از بر آنکه حرارت سفرا از حرارت خون اندر کند شتر است
و آن کیفیت نیز که اور است خلط دیگر را بنود بدین سبب از هیچ خلط سفید آسمان برتره
تولد کند تا غلی تصفرا با وی نیامیزد و تا حرارت برتری آن در وی اثر نکند و همچنین صغرا
طبعی که از آنجا که بر حال خود باشد از وی آسمان تولد کند از بر آنکه بسبب لطیف بود که
از حال طبعی که در بسیار بسند که با خون بر کما بگذرد و بهر آنکه آنها سرد و اندر وی برقان
تولد کند و اگر سخت گرم شود و در یک عضو که آید و بسبب لطافت و رقت اندر گوشت نیاید
چنانچه پوست آید از وی غده تولد کند و اگر غلیظ تر بود و غلی در گوشت نیز که آید از وی غده نکند
خیزد و از سودا و طبعی همچون برقان سیاه تولد کند و چون از حال ببرد و از وی آسمان
ریشی سودا تولد کند چنانچه بود از این گفته آید و بسبب ترکیب تعیین اخلاط و کاشی این بود
نکند هر گاه چون یک خلط غالب شود چنانچه اخلاط دیگر که با وی آمیخته بسند آسمان برتره
بر آید اما انواع آسمانها یکی فلزونی و یکی جبره و یکی بیشتر از یکی طبعی و یکی خراج و در
و دیگر شریک است و اما انواع برتر یکی جبره است و از آن فارغوسی گویند و دیگر برتر یکی
چهار است از آن قطاب گویند و دیگر برتر سیست و دیگر غله است و این آسمانها که گرم
باب دوم اندر فلزونی بیاید و است که فلزونی آسمان غنی است و اطباء ما تقدم هم
آسمانهای گرم را فلزونی گفته اند پس قرار بر این افتد که فلزونی آسمان غنی را گویند
و که هر خون از دور بر روی بنود یکی نیاید بود و قوام آن هم از دور بر روی بنود یا غلیظ بسند
یا رقیق و آسمان از خون غلیظ بود هم اندر گوشت بود هم اندر پوست و بهر زبان بسند
و آنچه از خون رقیق بود و اندر پوست یا بسند بی مزاج بود از بر آنکه بسبب مزاج
آسمانها و در دوزخیک است آسمانها بر این جانب است آسمانها بر این اندر گوشت

در وقت دور است برین سبب است لی مزاج بود و هر دو نوع بستن از و تحلیل از
شده از بهر آنکه ماده آنچه از خون نیک ببرد و غلیظی که از مزاجی بر بر آید هر یکی را نامی خاصه است
بجسب آن اندام آنچه در غش و دماغ افتد و در کور دماغ آنرا سسکوم گویند و آنچه از سسکوم
افتد و در طبقه مغز باشد از ازل خوانند و آنچه در غش و حجاب پهلوها افتد آنرا ذات الحجاب
گویند و آنچه در شش افتد آنرا ذات الریه گویند و آنچه در جگر افتد آنرا جگر گویند و آنچه در
کبد افتد آنرا کبد گویند و در عضلهها بدید آید و بزرگ بود و بخته شود آنرا خسران گویند
علامت هر چند اما سسکوم غالب تر و از گوشت نشسته تر باشد مزاج و در وقت ظهور
گوشت خزران از آن خسران بر آنجا نزدیک باشد و زودتر بخته شود و گاه سسکوم
رفیق با خون اینجمله بود و اما سسکوم قوی نماید و بر سسکوم و بلبس گرم باید و صلب باشد
هر گاه که سسکوم خاهر شود و در مزاج در جگر شود و هر گاه که بخته شقی در
مزاج است کرده و اما سسکوم بخته نشود و عضلات باه کند و بسیار باشد که اگر ماده اندک بود
لکن بر تابه باشد و باقی آن عضو را بر انداخته و تابه کند و علامت آن است که پس تره شقی
و بسبب سسکوم که آید و جسم عضو بطل گردد و اسباب سسکوم سبب بود و باید سسکوم
امتناع بود و تابه را خلاصه و صغیر و زبونی آن اندام که است و روی افتد و اسباب بود و زخم
باشد و اسباب و لغات از حجابی و آنچه بدین مانده **علاج** اما اگر سسکوم سسکوم
بود بود بخته شقی با جگر در آن امتناع بود بخته شقی با جگر در آن و باید زود و باید که
در روی سسکوم نیز باید داون و اگر در تن امتناع باشد زودتر علاج است شقی با جگر بود
و در روی کم کننده و تحلیل و منده بکار دهنش و اگر اما سسکوم انقباضی شریف بود که در
رابع بکار باید دهنش و تقریر و دیگر ماده را از اجابت باز کرد و اندکی باید کرد و باقی آن
جاییه را زبون کند و ماده نر و نر و در آنجا کرد و نباید و تحلیل کند **صفت** صفای که در وقت
است سسکوم که از سسکوم بود و افتد بکار ببرد و پس شوختر که از آن ماده و بنهار که سفید بر و در

اولی

بر و غرض است مال نم گرم کوبند بر آن موضع بنند که در در اینست نه و اما سسکوم تحلیل کند
نمک بکار برارد و دیگر حرکت مزاج و مده و ساکن شده بود بکار باید داشت **صفت**
صفای که در وقت سسکوم کوبند و مده و ساکن شده بود بکار باید داشت **صفت**
سزود که در در اینست نه و تحلیل مده کند **صفت** دیگر بکار برارد و در در وقت سسکوم
بعده از آب صفای بر آنند تا سطر شود و طلی سازد و ناف بود اما اگر اما سسکوم گرم بود یا در عضوی
شریف باشد و مزاج و در در وقت ظهور بودی العالم و پوست اندازش تازه بشراب برزد و باید
و صفای کند و سسکوم آرد و جو مخمیر برزد و بر نند تا ماده را از حجابی که اما سسکوم از او را آنچه حاصل
بود نیست کند و حرارت است سسکوم را شکر کند و مزاج عضو امتناع با زارد و اگر در وقت
صفای چنان سازد که در وقت تحلیل بود چون پس شوختر که بوم روغن که از نوم صنف کرده
الوده کند و در حجابی در در وقت که فصل تابستان بود سسکوم کند و اگر زمستان بود نم گرم
کند یا سفید سسکوم قابض بر سر که و کلاب تر کرده بر می نند و بیکر و اگر از بختن و در بر آن
پدید آید و در روی نرم بر نند و اگر بر او تحلیل کنند قاع است کند و بسیار در آن
پدید آید و در وقت امتناع بود و سسکوم سسکوم با جگر بود اما سسکوم مایه از نمودن شکر که گشت
بود اما سسکوم استلای را بخته شقی است که سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم
و بخته شقی با جگر بر **صفت** صفای بکار برارد و سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم
و حجابی و بکار برارد و بخته شقی است و طلی سازد و هر گاه بخته شقی سسکوم که اما سسکوم
شود بکار دهنش تر بیکر سسکوم بکار برارد و بخته شقی سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم
سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم
چند گوشت بنا کوشش و بغاوست و بخته شقی سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم
بود که گشت تر از آن ماده بر پاک کند پس در او بر نند و حجابی سسکوم سسکوم سسکوم
است سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم سسکوم

۳

در بیدار شدن از خواب که این نیز باید بود از آنچه آتس را گرم کند و نگذارد که صلب شود و در وقت بیدار
کردن و ویسبسیاه شعله **صفت** صفائی که ماده را تحلیل کند و آتس را گرم کند که نگذارد که صلب شود
و رنگ بگردانند و آرد و جو و آنرا بسوزد که آب نیز تر بریزد و صفا کند مگر این صفا در وقت
برفتن بیدار شدن و هرگاه که چند که در وقت بیدار شدن و حرارت آتس همچو کم میکند باید در وقت
که تن معنی است و اخلاط بر اندر که مکنه شده است و اینها است بر وجه کوشش طیب
رسیده بود در میان افراد آن رفته و جگر گرفته علاج می آن بود که نخست تن را پاک بیاورد و آن که
آتس را بپزند یا دیوچه بر افکنند پس بگردانند و جو بچردم روغن بنیان یا دستمال قرمز را
آب معنی بریزند تا سطر شود و طلی سزود و اگر حاجت آید پس از آن دارو را تحلیل کند مگر
ترس از بیدار شدن و اگر میند که ریس مریز کردن دارد و در ریس کشنده بر نهد و اگر در عضو بود
در وی رنگ بسیار بود یا نیز در یک بندگاه بسند رفته و تر با بیسک فتن تا رنگ و بندگاه با
تبا نکتند و اگر در کوشش بود تا تمام بخت نشود نباید سکا فتن از بندگاه که از در سکا فتن
درت سیلان بریم و زرد آب دراز شعله باید داشت که آتس بچوردان و مانند آن جگر
که پوست او فزایند شود و مزاج و در وقت مگر بسند اگر آتس بزرگ باشد از بندگاه بسبب
از صخره پوست و رنگ تر چیده شود پس از بندگاه در وقت بیدار شدن و در وقت مگر بود و در
عقله نباید افکنند و بوقت حاجت باید سکا فتن و اگر خداوند علت حاجت بخواد
بدر آرد که سوراج کند علاج کنند اطباء بحسب سببها تصرف بیاوردن تا که کوشش
کند **بسیکیم** اندر جمره باید دانست که جمره ایسی بود جونی از زون کرم در بد
توله کند و قوام خون رفیق بسند و بود که اندکی بعلیظر آید و بیشتر با غرضش کند
از بندگاه ماده از زون بر بود **علامت** فرو زمین جمره و فلغونی آن بود که جمره سخت سخن
شود و رنگ فلغونی در کوشش پنهان بود بدان سبب سبز که آید و بر جمره هر جا که
انگشت بر نهد سر غر بود و سفید کرده و زود بسر غر بازاید و فلغونی بر خلاف آن بود

۴۰
و اندر سر غر جمره زردی همچو از رنگ زعفران آنجمله بسند و اندر سر غر فلغونی بود و جمره پخته
بود و بدان سبب در وقت پختن کتری با سز و حرارت جمره خالصه سوزان بود و اگر صید
با خون آنجمله بود لغافت بر ارد و فلغونی ازین علامات بر خلاف بود و جمره پختنی
با تب بود و فلغونی بسیار وقت بود که بی تب باشد و جمره بیشتر اندر حرارت سبب بود
و اندر سر غر آغاز کند در دم کبستر و بسند که قوت حرارت او پوست را بپزد
علاج نخست استسراف صفرا بیاوردن و مبطون علیه زرد و مانند آن سبب که در وقت
استسراف خون کردن و در وقت حاجت کردن خاصه کرده در میان قوتها پوست
بسند و بعد از استسراف خون و دیگر باره سهوا صفر بیاوردن و این حال طیب را
بشاید معلوم بیاوردن پس طیبها سر در سکا فتن و آب سرد در کجین رنگ کند
و جمره خالصه بر آن زایل شود و اگر اندر سکا فتن طیبها سر و قالیق و اندر آب سرد کجین
احتیاط بیاوردن تا که سفید شود و تبا بگذرد و باید دانست که طیبها سر در علاج
جمره سودمند است استسراف از علاج فلغونی از بندگاه فلغونی بعلیظر تر بسند و هر
کیم آن بسند که عظم سفید شود از در او با سر و قالیق بر او با سر کشنده و تحلیل کننده باز
کشند و اگر نیز بر شود و هر باید سکا فتن از در او و نخست و تحلیل کننده وقت که در بند
بگرد بسند که نمانشته و سوخته و خم خوب صنوبر و موم زرد و روغن زرد و وقت
و جنت کجین بر بنفشه بر کس جگر رسم طلی سازد **صفت** دیگر بگرد خالصه
در کس جگر شراب کس بخت نیم بر و بسند و طلی سازد **صفت** دیگر بگرد
طهاره سرب تر و روغن موم موم مهم سازد **سبب چهارم** اندر سببها
باید دانست که بیشتر ایسی است که سخت کرم سوزان بود و ماده آن خونی کرم بسند
با صفر بسیار که آنرا جمره آنجمله گویند و جمره خالصه موم و یک سبب و این سبب بیشتر
اندر زنی در وی و حوالی چشم پیش پدید آید از سر معنی آغاز کند هم چون جمره خالصه

آنچه دریم از این عظمت همه اندر منجی و روی و دیم و ممکن بود که در یک انعام نیز افتد **علاج**
هرگاه که بیشتر ابرید آید زود عصاره خشک طلی سازد و عصاره گوشت عصاره عصاره از کمر
و حرالم و نیلوفر و عصاره کسج و کشمش و عنب الثعلب و ترنانه که در او بسیار است آنچه بدین بند
و استخراف صغیر کردن بسیار و با سسمل چنان بسیارین و طنبونج بلیله زرد و صغیرا قورنق
آید تا ماه از سر و روی فرو و آید و در کس و در نیز پس از آنکه ترنانه صغیرا کسج و کسج و عصاره
نیکو با موم و روغن که از موم سفید و روغن کل سازد و آنچه طلاس خشن موم بسیار بود در او
تحلیل کنند که در طنبونی مگر کوهست بجا در شتر و بیشتر که سبسی از سباب بود به بسند
و اندر ورشها بر جاید صفا و از آرد جو و آرد کشمش تر بر باید نمودن و بسیار در واجب
کند خاصه اگر بسیار میکرد از طلی عصاره نفع بار و قورنق کل و عصاره سداب بسیار که
در روغن کل و قویو لیا با عینداج و سرکه در روغن سردار سسج عصاره برک جعفر با عصاره کسج
صفت دیگر بکیر در روغن کسج و عینداج و زعفران و گوگرد زرد و ناسوخه هم با کسج
طلی سازد **صفت** مهم نفع که بیشتر اولی و سوسختن بیشتر نافع بود بکیر در کسج صغیری
یک در طل در آب سرد و روغن کل بزند و بسیار با چهار اوقیه روغن کل و دو نیم اوقیه مردنج
و دو نیم اوقیه عینداج با کسج کشمش تر و با کسج غرضه سوخته و مقدار مغز نان قورنق روی
بسر سازد **صفت** مهم بکیر موم چهار اوقیه روغن کل و سداب یک در طل
مردنج چهار اوقیه ترنجبار و اوقیه مردنج و زنجار مرد و سرکه کسج و با موم روغن
کل مهم سازد بر رسم دیگر بود **صفت** مهم از طنبون بسیار است که اطباء
ما تقدم مرآت که در گوشت نرم افتد و چون گوشت پس کوشش یا در گوشت
عضوی چون سینه و خایه و گوشت زیر زبان یا در جانی فرائح چون بخل دست بر بوی آن
از آن طنبون گفتند پس اتفاق بر آن نهادند که طنبون آن کسج که در کسج است
و بعد از آن قورنق بر آن نهادند که مرآت کسج که در کسج است و عصاره کسج

از اندازه پرواز بود و ماده آن سخیل گشته باشد و چمن زهری باشد و حضور دانه میکند و رنگ
حوالی او بود و حضرت آن بطریق شریک با نابل باز دهد و مختار دغشی آرد طنبون آن را چنان
علامت آنچه در گوشت پس کوشش و بخل دست و در سینه افتد گشته بود و از آنکه نفع
و دل نزد یک بود و آنچه رنگ اسفنج باشد و یا بزرگی که بسیار است و آنچه بسیار است
بر بسیار طنبون از هر موارد بسیار است و یا اندر شتر که آنچه با بیشتر بود بسیار افتد
علاج در اوقات باید در آن شترها خشک شود و شترها شرب ترشی ترنج و شرب لیمو
و شرب اندر شرب آبی و قنای خوش بو یا نیدن چون صندل و کافور و کلاب و نیلوفر
مانند آن و طعام از عسلی مخصوص فریاد از گوشت دراج و طیبیج بر بختار و مانند آن و موافق
خانه را میوه با ناسوخه و کسج و نیلوفر و نغشته و کلاب و کافور و صندل معتدل آن را بسیار
و کافور بر روی مرغان در هر چه علاج سوا المزاج کرم است که دل افتد و هر چه در علاج
بچر بیا و تیار و بانی گفته آمد است علاج نیست و هیچ ضهار و طلا اسر در او بر بناید
نمودن و بر کسج نیز مشغول باید بود و بزرگی که استقامت خوبی خود بود و خلد به کرم کردن انگاه
و جبب نفع و جابجه علت را از آن و با کسج نیز بر آن و با کسج شتر تا فخر از رجا
مرد و نفع صواب بود و هرگاه که مختار قورنق و سداب کرم و طنبون با بون و سبب نفع اولی
کردن تا ماه را از آن بزرگی که در جابجه علت با زرد و تحلیل کنند بر بزرگی و علت
کردن مهم چنین دارو که در علاج مزاج گفته آمد است باید فرمودن **صفت**
از انواع غده باید دانست که انواع گوشت غده ای یا دفع طبیعت بود که در راز عضو
شریف دفع میکند یا المی بود فرمودی آن که در روی بران عضو آرد و بر روی جگر آرد
و بسبب مزاجی و مزاجی آن طبیعت در روی ما نیز آنرا آنچه بر سسپل بر آن دفع طبیعت
افتد باز بناید دشت و چون در روی بران بنا بر بردن با سسکه بر آن صحت آید
که در او های نرم یا چسب بر نهد تا مات است داده بر و آید و پس از آن تحلیل کند و آنچه بر سسپل کسج

5

آنجا باز نهد و بخورد و بکند اگر در تن املا بود و بخت استغراق باید کردن و تر از آن اجزا بود
بک کردن و هم باید که به پیش کی باز آرد و در او لطیف فرمودن و تا استغراق کرده
چرخ دار و نرم کننده بر بناید نهادن از بهر آنکه حضرت را در علاج است که ماده را با نرسد
باز بر او بچم باشد که با حش بازرگانه در آنجا آتشی کند و حضرت را روی نرم کننده است که اگر
در تن املا بود ماده بسیار آنجا نرسد و تا بکشد و خرابی در پیش بر تو که کند و هر وقت که
استغراق کرده باشند یا اگر در تن املا باشد در او نرم کننده بر بناید نهادن تا خلیل
کند و اگر استغراق کرده در وضع روز تب گرم کرده و باره چشم بر روی نهادن صواب بود
تا رویش نهد و در ابتدا تک از روی دور باید داشت اگر چه آخر بان صحبت آید که در این
زیادت کند و از او جوهر آرد و کندی خلیل کند و از او جوهر سلامت تر بود و اگر این استغراق
بیاورید یا فاده باشد و در تن املا بود بچم آن باشد که ماده مخصوص استغراق از او است
و از روی سادع بر بناید نهادن تا دردی دیگر بر بناید و آنچه قانون علاج است که در ابتدا
و ابتدا و انحطاط بکار و در آن موجب بر بناید و اگر رسد که اما سبب شود در او
نرم غلظتی باید کردن چنانچه پس از آن گفته اند است **بسیستم** اندر علاج باید دانست
که علاج آتشی گرم بود و ماده آن جوئی غلیظ بر باشد و آن دو گونه بود بعضی آب سرد بود
که زرد رنگ او ماده بود که بخت خواهد شد و دریم خواهد کردن و بعضی آتشی بود در دست
چون غلظتی و با خرد خرد کرد که بخت شود و دریم کند تا آنچه زود بخت شود از آن علاج گویند
و آن در بخت نشود و سخت بجز آن بود از آن گویند و هر آتشی جوئی که در اعضا نرسد
باشد از تب خالی نبود و آنچه اندر اینها پرونی افته جلالتی مانند تب از آن عضو بریز
علامت علامت علاج که ماده آن سخت گرم بود رنگ او سرخ باشد و اگر سست
در سه روز همچون سر محفوظ و زود تر بخت شود و زود تر بر کند و هر چه ماده آن غلیظ
تر و است تر بود و بجز تر و رنگ او بر آن سر محفوظ و در بخت نشود و بس که ماده آن سست

باز نهد

باز نهد و در او بجز بر باشد و آنچه باز نهد و بکند بر تر بود و بعضی سست که بر او سبب کند
هر چه سرد تر زود تر بخت شود و بهترین آن بود که اندر تجویف کشتاده شود که میان معده و
شکم است همچنان که علاج دهانی که بجا نباشد بخت کشته شود و بهترین آنکه اندر تن تجویفی
کشته شود که خاص آن عضو باشد و فصل آن عضو از آن تجویف برداشته شود مثلاً اندر
علاج نادر افته از بهر آنکه در در خلط خالی است جابجای فراج است خلط در در خلط نرسد و چنانچه
علاج کند پس اگر علاج باشد و در سخت بسیار بود و در تریز فراجها بود و بافت تر فراج
آن بود که بر سر فصل افته خاصه فصل که روی بعضی بسیار بود و در او سبب بسیار
که علاج بخت شود و دریم کند و بجز این است پدید نیاید از بهر آنکه دریم در هر کوشش بود و یا
پوست جوی غلیظ بود و هر که که علاج نخستین ضعیف و زود و کند و در هر حال آن زیادت
نشود و هر که که بخت سست است نرم نشود و در سکن کرده و در ضعیف تر از این نشود و باید دانست
که دریم بخت و دریم که خوشتر نیاید دلیل آن بود که طبیعت قویست و در ماده تصرف تمام کرده
و از آنجا تک پزاینده و سلامت است و از عفونت دور از بهر آنکه کون از آنها است
تا طبیعت قوی شود ماده را هم تک از آنها اصلی تواند کردن و دریم نامور و ناخوشی که
رنگ و قوام مختلف بود بر خلاف آن دلیل کند که دریم بخت خوشتر بود و در ناخوشی که
عفونت بود و آن علاج باطن را علاج است و آن بود که در حش الی باشد و بعضی صلب بود
ستاری تر تب الی بود و در اوایل تبها فزشت بود و در تب فزاشا در اول پدید در از باشد
پس که تازه تر می شود و در آن اندر جابجایه علاج زیاد می شود و الم کمتر و هر که که الم حش بخورد
و تب سکن کرد و در کانی ناید و موضع علاج سوختن و خلیل که در باید و است که علاج
سرد خواهد کرد و نخواهد شد و هر که که در حش اوقی که نافع گویند چو بر آید تب در
در کانی و خلیل از پس از آن ناید باید دانست که علاج سرد کرده و کشته شده سدا که کولی با
براز یا بقر یا بخت دریم بر او آید و بر بعضی که دریم میگذرد و کوششی در روی پدید آید و کاه

۶

که در یک پیکر بسیار پر از آب و قوت ضعیف و سرد و بسیار بود که مختار و قوتش قوی است که از هر آنکه
قوت تحلیل پذیرد و ساقط شود و باید که ملاحظه شود **علاج** نخست استفراغ بیدار کردن
و در راجع به مختلف جنب کردن و احتیاط باید کردن تا سبب استفراغ و جذب آب
بعضی سبب باز نکردن و سبب نیز بر اینند باید کردن و قوت را نگاه داشتن غذاهاست
لکن اگر خراج در حث بود و ضرورت بر لطیف باید کردن و هرگاه که خراج ظاهر شود
عظیم بود و ترسد که قوت طبیعت را در شوازه بر اینند برجم باید که در این سبب کفی در این
عضو قوی کند خراج را باید که قوت و احتیاط باید کردن تا این عضو شریف را احتمال
نشد که در این زمانه چنین هرگاه که خراج در این عضو عظیم بود و طبیعت ضعیف و در این
معرض وضع بدی شد و در وی مسموم و نفع نسیم را بگیرد و در وی وضع حرارت ضعیف را
بر بخاند بر این سبب معونی بر پی آید در چنین حال خراج نباید که خضرت و نباید از آن در این
تحلیل کننده باید بر نهادن و هر غذایی و قوی که سبب فساد هم از آن از این ضعیف
سکافت یا برستاد شکنها که آنرا العضون گویند مگر عضوی مخصوص را در حث است که آنرا
برستاد شکنها و خطها بنامید سکافت از هر آنکه پوست پشانی از عضله حث است
و هرگاه که از آنها بریده شود دست کرده و بر شوازه دست و حثیم باز توان کرد
و آنجا که خواهد تا فعل عصبی باطل کند تا از تشنج آن عضو این شوازه لیف عصب از اینها
باید بریزد و در از اینها عصبها بیشتر از در از اوقات مردم است و اگر خراج در پهن
را از بود از اینها باید سکافت بر استارستن موی تا چو موی بر آید هر جهت بر این
و اگر بر حوالی حثیم بود بعضی بوی سبب باید سکافت و بعضی ممال بر استاد خطها و شکنها
که در و اگر در حثیم است و اگر بر مینی در حث بود بعضی در است باید سکافت از در از
و بعضی بوی سبب بر استاد خطها و شکنها از اینها عصبها بر شکنها جواز در حث
پیشتر آید و چهاران و پزان و لافران را کمتر بر آید و اگر بر باز و ساق در آن بود و اگر

الشر

بر پست یا شکم با سگم از در از اینها سکافت و هر غذایی و قوی که سکافت شود و در غرض
و آب سرد و در وی پیم بایسد و در باید دهشت و اگر بجز در حث بر حث با بیشتر
باز الفس شود و اگر بشرب مزاج با آب بسکه که مزاج شود و در با سگ و اگر پس از آن
که خراج بسکافت در حثی و سگوشی حث آید صافی از عصبها بیشتر بخند بر باید نهادن و اگر از
بایسد و حرارتی قوی پدید نیاید مردم و در وی روی و یا نند بر باید نهادن و هرگاه که در
سکافت شود و دریم از در اینها کرده آید زود پوست بر بر کوشت باید و در حث اینها
چدید و در سکافت با ششی بر می نهادن و در سبب است تا پوست بر کوشت بسته شود و در حث
میان نفعند که دیگر در وی عکسند و تصور کرده و اگر حث است آید حث قوی با کز بر سبب
باید چدید و در غرض آن کردن و بگردانیدن و دریم از وی پاک کردن سبب است بر کوشت
اوست اینها و بیشتر حث که در کوشت چون خواهد که بسکافت حث جایگاه دریم طبع
کردن تا آنجا سکافت از در کما و سگوشی و عصبها و از فریبی دور بود و در حثی لافران
یا کوشت تا کز باید که در این از هر آنکه حث چو بر جایگاه و فریاده و شوازه بر بر کوشت
بر کوشت پوسته کرده بر سبب اگر ضرورت باشد هر جهت بر جایگاه دریم باید
کردن و هر چه را حث را حث کردن تا سبب هر جهت قوی حث بسکافت چو دریم از وی
فرد و آید جایگاه لافران یا کوشت تا کز از هر آن باید که بر کوشت حث جایگاه حث
بود و هر جهت رفود در حث شود و پوست بر کوشت بسته شود بر سبب اگر
بر جایگاه لافران کوشت تا کز حث بزرگ و در از کوشت تا بر پاک بود از اینها
بایسد و جایگاه دریم از اینها طبع آن توان داشت و در حث اینها سکافت در حث اگر حثی
یک انگشت پدید شود و دیگر انگشت حث آن باید که زیر او جز نباید کوشت یا حث کرد
معلوم کرد و اگر آن جایگاه دریم است در اینها عصبها سکافت حث سبب بود بعضی
جایگاه دریم سبب در در کوشت آید از هر آنکه نفع داده و بگویند و اگر خراج بزرگ بود دریم

۷

از یک سفید پاک کرده و نخت آنجا که شایسته تر جنبه باید سفیدت چند آنجا نخت از آن
 توان زد و آن سفید نخت سبزه از دست جب دروی باید کردن و آنجا که سبزه نخت رسیده
 باشد باید سفید نخت و اگر بزرگ تر باشد نخت از سفید دوم باید کردن و آنجا که سبزه نخت
 برسد سفید نخت تا تمام سفید شود و دریم پاک پروز ایند و آنرا که مکرر کرده که بز ایند کند
 تا چو سوراخ کند سبزه نخت و آنرا شود باید بز ایند و دستکاری نباید کردن و کفی
 باشد که دستکاری نخواستن که عراج سبزه نخت که شایسته تر بود نشان باید کرد و آنجا
 پوست سفید نخت و سبزه نخت و سوراخ کننده بر آنجا باید نهادن تا نود و نوزده نخت
 کند و آب گرم عراج سلیم را سودمند باشد در بز ایند و عراج بر از ایند و آره از بز ایند
 روی بر آورد **صفت** و از روی رویانند و یا ز نرسر خاصه که در راه غسل و نامی روغن
 سوسن بگوشاند و روغن تر کوفته و غسل شسته میخورد **صفت** دیگر که روغن
 در سبزه نخت و روغن کاه و از هر یکی یک رطل بمزاج نخت و غسل از هر یکی نیم رطل نخت
 سه اوقیه روغن زیت چند آنجا نخت بود **صفت** دیگر که روغن زیت و روغن زرد
 یک جزو و مره استنج یک جزو و روغن زیت چند آنجا نخت بود چنانچه روغن زرد
 آنرا نخت و در سبزه نخت استقران و جبهه نخت و مزاج مشمول بودن و غرض اینست که در
 بز ایند و مازده لطیف و معتدل چون شهاب یقین و سعید اندک است که در این جزو اندک
 پس نهادن و اگر مراد بود و در این صبر و ادب از غرضان بر روز نخت شود سبزه نخت
 و هر که که سبزه نخت بگردانند و سبزه نخت از هر یکی یک رطل نخت و روغن زیت
 چهار درم صمغ و کبر و نخت سبزه نخت از هر یکی سه درم کلان یعنی ده درم است
 سه درم سبزه نخت و سه درم شهاب در این سبزه نخت و روغن کل و طعام صواب است
 چون کوفته و آنجا نخت سبزه نخت و روغن کل و روغن زیت و روغن زرد و روغن زرد
 و از روغن نخت آید و اگر در روغن زیت و روغن کل و روغن زیت و روغن زرد و روغن زرد

برای کوفته و بر روغن کل و روغن بنفشه یا روغن بادام چوب کند نخت سر در شهاب
 مقدار سه اوقیه در روغن نخت و اگر در اسفند بود لعاب جله و لب تب تم کتان و کیز و زرد
 خاید و روغن کل و نخت باید کردن **صفت** از انواع دما میل باید و نخت نخت
 از جنس عراج است و سبب آن بود که این طعام است و حرکت و ریاضتها که بر آن نخت
علاج هر که که در دل پدید آید در علاج آن نخت نخت باید کردن از هر آنکه هم آن بود که در نخت
 کرده و علاجه آن نخت سر و روغن کل و سبزه نخت که نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 و جیست و هر شب آبی سیاه و غلبه و زرد سبزه نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 خشک و آب کردن و بعد از صافی از آن باز خوردن و آب از نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 سه درم بود و در استقران نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 و از طبع نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 دارد و از راه که بر پدید آید نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 و نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 سه روز نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 بر روغن نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 بر نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 از روغن نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 بز ایند است تم کتان و روغن نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 در راه غسل و نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
صفت دیگر که روغن کل و نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 از هر یکی یک اوقیه و نیم شیره و پنجه نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت
 بگوشاند و نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت نخت

دار که سخت گرم بود و برنج پخته بود و گشت از آن رکی که بر آن مخلوط بود است خوبتر و در آن روز که
 بسیار خوب و در وقت که گرسنگی است و در آن وقت که گرسنگی است و در آن وقت که گرسنگی است
 آیه که با بر باد است و اندر خوردن او سودمند بود **باب نهم** اندر ششک یا بیاد است
 ششک یا بیاد است که در شکم است و با خارش و با نارسایی است و ششک یا بیاد است
 بخاری غلیظ بود که اندر تن کشید و این بخار از خون صفراوی میزند و با از بلغم رقیب **علات**
 آنچه خوننی بود سرخ و سوزان و گرم باشد و در فرود آمدن و بیشتر وقت ضحوة هر چه آید و آنچه
 بلغمی بود بر آن سرخ و کوبش بود و در یک آمیخته با سفید دارد و بیشتر ششک را در بر آید و این
 و با سله کتری مجزوع از وی می تراشد **علاج** آنرا که علامتها خوننی ظاهر بود و در حال که بر آید
 غوره طلیق یا بیاد کردن و شراب گوزنه و آب گوزنه و آب سردی را در آن با سکر شود و در
 چوب سکن شود که در حال باید زدن یا چسبمت کردن و آب گوزنه حاضر بود که
 و کلاب و آب کرفس و روفن کل طلا یا بیاد کردن و آب اندر ششک شیرین و نعنع و غدها
 امنی و در وقت ششک کشنده و بلغم و باقی مقدار را در وقت ششک کشنده که اگر از یک زدن
 سخاوت کند و مویز یا سله بلیله زرد و این در مجزوع است و بیاد کردن برین **صفت** بلیله
 دو درم اینچ بلیله یک درم کتر و اینی حب سبز و آب کرفس و اگر حرارت عظیم بود اندر
 دوغ ششک و غیر آن با قوس که موز یا قوس طبع شیرین و اگر مدت دراز شود بلغم و صبر بر باد
 و در آن با یک بسته یا آب غلب و اگر شری یا فشان بود یا سری در هر تاق نام که در بکوه
 و آب گرم از آن بسیار بنه ای است که طبع را نرم کند و آنرا که علامت بلغمی غلیظ طاهر بود و در
 لغنی خون کم یا بیاد کردن بسیار استغفار یا بیاد کردن برین **صفت** بلیله زرد دو درم و
 سفید یک مثقال زنجبیل و اینی ستمونیا دانک و نیم اینیون و اینی کثیرا و اینی حب کشنده
 یا آب کرفس این یک بسته بود و هر بار دو درم کلنگین بود و درم کهنکین بود و درم کهنکین
 بود و اگر کله شکر را با پیچیدرم اینیون را با پیچیدرم بود و گویا به و غرق آوردن در آب گشته و این را

اولی

سودمند بود و یک درم کبابه سودمند بود و شکر تری ملین را و تخم خجالت بیشتر از آن غایب
 و اگر خشت پخته شود در آب انگذ و آن آب که از وی با پیچیدرم نافع آید و کل سوزنه هم چنین است
جسز دوم اندر انواع بزه که از هر جنس در این صابر با است **باب نهم** اندر
 جمره یا بیاد است که جمره پنجم بزه بود سخت کم سوزان و با خارش صعب و غوزنه بود
 سوزانند و جرز و دلخی تکبوست فرود و در خشک ریخته سیاه بر آید همچون خشک ریخته
 جایی که در داغ کرده باشد و تری کتر دارد و در او بود و اما بل بود و نیز آنند که مری که
 و بر اثر آن که خند نخورد بود و یا بزرگتر و بعضی باشد که هیچ بزه بر نیاید مگر آن جایی که بخار زود
 بسوزد و سخت سرفه بر آید پس در هر صفه ماریادی کرد و گاه بود که تبهار صعب کرد
 هلاک کند **علاج** اگر قوت قوی بود و ما نمی نیاید سخت رک یا بیاد کردن و غوزنه بسیار زود
 کردن چنانچه نزد یک ششک رسد و گاه باشد که جایی که علت باید از آن روزی تا نیم
 بر بر جان کردن و وضو و پاک بسیار برد چنانچه که در وقت خشک و قوت بخلی و حقیقت
 باشد چون صفای که از غده ششک در یک آن محل و نار خشک که در وی بسیار بسیار بود این
 به بزود وضو کند **صفت** صفت یک درم ششک و در سر که بزود و بیاد بسیار بود
 خرقه طلیق کند و بر آن وضو کند و این صفه بود که در ابتدا و انتها نافع بود و این ششک زردی
 بکار برود و در ششک و نیم شب طعام از چیزی سازد که برقی اسیدی میل دارد و اگر
 جمره بر آب بود و یا بر تصفیه و یا بر خایه و مانند آن بسله بر روی خشک کشنده و حقیقت
 برین که گویند و قلعظ را قلعظ سیر از هر یکی است درم بجزه پنج درم جله یا آب بیاد طلیق
 کشنده و گویا بسله مالند **باب دهم** اندر نماز فارسی باید دانست که ششک یا بیاد
 بر آب ریخته شود و با خارش و کوبش صعب است و بسیار آن بسیاری که می و تری خون گوده بود
 رک باید زود و بلغم بلیله و غوره امنی و استغفار کردن و هر بار دو کتاب و آب گویا
 و آب خیارین و آب عریزه امنی و اسفول شکو و مانند آن خوردن و با این بزه یا بیاد

شکفت و آب از وی بیرون کردن اگر پوست آن بزرگ بنا خنیزند تا آب که در میان
بهره رسد و کل ارغنی در سر که حل کرده بر حوالی آن مالند و برشته مرهم سفید کنند **باب سییم**
اندر غلبه باید دانست که غلبه برادر غوره بود بلکه یکگز و یک درم پوسته میکرد و در پهنه
می شود و با خاشاک و پوسته بود و بلبس گرم با سله و پوسته او همچون پوسته کردن بود و بسیار
بسیار که غلبه یک بزرگ به سله و بود که بزرگت پرکنده بسید که در پهنه شول معلق در تنگ
غلامین زردی دارد و بعضی بسید که ریش کرده و بعضی تخمیل زایل شود و سبب آن بود بود
تیز تر از پوست با خون آلوده و اندر رک که اندر پوست است روان گشته باشد گشت
تسکین حرارت باید کرد و بطبیوح همیکه استغراق صفر کردن و اگر خون سخت غلبه بود
سخت رک باید زدن پس استغراق صفر اشغال بود و آن در کرد آن موضع طلی که آن
بصندار و قوفل و شیا فاینا و سفید اج از نیز و کل ارغنی از هر یکی هفت جزو بود
و اینها از هر یکی یک جزو بکلاس گشته لغز کند و بوقت حاجت بکباب حل کرده
طلی سازد و در شبها زرد چغندر نوبت کند و اگر آنکی سر که بر جبهه صورت با باد و مرهم
سفید اج بر او نشود که در قرابا و این است بر وضعی که ریش گشته باشد طلی کند و اگر نمودار
و ریش بود و ریشی پیدا نکند بود هم این طلی کند و صندل و قوفل و مرهم انام طلی سازد و هم بر
موضع خاشاک و کرد آن طلی سازد و در وقت که بشود بر یک پدید جوش میند بگردد
شود و طعام مصلی قوی در **باب چهارم** اندر جادو سید باید دانست که جادو سید
بزرگ جزو با سله بسیار و اندکی و صلی زردی آن با نازده و بود و در غلبه جادو سید
سید بصیر و زنی آن با نازده و بودنی بکلاس و سید صلی دارد از هر آنکه داده آن
بهم بود یا سود یا صفر که گرم شود و سبب صلی می این بود و علاج آن بجمالی غلبه
از هر آنکه نوعی از غلبه بود که سبب است این از تریب و قوتون عالی بناید **جست و نیم**
اندر انواع بزرگ دیگر که بر سطح تن پدید آید و این پنج بابت **باب پنجم** اندر

سعد و شیر نیاید دانست که سعد و شیر نیاید بزرگ بود که بر سطح تن پدید آید و بخورد
یعنی پوست اندر ترود و فرو و بنود لکن بعضی این با ناز می شود و درده و خاشاک و پوسته
بود و سعد بیشتر بد پوست بر پدید آید و شیر نیاید روی بر آید و دیگر اندامها می باشد
و سایر شیر نیاید هم بیشتر باشد از پوست سعد و ترانیده تر از سعد بود و آنچه از سعد ترانیده
عظیم رزج بود که قوام آن همچون اینها گشته بود و بود که رفیق بود **علاج** اما سعد بکند و اگر آن
غلبه دارد و علامت آن ظاهر بود که تعال باید زدن و جانب جاست کردن فریاد اگر
کفایت نبود در کشانی زدن فریاد و اگر سعد خشک بود که پس کوشش باید زدن و آن
خون در سر باید ن پس مرهم سنج بر کردن و کوشش کند و بر یک چغندر سبک و آبکی بر آید
برای می شود و در روفن بگشته و روفن میفرود و روفن نوز که در روفنی می چکانند و اگر علامت
خصلی دیگر ظاهر بود تن از انماط بر پاک کردن و سعد بیشتر از خون تولد کند که با صفر
آلوده بسید یا بنوشور و مابا شده اما آنچه از خون و صفر تولد کند ریم اور رفیق و سوزان بود
و آنچه از بنوشور تولد کند ریم آن غلیظ بود و استغراق صفر بطبیوح علیه استغراق
باید کردن که استغراق غلیظ بجمب صبر و صب قویا؛ باید کردن پس از او و کل مضر **صفت**
دارد و بگرد و تو بال مس و سرب سوخته و فرزندت و قرطاس سوخته از هر یکی دو جزو که کوبند
یک جزو به سید و طلی سازد **صفت** دیگر که در کانهات است بود بگرد و زنی غلیظ
بر روفن که در برین کند و با سرب که بر مملد و در مای سر روز ازین روفن که در مینی چکانند
و بعضی اهل امور خشک؛ آن یا رکنند و بعضی اهل بار کنند و نمک رکنند و نمک رکنند و نمک رکنند
این دارد و بکند سعد زایل شود و درین حالت بر ازین دارو ناسله **صفت** آن کوبند
سفال تیز لکن یک جزو و نمک نیم جزو نرم سید و سبک تر کند و طلی سازد و بجا بر آید
کوبید اندر علاج سعد و جوب و ریشی پدید آید در تنگ و دیگر که باید کردن از هر یک دو جزو
اندر نیت کردن داده بر و خشک کردن اینها بکافون بود **صفت** دیگر که بر بیشتر

خشک و خفته و سفید شود رخسار کوب بر روغن گل طلای سازه **صفت** دیگر سفید تر از بوی
زهره خرد آب بزد و سر بماند و پس بگرد تو بال سر و روغن از هر یکی دو جز و قشر
الکند و شب یانی از هر یکی چهار جز و زرد که سر طویل و صبر و آب که از شاخ زرد چکد از هر یکی یک
جز و سر که در روغن گل طلای کند و از این آب بدست نیاید خاکستر خوب از بجز این یکبار
اما سفید بر روی بر آید بیشتر با سرخ بود و طریق علاج این آن باشد که پوسته بکوبد و بشود
و اعضا آب گرم بشود و روی بر بخار آب گرم صمد زد و در کشتنی باید زدن و در بوی
بر آنکه زدن و گل از بی با که فور در سر که مالد **باب دوم** اندر خشک ریش باید داشت که
این کار ضربه بود و سخت خورد و سرخ و سوزاننده همچون سوزانیدن زخم سوزن از رمان
پیر یا آید خاصه آنوقت که مردم گرم بود و عرق کند و در گرم سیر و در سوزان کار این بسیار بود
روز بر مردم پدید آید از گرمی هوا آن موضع در تابستانها و چمنه خزان پدید آید باز نشیند
رک با بر زدن پس بطبیع هلیله و شامه استغراق کردن و در کردن با ریش نیز در سر که
و کلاب بلیدن و روغن گل طلای کردن و صفا سیر که طلای فرمودن اندر که با نافع بود و اگر
مور بزد و آنرا بر مالد کوب و کلاب بود و در حسی که شستن در سر که و کلاب
سود دارد و قدر سرد تر باید و او **باب سیم** اندر نبات الیله باید داشت
هر که که گرمی هر تن بسته شود و پوست داشت کرد و طعام نیک مصرف یفند و اندر شبها
سرداشتی و خارش و بثورات و حوز و بر سطح آن پدید آید از نبات الیله خوانند که نشیند
زود استغراق فرمودن بطبیع هلیله و قشر و صبر و آب اندر مانند آن و اندر که با ریش
کوشن طلای کردن و سبوس کوشن طلای کردن و آب چند نیز طلای کردن و در باقی بسیار
طلای کردن بود و مند بود و این خاکستر در از امسک بود و ماده آن غلط بودی باشد از حلیله
با سبوس عاجز و در کوب طلای میکنند و بطبیع قشایا و کلاب بطبیع ششم غلط شود و آب کوشن
در روغن گل آبی که خرد مردم در وی جوشیده به طلای کند و آب از بطبیع ششم غلط بلیدن

نافع آید و اگر بیکدیگر سفید و او قشر و سر کوبید تا چون مردم شود و یکدیگر کوبد و بوی
سرسد و در کوب بر مالد سود دارد و کوشن را که تی کردن آن بود و فرود از روغن **صفت**
دار و بوی که تخم کوشن و بادین و اینون و ریون و جنین و کلک سرخ و زرد کوشن این جمله اندر هلیله
سه روز بکند تا یک هفته بخار برد **باب چهارم** اندر جرب باید داشت که جرب را
با سر که گویند و ماده آن از خون غلیظ و غلیظ نوله کند که بر کما اندر که به است طسبت
آنرا بطاهر تر که اقرب المخرج است دفع کند اما جرب دو گونه باشد بعضی تر بود و بعضی
علامت اول بر پدید آید در اعضا سفید و میل پدید آید و بعضی در ابتدا میان کشتن و شستن
و بشود پدید آید و چون ظاهر شود هر چه تر بود بر آب ریم و سوزن که نماید تا آن آب زرد و ریم
از آنجا پاک کند و در و سوزن از آن استند و این جرب از بوی جرب است که اشغال کند از
شخصی شستن دیگر هر که استند از آن بود و در جرب است و علامت بود و بوی کوشن **علاج**
مخمت رک با بر زدن پس بطبیع هلیله و زرد و هلیله کالی بی و شامه و حوز و ریش استغراق
کردن و در از روغن سفید نیز سبوس و باقی خون صفای کرد و اندر **صفت** نفع و صبر بگرد
و در آن کشته تر کند کیشیا زرد با در آن آب باز خورد و سه روز بکوشن بخورد و سه روز
بکوشن با سید و دیگر سه روز باز خورد و سه روز با سید یا نه شغال حوز و سه روز جرب کوشن
مستعمل کند و بطبیع شامه بود و مند بود **صفت** آن بکوشن هلیله زرد با زرد مردم
شامه هفت درم سنا کی چند درم امیران و در مردم امیران حیدر درم استن سیر
درم کلک سرخ و درم تخم کوشن سه درم بزد و با لیلید و با زرد درم فوسر خیار چند
درم درم شمشیر خشت از در طلای و با لیلید و دیگر نصف کب سبوس هلیله و با زرد خورد
نافع بود **صفت** حسیا سره بگرد هلیله زرد و سبوس از هر یکی چند درم صبر هفت درم کوشن
نیز درم با سبوس هلیله زرد تا سه روز بکوشن شربت و درم تا در شغال بخار بر روی
بود **صفت** بخار شامه بگرد هلیله زرد درم سنا یکا و شامه از هر یکی چند درم

چیز بکندرم خوب کند و در دم بگوید و با کشتن بر شد شربت سردم یا چهار درم با شکر
بکار برد **صفت** قوس بر ناس خزان در جرب ترانافع بود بیکر دملید زرد و ملید اولد بر
کافی معشر از هر یکی یک جزو زرد و جزو بگوید و بسیار و بماند بر سر شربت سردم
اگر از بزرگ استغراغ خورد و سر است از در دم تا پست درم بید کردن و اگر استغراغ کرد و شغ
و منفعت پر بر نیاید شربتی از پست کندم بشکر و آب بسیار باید کردن و مجد زکریا در کند
میگوید که از شیر که غرضی باید کردن و علف اوشت امروزه در که جرب بسیار و ملید بود اما
جرب ترادار و با که میزند شک کنند بودی باید کردن اما جرب شک را بجز جرب
کفایتش را برد **صفت** دارد که جرب تران است بود بیکر و بسیار کشته و جنت الفند
بویک شجری در درونج که کوفه دخیته بر و فن کل ز کند و طلیس از و شیب با و بگوید اندر
شود و باب گرم سینه باله و بشوید **صفت** جرب ترانافع بود بیکر در زنج زرد و سرخ
در سرد است و جنت الفند و زرد و جوب و کشتن شجری و پوست در زرد و زرد از هر یک
ساز و قیاس کشته یک ارقه هم بگوید و بسیار که در و فن زیت برالد و اگر جرب الفند
سجباب با اطمینان کشته بود **صفت** و بیکر جرب ترادار و ملید بود و شربت
و کشتن و قدس و مر و شق را با دام تخم زرد و جوب از هر یکی یک جزو در در جنت الفند
از هر یکی دو جزو هم بگوید و بر و فن زیت و سر که طلیس کند **صفت** و بیکر جرب تران است
بود بیکر و جنت الفند و کشتن و بیکر و زرد و زرد و سر و سجباب معمولی شش در و جنت
و شش از هر کس که سفید بود و استخوان به و داد و پاسد و در در جوب و که در در زنج زرد
در سرخ و سفید از زرد و جرب البان از هر یکی بر بیکر بگوید و بر و فن کل در در فن کل در وقت
حب القدر کند و طلیس سازد **صفت** و بیکر جرب ترانافع بود بیکر و کشتن
دو درم زرد و زرد و جرب جنت الفند ش زرد درم زرد و جوب سرد درم کشته سردم
سیر که در و فن کل باله **صفت** و بیکر جرب شک را نافع آید بگوید تخم ریوج پست درم

مؤذنه

مؤذنه زرد و کوشک پست درم سجباب معمولی دو درم کس سرد درم هم بگوید و سیر که تر کند و با
بر مالده اگر دارد بکند بر مالده نافع بود **صفت** و بیکر جنت الفند در در سرخ و کس جنت الفند
و جنت الفند از هر یکی یک جزو درم کشتن سردم بر و فن کل طلیس کند و کشتن در بار اما کشتن کس
بود آب کس سرد و سر که و کلاب در و فن کل طلیس سازد **صفت** و بیکر جرب شک را نافع بود
بیکر و جنت الفند بگوید بجز درم شود با سر که طلیس کند **صفت** و بیکر بگوید با قلی و گوشت خربزه
و تخم آن از هر یکی یک جزو بوز نیم جزو آب کس چند آنچه هم بگوید و کس و طلیس سازد **صفت**
و بیکر بگوید از قدس و کل صبی زین المغیره با سر که در و فن کل طلیس سازد و کس جرب هم رعینده
خانه مرغ ذلت سته با کلاب نیز در و صفا کند نافع بود و کس کشتن از آب چند گرم
کند و کشتن دردی کند و در و فن کل برالد و اگر کس از زنج زرد بود بیکر و شش حفظ
بیکر درم بوز کس مندل سرخ دو درم سناری کس سردم هم بگوید و بسیار که در و فن کل طلیس سازد
اما کس جرب این ترادار که با جرب سرخ و طنج ش مسفرم در و کس جرب
کشتن و کس معده و فنج را شبانی و قطران به بار بگوید کند و آب از کس تران است
نماندن تا غلیظ شود گرم کرده محمول سازد و که با نافع آید **صفت** اندر قویا با باریت
که قویا را سبب در و جرب بود یکی غلط به اندر تن سردم دو درم کس شربت و حلقه نیز درم کس
بود یا غلط بود نیز در قیوت یا غلط بود غلیظ با سودا یا خون امخه و قوت شربت چنان
که اخلاط برادر از اعضا بسیار بفرمیدارد و بله تر تن بر پوست اخلاط **علامت** اگر غلط
بیزر و قویا بود قویا ترانیده و غلیظ با سوزان با سوز و اگر غلط غلیظ با سودا بود قویا
بود و بدان غلظت کی نبود اگر اخلاط امخه با بیکر بگوید و علامت میانه بود **علامت** نامل
بید کردن تا در علت کلام غلط است به استغراغ آن شغوا بودن و اگر اخلاط امخه بود استغراغ
اخلاط یک نیز بید کردن و اگر یکی غالب بود استغراغ آن بید کردن و تن بر استغراغ
غلط بر قیوت نیز برارد و بید کردن که اندر علاج مذکور است و استغراغ اخلاط غلیظ با سودا

باره با بایر کردن که اندر علاج پاره پاره بود اندک است چنانچه با بوی و غیر آن در پوسته اندک است
 رفتن آب گرم و خوشتر نشستن بهترین علاج است اندک است که کشتاید در تری
 و خوشی و گرمی آن خلط غلیظ را تحلیل کند و تیز خلط رقیق را بنفشند و مزاج آن ببرداند
 و از پس که بار دارد و لیدرین بکار ببرد و شستن آن اگر قوی تر بود دارد و از آن خشک کننده بود
 و اگر تری اندک بود دارد و از اینده باید و قویا که زار دارد و قوی تحلیل کننده در زار
 باید و آنرا که تری اندک بود و بکوشت خورده بنام کشتاب غلیظ را باید مالید خاصه
 اگر از آن باقی ماند و باوی سیرک و طلی کند و چغندر را بسوزد و در آن تخم خربزه نیم کوفته نافع
 بود و هلیله نرد و سیرک و طلی کردن نافع بود و تخم ترب کوفته و کشته با نرد و سیرک
 تر کند و طلی سازد و روغن کندم با ترشی تنج ایمنه طلی کند و سودمند بود و هلیله نرد و سیرک
 پرورده و سوده طلی کردن نافع بود و پدید مرغ و پید بلبل نافع بود و کوه کازار نیم
 اندان که بنام شتر بر اندن نافع بود و صمغ الود که سیرک تر کند یا ترشی تنج قویا که
 نیک آید و ماز و در آنک سیرک سود نافع آید و آنرا که تری بیشتر آید چغندر و ماز و صمغ قویا
 و شبانف یا مینا و عقل و قویا سیرک طلی کند نافع بود و آنچه برین دارد و از این نفع است
 و بود باید افکنند تا چون بر آب سیرک بر نهند تا آنچه از او بوی باقی ماند و سیرک
 آنرا پاک کند سیرک و روغن که از روغن گل که با سیرک طلی باید کردن و نیک بنام و دیگر
 روزانه بود و از آنکه خود تخم خربزه و سیرک کندم در آب بکوشند و طلی سازد و شب بخورد
 و دیگر روز که بر بلبل با بوی و روغن خطی نشستن و اگر جری باشد دیگر باره بود باید
 افکنند و در این علاج دیگر باره علاج کردن و شستن سیرک حل کرده نافع آید و کشته سیرک
 نرد و چوبه کوفته و شستن در آب حل کرده و سیرک سیرک و طلی سازد و نوط سفید بود
 طلی کردن **صفت** دیگر چهار مقدار است در سردی و سردی و طریق و نطرون از هر یکی سه اصل
 همه کوفته و بچینه خشک کند نجابت بود و سودمند بود **صفت** دیگر قویا که بر خایه سیرک از او

دندان

و طبع از این از نموده اند یکدوم سفید است درم کوه کازار و درم نیم تخم کوه کازار
 بعد از آن را حیات کند **صفت** دیگر ماز و سیرک چغندر بول که یک سوره ماز و سیرک بول
 و سیرک نرد تا نرم نجابت شود بعد از آن با سیرک و طلی کند و نمندی نجابت بود **مقاله**
دوم از کتاب منجم اندر بیان احوال انواع آسمانها و این است **باب اول**
 اندر ماهها **باب دوم** اندر آسمان خیم **باب سوم** اندر آسمان سخت **باب چهارم**
 اندر سرطان **باب پنجم** اندر ورم ریخی **باب ششم** اندر خنجر **باب هفتم**
 اندر سله **باب هشتم** اندر قرد و سیرک **باب اول** اندر ماهها سیرک و سیرک
 که در ماهها سرد و گرم بود و با بوی غلیظ با ماه مرکب از این اصطلاح برین سبب آنما سیرک
 یعنی با سوادانی یا باوی مرکب از این انواع بود و ترکیب اصطلاح بر این بود بلکه بیشتری بکار
 بود و علامت آن اصطلاح علامت آن کاشی آری یا در جملی شده است اما آسمانهای مفرغ
 که نه است یکی آنکه آسمانهای نرم بود و ماه آن بلم نام است آنرا الورم که گویند و نور او سفید
 بود و طبع گرم نبود و دوم آنکه آسمانها بود و ماه آن یعنی رقیق همچون آب بود این
 آسمانها است که یک عنصر خورند سیم آنکه آسمانی بود صلب و باد است باز گویند و ماه آن یعنی
 با سید غلیظ و در آن چهارم آنکه آسمانی بود صلب و ماه آن یعنی بود غلیظ تر از سرد و در این نوع
 یا خنجر با سید با غند و با سید صلب چنانکه آسمانی بود که از بخار غلیظ خیزد آنرا هیچ خوانند
 و این خنجر با سید که از بخار غلیظ بر سر نشود است جسم و رخسار آن چون آسمانها با سید آسمانها
 سوادانی و کوه است یکی ایس صلب با سید و از آن هیچ سردی و الم بود و بعضی را از این صفت
 بود که هیچ الم با سید و ماه آن سکو نه بود یکی سوادا صلب با سید و کوه آن همچون سیرک
 بود و دوم خلط بود مرکب از سوادا غلیظ و به هم رنگ تن با سید سیم غلیظ و صلب بود و لکن
 آن رصافی با سید بود که روی موی بر آنکه بود و کوه و دوم از آسمانها که در سرطان است
 میان این و آن است که اول آن سرد و صلب و آسمانها بنود و در کما که حلالی سرطان با سید

تاول

بحالی آن نبود و در یکی و دیگری آن را در سطلان محلی پیشی این علامتها بود و ما در سطلان
 دو کوزه بود یکی سودا را خالص میسوزد و دیگر سودا با مس که با صغرا آنجین بود در کوشش و التماس
 در سطلان بود و حوالی او که بود محتاج چون صغرا و سطلان و کوزان را که بسوزد و تر که آید
 و در دو کوشش و التماس و سطلان او با اندازه کا پشتر آنجین صغرا آنوقت با بود و بود بر
 آمدن آن پشتر خزان بود که نخست آن کسی که کم بود به سطلان سبب لغزش کفی و بی ترتیبی
 علاج بران باز کرد و سطلان در پشتر بر پدید در اندازهها که نرم و مقلی بود بر سبب
 پشتر زنازا افتد از سطلان و اندازههای بعضی چو زرم و درون را پشتر از حوالی
 حلقه و صغرا افتد و اندر خایه و تصفیب و اندر اندازهها نیز افتد و سطلان که در ابتدا بود و چو از
 توان دانست و چو ظرف بر نشود علاج شخوار پذیرد و نخست که پدید آید چند یک دانتهایی
 بود یا که چکری و صلب بود و کوزان او تره بود و در روی حوانی اندک بود و سطلان بعضی
 با در روی صعب بود و بعضی که تر باشد و بعضی که نماند و در سطلان بود و بعضی بود و پشتر
 و آنچه در سطلان خود بر شدن باشد که بر او باس کن شود در سطلان که در او آنچه خواهد شدن و کوزه
 بود یکی آنکه ما با کاز بلغم مرکب بود و با لایه برای در عضوی کرد آید از آنچه گویند دیگر آنکه
 بادی غلیظ اندر رضا عضوی کرد آید و آن عضوی را بطول بخاند و با سکه که بر او در پیش کرد و آنچه
 در دو کوشش و صعب بود و در سطلان نشد ما در او بود که از صغرا آنوقت با سطلان
باب دوم اندر درم الرغوباید دانست طریق علاج نیز علت آنست که نخست
 بیستقرایع ما در بلغم بر میز کردن از آنها جدا که رطوبت خیره منقول باید بود و در سطلان
 کنند و بکار باید کردن و این چنان باشد که آن موضع بکریسی با لایه صغرا بسوزد که مخرج
 با آب تر کند در آن موضع می نهد و مزاج متدل باید و اگر کوشش صد و اند علت آنست که
 اسفنج سبز که نامش نکرده باید کرد ایندن و چند آنچه علت آنست تر آید با سطلان که در سطلان
 باید و بوقت آنست تر ششی بقیت باید و اگر گاهی سکه آب غوره بود یا آب خاکستر خوب

آنچه خوب رز و خوب بلوط را بود و چنان باید که موضع آنست و حوالی او را جگر برین استغنا
 پوشیده دارد تا ما در بجایگاه دیگر نشود و شب میانی شود و اندر سکه حل کرد و بر می نهد
 و اگر اسفنج حاضر نبود که پس در تو بجای آن با سطلان بسوزد و آب که بر می نهد و آب که بر
 باب قور بود در روغن کل با سکه و نمک سود مند بود و آب برک مورد با سکه در روغن
 کل سود مند باشد و اگر آنست اندر عضوی بعضی بود و با آن در روی بود نخست بر روغاتی که پخته
 و قیر و طی از روغن زیت ساخته باشند و شراب غلی سیه نیم گرم بر صلیک بنزدن در روغاتی
 نشاندن پس در او طلی کردن **صفت** داروی که از طلا را از کل گویند بکریسند
 حضرت و صبر و سعد و اقیانوس شیف و مینا و زعفران و اندکی کل از می بگویند و سطلان
 باب کرب و بنادق کند چو مانند پاد و شطرنج و بوقت حاجت بیمار بود **صفت**
 دیگر بکریس بود از می و سعد و کل از می و زیزه و پشک که سفید و قصبه اندر زیزه و قشاکت بر یک
 کرب و آرد جوهر سیر که سیر سوز و ضاد کند و شب میانی سوده و حضرت هر دو را اندر سکه کرب
 خاکستر طلی کند نافع بود و طین تمویلی با سکه و شب میانی و سکه کرب که در کوزه میسوزند
 و قصبه اندر زیزه و آستنیر و سنبل بهم آنجین هر یک جدا گانه صفا کردن نافع بود و طین
 سو کرب و طین شبت و طین پوست تنج لظال کردن نافع بود و طین تمویلی با سکه کرب
 میانی طلی کردن نافع بود و اگر امس از روی و لایت جسم با سطلان و از روی تمایل نکند
 و آب گسته و اندکی سکه کرب با سطلان سازد و طین تمویلی با سطلان بیمار بهار دراز شود که
 و کلاب در روغن کل و آب برک مورد و طلی میگردن و اسفنج بران تر کردن در روغن کل
 برک چو زیزه برک مورد و برک چو زیزه و صفا کردن نافع بود و باقی علاج حکم
 مساهره تصرف کند **باب سیم** اندر امس سخت است سخت را که از بلغم غلیظ
 دراز ما در او نیز در نماز جنس سطلان بود و نخست تر از ما در مفرقونی پاک باید کردن آن نوع
 استغرایع فریباید و دانست که علاج امس سخت و علاج نظرس سردیم نژد نکست و با

که بر روغن و غلبه و مغز کند دار و به تخم کینه بکار در بر و شست اما میا چون به بلط و بر نه
مرغان آبی و به مرغ خانگی و به سبب چون به کس و شیر در و به و کنگر و کنگر بسند
و به بهایم چون به کوبله و به کوزن و به بزرگش و به کور و در روغن روغن زیت کین
در روغن تخم کتان در روغن بن و روغن کوسن و لعلها لعلها سبب لعلها سبب تخم کتان
در دار و به تخم کینه چون به شتر و شتر و به شیر در زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
و آنچه بر است آید بکار در این همه بهایم تازه باید و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
و قهقهه که در روغن و میوه تر صفای نرم کند است و تخم کینه و به بلط و تخم کینه نرم کند
بود و به باید دانست که در اول سرطان بکار نباید داشت کنگر به غلظت بکار برده و به
و غصه و غصه بانی کنگر بکار باید داشت و در غصه طمانی بیشتر بکار توان داشت و کاه و کاه و کاه
انگس سبب که طمانی باید کرد و هم بخار سبب که علاج کردن در بر اثر آن مقدار مقل و به و به و به و به
در نماند آن طمانی کردن و بخار سنگ سیاه سنگ قرمیش او و منند بود و در میان در و به
نرم کند بکار باید برود **باب سبب چهارم** اندر سرطان باید دانست که تر بر سرطان
اندر علاج این علت آن بود که آنرا سنگ دارد تا آنچه بر سر آید بود هم همان در هم جذبان با آن
زرد و درت نسو و در سینه نکرده و مکر است که از اول جو برید آید اگر زود علاج کند علت
بجمله زایل شود مگر آنچه حکم شده بود زایل کردن او مگر بزود بسیار باسد که اندر است
سرطانی آمده و نمانی برید آید و اما علاج صواب آن بود که آنرا بهیچ وجه نباید
علاج کند و باسد که بملاک انجامد و اگر آنرا بخورد یا زرد و مدتی دراز است بهسد
سد است بود خاصه اگر استغراق بوقت میکند و غذاها اموافی تسرد و تر بکار بریدارد
چون کشکاب در روغن بادام می تازه خوردن و خایه مرغ غیر شست و سفایغ و شش و کوه
و نماند آن در آنرا که حرارت غرقانی بود و دروغ که تازه سودمند بود در این و در فی نماند
که در این حال که از وی جدا کرده باسد و هنوز ظم ترشی ناکرفته باسد و بعضی سرطانها که

بود و از آنجا شریف و در باسد و آنرا شوان بریزن چنانچه چ او برید شود و علاج این
چنان باسد که گوشت بپزید و طمانی با آن برزد و بکند و تا خون بسیار از وی برود پس در صحت
بر هم پس از و به باسد که از سبب آنکه سرطان برید بود و داغ باید کردن و بسیار باسد
که از بر برین و داغ کردن خطر عظیم بود خاصه اگر بعضوی سر شریف نزدیک آید و اطباء هم
آورده اند که یکی از این پستان زنی که سرطان داشته برید برید و دیگر پستان او برقی
پدید آمد و شیخ الریس حرانده علیه سیکوید مکن است در آنچه پستان دیگر مادی آن داشت
و سرطان خواست کشتن بر سر از بریدن پستان اول آن پستان دیگر سرطان او کرد
و نیز مکن بود که اندر ترن و به آن علت بسیار بود و روی میان یکی داشت و چون یکی برید
شد به دیگر پستان بازگشت فی الجمله وقت که آغاز علاج خواهد کردن نخست ترن و به
سودا پاک باید کردن و استغراق اندرین علت با راجعین صوابتر بود هر چند روزی
چهار درم اقیقون اندر مار راجعین می باید داودن با در مار العسل و اگر بی نگاه اقیقون و چند
روزی طینج اقیقون و در بکس کجین انجینه صواب بود و هر چه اندر علاج مانع بود لیا که در است
و هر چه اندر علاج جنم مذکور است علاج این علت بود و حرارت جگر را بگذارد و کوفی
و بشتر تباه و صفا و با کس که مزاج سرد و با اعتدال با ز آوردن تا سوخته شدن خون
دارد و به باید دانست که در دار و به تخم کینه را اندرین علت حضرت بسیار شفقت بود
و هر چه سوزاننده بود نافع آید و تویاتی مضمون خاصه بر روغن کلطای کردن مگر بود که ماده
غلیظ سرطانی را بکلیه تحلیل کند بر فو خاصه که زود دریا بد و علاج این نوع کترین است
که بران حال مانند زرد است نسو و به کس که سینه سینه نافع آید و آنچه استسما که
بران نیز کند باسد سوده شود نافع آید و حکا که باسد که سینه زرد یا لیصاره که کس باسد
انسان سوده کرد و این دار و به طمانی کردن بر سرطان نکند که سرطان را باسد شفقت
و نکند که در سینه شود و من وقتی از خودم این حکا که سرب را که برین آید حاصل آید

و توتیا و اسپنج و صبر از هر یکی اندکی در میان قتر و صلا سرب بود شده بود در آن
آن سرفان بجا برود از آن زایل گرداند و کل ارمنی و کل غنوم با اسپنج سرب است
انفاق یا عصاره کوه که یا صراط و سبوز در میان قتر و صلا سرب بود و طلی کند
نگذرد که سرفان زیادت شود و عصاره که ریش کرده و غوره که قتر و صلا کردن و سرفان
هنوز تازه گرفته با طلیبا صفا کردن نافع بود خاصه اگر حرارتی و سوزشی و غریبی باشد
و کل ارمنی سیر که حل کرده طلی کردن نافع بود و هر که که ریش نفع بر سرفان در آب
غلبه شکر کرده بر وی نهاد و با بر داشت و هر که که خشک میزند با سبب غلبه
میکردن **صفت** دارد بگردن سینه و گند و اسپنج از هر یکی یک گرم و کل ارمنی یک
غنوم و صبر از هر یکی دو گرم بگوید بریزد و اگر ریشی تر بود این دارو با دردی بر آید
بعضی بروغن گل میخیزد کرد و طلی سازد و خاک سرفان هنوز و اسپنجی بر از هر یکی
برابر بگوید و قتر و طلی میکند و حکا که سرب که در آب غوره عصاره کوه که سبب
با عصاره سبوز یا بحر العالم طلی کردن نافع بود **باب ششم** اندک آسمانی یکی بسیار
دشت که آسمانی با ناک دو کوه به سبزی آنکه از بخار لطیف نیز در دم آنکه از بخار
بر روی غلیظ نیز که آنرا بمانی نظیر گویند و طریقه به سبب چون چیزی که بود روی زمین
و اگر برقی دست زنده آواز طبل در خاصه آنچه در عضوی بود که میان او کشیده شود
صده و روده و بند که زانو و غیر آن بسیار با سبب که در استخوان و غش که کشیده
است و میان او تا وقت پاک در هر یک پوشیده است با وی تو که کند و آنرا از دم
باز کشد و در وجهی تو که کند و سبب آنکه با وی غلیظ بود و سبب سبب با سبب غلیظ و بخار
پذیرد بسیار بود که بود اندر بندگی که آید و اما سیده شود و بپزد که ماده آسمانی
است بشکلی غده در وجهی نماید بگوید و آنچه از بخار لطیف نیز از جنس تهیه بود
معالج چنین است و اما معالج با غلیظ است که حضور آنکه کند دست معالج

و در او تحلیل کننده بجا برود تا به تحلیل دفع تو از نهنده که بود که بجز سبب تحلیل بریزد
رو غنما که کم چون روغن زیت که در وی تخم کزنس تخم بادام و اینون و ناکوانه و زیزه
و سبب را مانند آن بختی باشند طلی باید کردن **صفت** مرهم تحلیل کننده خاصه با وی را
که از حوالی او تا در عضلهها بود و سبب که با در آب حل کند و مقدار آنکه آب نرسیده
کند و بچسبند از چنانچه طلی توان کردن با آنکه اندر شراب انکونی چسبند و طلی کردن
صفت مرهم بگوید زوفا خشک کوفته و در روم روغن از روم زرد روغن شکر سبب
و طلی سازد و اگر این آسمانی با ناک اندر عضلهها سبب صدمه یا آسمانی بود و در او تحلیل
باید بختی می بختی با روغن زیت آنچه سبب زوفا بدان ترک کردن و بر نهد و اگر
حرارتی با سبب سبب زوفا بر روغن کلاب تر کند و بر نهد و اگر زوفا در روغن گل حل کند
با سبب این همه کم کرده بجا برود و هر که که چسبند میزند بر باید داشتن و دیگری کم
بر نهد و چون در سکن شود و در تحلیل کننده چون روغن شکر و روغن نظرون
و سبب که در آب خاکستر کوب بر باید نهد نافع بود **باب ششم** اندر زوفا نماند
کاین علت را با پارسی جوگ خوانند و این آسمانی که چسبند و صلب بر جاییه و سخت
شده بود چنانچه از جای بخشد فراتر و باز فرو نماند و هر یک تن با سبب سبب
کوچک بود و بزرگ با سبب و صلب و هر یک تن بود اما فرق میان بسو و جوگ است
که بسو در زیر پوست بدست آید و خازیر را نشان که قطع و خازیر بسیار وقت بود
بسیار بود و وقت با سبب که سخت می بود بسیار کرد و بیشتر تر کردن و زیر لعل است
چرا که مردم مرطوب کوه که در این علت را بر نماند بود و بعضی بر نماند کاین
جوگ چون نماند شود و کرد در این در آید و متفوق بود و بعضی بر نماند که سخت تر
بود و این با زوفا سبب و بعضی بر نماند بود و بعضی را زوفا علاج آنچه با زوفا سبب
مردم جوان سبب و آنچه نماند که زوفا سبب **معالج** از طلیها غلیظ و از سبب

از طعم خوردن شب بر میز یا بر کردن و نیز بر لطیف فرو کردن استقران مغز است که کرم
و بقر و باره می سسل و بچند و حسب و اصلی سسل بود و مندی بود و حسب خیزران نافع آید که کرم
ملیظ و سود افزه و آرد چون حسب الفیتون و مانند آن نافع بود و جی مت خداوند است
سود ندارد از بهر آنکه ماده ملکت جذب نماید که جز لطیف را که جذب کند و با سکه کرم
بدان موضع گرد آرد و با لین بلند باید داشتند و از خشم و صورت دور باید بود
صفت حب و اصلی بگرد سسل و سلف و بود اللب ان و حسب اللب ان و سب ان
و در جینی از سسل و زعفران از هر یکی بکندم صبر است نرزه درم مطبوخ و درم کرم
از هر یکی بچندم تربت درم تخم کرم چهار درم کنگ مسنی دو درم حب که نرست دو
درم و نیم تا سه درم بکار برد **صفت** حب خیزران بگرد و این جی غیر از سه درم غار لغوی دو
درم و نیم سس قطره یک نیم درم فزروت چهار درم تربت درم حب و شیر یک مغز
نوش در هر روز بگرد بکار برد **صفت** سفوفی بگرد و در نیم شب بگرد بکار برد
سرت از یک شاقه تا دو درم سنگ مرمر با دانه برود و نخست جزو نرم کند و طلی کند
نافع بود چون به نزع حاکمی و به سبط و مانند آن پس دارد و با تخم کرم بکار برد و با سس
چون نرم و خنکون در اصل از بهر آنکه این درهما حرارت غریزی با بر لطف آرد و طلی
برین حرارت بسیار لاجله **صفت** درم و خنکون بگرد و در سس شود و یک آرد نرست
در او قه در با تله کند و در شش نرم کند و آنرا برقی میکردند تا در سس صل شود پس بگرد
صلی در او قه و لیب تخم کتان یک او قه و لیب خطی یک او قه و برین روفی افکنند
بریزد تا غلیظ شود و بکار برد **صفت** درم زنجار بگرد و زنجار دو درم ملک البطم
و موم از هر یکی بچندم سه درم سس از هر یکی بچندم سه درم سس و قوی ازین بچندم سه درم سس
بقدر آن زیاد است که در وقت بخورد و علت بریده شود و کوشش پشیده کرد و کرم
روینانند که **صفت** دیگر خازیر از نرم کند کرم آرد باقی وارد شود و بهر بلا از هر یکی بگرد

خج غفلت شب یانی برنج کوسن و زلفت ترا از هر یکی نیم جزو زلفت و بهر باره روفی نرست
بکند آرد و در او بهر آن برسد و بکار برد **صفت** دیگر بگرد و چهار جزو ایک و نظرات
از هر یکی بچندم سه درم سس سبب شد و بکار برد نافع بود **صفت** دیگر در سس و تو با کس
از هر یکی دو جزو شب یانی و زنجار سس از هر یکی چهار جزو سس و طلی سس **صفت**
دیگر بگرد و تخم کتان برنج کوسن هر دو اندر سس آب انگور بریزد و سس کین کبوتر بقدر حاجت
باید یا بنرزد و صفاد کند و کندی میکوید میان سس به تر بگرد و بسوزد و یک مفعه هر باید
دو درم بکار برد این علت از این است که باید دانست بعضی خازیر با سس که ماده آن ماده
سردن بود دارد و اگر کم که اندر علاج آن بکار آید باره روفی باید سس و بعضی با سس
که در روی حرارتی بود صفاد آن است کسندم و آب شینر تر باید ساختن و هر یک بچندم سس
کشتیر تر باشد و طلی سازد و در مفرغ شفا تو برین کرده در جینی چهار جزو نافع آید
و هر که که خازیر بسکا قدر شافی از حسب الرابع بر او آرد باطل شود و اگر حسب بریده
نشود لکن بر منزه گردد و او اسرد و برورسد بر با سس برین سبب جاسیم سلیم بر سکا قدرتی
تبر کند **باب** مغنم اندر سلو باید دانست که سلو از جود با سس است
و ماده آن بجز غلیظ بود و قوام آن بعضی همچون کوشی بود و بعضی چون عصاره و بعضی چون
عسل و بعضی سکه ماده آن خشک گردد و اگر بسکا قدرتی باید خشک همچون از آن
در روفی را یک بود که ماده در آن کسب با سس و بسیار بود که در زیر بند کشد و زانو غیر
آن بجز سلو چیزی بر آید و سلو بنود کرم صبر با سس و جگر چون کرمی بر آید و در وقت
سیان سلو و آن است که سلو از همه اجابت جنبان با سس و این که در جود است
بجنبند از راز عصب خوانند چندین و بسیار با سس که سبب نفعی بود **علاج** آن که فصل بود
علاج وی نرست که پوست بسکا قدر سلو برین کرم و سکا قدرتی آنچنان با سس که پوست
کسب و پوست چپ کرد و سخت بکند پوست از سلو بر خیزد و آن پوست برقی

بشکند از بهر آنکه مکن بود که پوست تو یعنی آن کس که سلو در وی بود یا پوست دیگر که
شود و این رفیق از بهر آن که بر کرون تا آنکه آن کس که سلو نشود که با پوست باصلا
بر دارد و باز کشد تا کس سلو کشا شود و بعضی باشند که است آن کشا توان کرد و بعضی
باشند که کشا توان کرد آنرا بر فروغ کشد و کس را در دست پرورن کرده تا آنکه در وی بود
پروا سلو در دست پرورن که اگر سلو کوچک بوده باشد پوست فروغی بر سر بیاید و بعضی
از جوحت پاک یا بر جوحت را با الوسل بشوید و زود داری رویانند بر آنکه اگر
سلو بزرگ باشد و آن پوست فروغی بر پر آید از وی بر تو تا زشت باشد که پوست
با الوسل بشوید و بر زود گوید و بعضی تا کس سلو کشا توان کرد که کشا کند
و اگر نتواند کردن آنچ از وی پرورن کند و روغن کنج که هم کرده و در جوحت میکند تا
بیز پرورن آید بی لجه همد با پر کردن با سلو را با کس پرورن کند و اگر کس در وی نهفته بود
و استوار کند و اگر سلو غلیظ بود از وی پرورن نشود یا کس در دست و تمام بود
از وی اگر کس در وی مانند یک باده پر شود و اگر چه این کس با تمام جنین بود و اگر پوست
نرم باشد چون فصل و مانند آن احتیاط باید کرد و از آنکه دوشن کس و اگر کس
باید که سلو ببار و نرم کند تا تخمیل نیز پرورن و این دارو با کسین که در جوحت است
اشن است سبک که حال کرد و بر آن ضا که کشد و خاکستر کرب با زفت شیرین و سبک
نرم کرد آن در وضو زود در هم با لیتوان درین باب باغ بود بگردن و در هیچ
زفت برابر سبک و مقداری اشن با وی میکند **صفت** دیگر که سلو بر از اند
در سبک کشد بگردن یک یک با سیده چهار جزو در شراب غنچه بود و جزو مطاوت
دو جزو سزه دو جزو هر زود سبک است که بوشاند و در جاسین کشد پوست آنرا نرم
میزارد و مانند کشا شود **صفت** دیگر سلو غلظت و نایل نایل کرد آنرا خرق و زنیغ
سرخ از بهر کس و جزو توبال سس چهار جزو هم نرم سبک بود و روغن کس سلو و طلی سازد

و اگر بعضی خرق تخم آنچ که کند با این دارو بود **صفت** دیگر سلو سلی را و هر صفتها
باز اند و تخمیل کشد بگردن و لادن و باز زود مقل و اشق و خاکستر کنج و عسلک بطلم بر ارتمه
سبک و وضو کند **صفت** دیگر که از اند و بگردن بود با موم روغن طلی کشد و مویزانی
ضماد سبک است و او را بر آن بود که بشکافد بعد از آن ضادی نهد **باب هشتم** اند غلظت
و نایل باید دانست که غلظت از بهر آنکه سراسر است و ماده آن بجز با سبک غلظت بوده
و سخت که بر پر آید نیز تر شود و چنانچه اگر با لادن و کشت بقوت بروی نشا در زیر کشد
و باز کرد و علاج آن عسلک سلو زود نیست بلکه همانست و بعضی که از اول بر پر آید آنرا
بقوت با لادن و پارو بر سبک یا سبکی با نازده و بر آن نهد و بر بندد و سر زود بسته و اگر
برود با طلی کشد خاصه اگر صبر و حوض و آقا قیاس کشیم که آن بر کاغذی طلی کشد بر آن کشد
سبک بر نهد و بر بندد و بسیار باشد که اندر سبک کشن ازین نوع غدهی بر پر آید و علاجی
همین باشد و علاج خاصه که از بهر این صفت نوع گفته آید خاکستر حلز و زفت با سبک ناک کرده
سبک کشد و کشد و بگردن و این داروی خفا نیز سلو کشد و نایل بود و دیگر است که از آن
مس میر کوید و آن جزو با سبک چو توال لیتوان درین زود روت پوست بود چو شکر
و بلون سبک باشد که بر آنکه ماده آن رطوبتی باشد فرسوده و آنرا سبک بر از بهر
آن میکشند که خود را از زود روت پوست چای کرده بود و در گوشت نشسته و شکل او
همچون سبک سبک و بیشتر بر نشتان با پاید آید و با سبک مردم را از زرقین باز دارد
علاج آن بگردن که درون توان کرد و چو سلو پرورن کند و اگر تواند نایل کشد و سبک باید
سگستر و سبک بر سبک چنانچه گفته آید و علاج خاصه آن بود که از زودت و زشتی
وزنجا بگردن و آب صابون سبک و طلی سازد و آنرا در نایل کشد سس غنچه شود با سبک
کردن و نایل بر وی تری نایلند کردن و سس غنچه با رجب صواب بود از زرقین که از زود
بگردن و زودت شبانی با سس غلظت صفا کند و جزو سبک بطنی تر نایلین فرسوده و تر

برگ کرب ترالین نافع آید و کز مازک بگوید و سب که بسیارند و طلی کند و ارج برارد و کفند
بول که از زمین بر خیزد و طلی کند از موده اند و منی هم چنین نفع است آن یا نه گفته اند و
سب که در کف ماله و بیکر بگوید و زنج با گوشت میز صفا کند و سر و زک است سب که بسیارند
از خج برارد و **بسیم** از کتب معجم کفر انواع جراحت و ریش دین و از با
بسیم از خراج است و ریش **بسیم** از ریشی که مسدید بالاید
بسیم از ریشی اینک **بسیم** از ریشی غیر کوف **بسیم**
از ریشی متغیر **بسیم** از ریشی که می کشند **بسیم** از ریشی با کویم
بسیم از ریشی غلیظ **بسیم** از ریشی متاقل **بسیم** از ریشی
ناصور **بسیم** از ریشی که استخوان تپا کند **بسیم** از ریشی که استخوان
بسیم از خراج است و ریش باید دانست هر چه از ریش که تفاوت
الانقالی که در گوشت افتد و ریش کند چه آنچه از سخت جراحی رسیده باشد سب که کند
و چه آنچه سخت صدید کند و سب که گوشت گرفته شود پس ریش کند هر چه از ریش گوشت
و سب ریش کردن است که آنچه بر آن عضو پدید آید از غذا سب می خوانند آن موضع قبل
شود و تپا کرد و فصلها دیگر اندامها که بر و رسد و پوسته با سبها بخارود و آنرا بر اندام
آن موضع زبون تر بود سب بود المزاج آن عضو و آنچه ریش باشد از ریش آنرا صدید گویند
و آنچه معتدل و موافق بود و سبید باشد از صبح گویند و بعضی سبها ریش و بعضی سبها ریش
سب بود و آنرا سب گویند اما صدید از ماده گرم و ریش بود که گوشت و سب از
غلیظ و تپا و سب از ماده که بافتن است و گوشت بود و گوشت که از آن صدید بالاید بخارود
خفا و خشک علاج بیکر کردن و قرحه با وسع زایبار دمی زود آینه و قرحه بعضی
بر طریقی بود و بعضی با غور تر بود و آنچه با غور تر بود از دود گوشت با سب بعضی گوشت
کرد و آن صلب شده باشد و لبها قرحه سطر شده آنرا ناصور گویند و آن قرحه بود که

در گوشت

در گوشت خانه کرده باشد و بگذشته همچون ناسره و آنچه کرد و اگر در آن صلب نبود آنرا
گویند و بجای گویند و گفته اند کف آنرا خوانند که در گوشت خانه کرده باشد و عظم کرده
چنانچه که از او ریش بود و زانودون او فراخ بود و تخمائی آنرا گویند که خانه زانودون
کرد و با سب و ریش میان گوشت بود و گفته اند هر قرحه که بر گوشت خانه کرده بود زانودون او
فراخ بود آنرا کف گویند و آنرا که زانودون او سخت بود ناصور گویند و ناصور بعضی
راست باشد و بعضی نه و هر ناصور که نهایت او محب در سخت در دنا که بود خانه
آن وقت که میل بدورسد بدان در دناکی نبود و آنچه نهایت او با استخوان رسد از ریشی
ریش بالاید و میل زود دارد و آنچه نهایت او بر باطر رسد بالایش او ریش بود و گوشت سب
سبید دارد آنچه نهایت او بر کما و ریش رسد از ریش غلیظ صافی بالاید و آنچه نهایت او
سبید از رسد از ریش غلیظ در کم و در فاش بالاید و آنچه گوشت از ریش بود از ریش
ریشی غلیظ و غلیظ تر بالاید و بسیار باشد که ناصور دود دانه دارد و یا بیشتر دین
سب بود و سبها تر توان دانست که یک دانه دارد یا بیشتر پس اگر یکی دانه دارد و بکنیز
فرد کند و اگر ناصور بود دار و از دانه دیگر بیرون آید و اگر دانه نمی بود پیدا شود پس
طریق معلوم کرد که ناصور یکی است یا بیشتر و دانه آن چند است و ریش بعضی با سب
بود و بعضی بی سب باشد و بعضی بی درد و بعضی با درد و بعضی با کیره تر و بعضی اوده تر و بعضی
هر یک باشد و بعضی مخالف رنگ و بعضی صلب تر و بعضی نرم تر بود و بعضی که تر و بعضی
تر بود و بعضی غضن باشد و بعضی لهن باز می شود و با آنکه لهن باز می شود و ما سب سخت تر
باشد و گوشت در دست او می خورد و آنرا الفروج است غیره خوانند و سبها که تر و گوشت سب
و دانه تر بود سبها بیشتر سبب عونت بابت باشد بدینشی سبها که سرد او
لهن و سبها سبها و سرد و گوشت بیشتر بود زود کینه بود و ریشی که صلب بود و سبها
و سبها که لایه بود و لونی که مخالف لونی دیگر اندامها بود چون سبها زود در صفا

و آنچه بسیار است که در این زمان تا هر مزاج بیک درشتن تا هر مزاج بود برین سبب
درست نمود ریشی که از پس سینه بر آید به بسند از بهر آنکه طبیعت باقی خلطها
دفع کرده به بسند و بر ریشی که در او که در او گوی بریزد به بسند و زین کار ترین جز با شتر
بدر بود و جنوبست و هر که کم در تر ریشی که آنگاه کرد و سرد است و به شود اگر تعجب
تر نزدیک به بسند از وی چشم تشنج و بجم اختلاط عقل توقع باید کردن و هر ریشی که بر توزه
بود خاصه اگر بر بیلو و بر شکم و در کلبه بسیار به و بر پوسته با بسند و آنگاه بسیار با بسند و زین
که در او سرد کند که چیزی با لایه اگر بر نیزه فرسودن بود اختلاط و ذرات جنب و نفوس جان
توقع باید داشت و هر که که مزاج همتن و جگر معتدل بود ریش و جرات رود درست
شود و هر که که مزاج از اعتدال روین شود و خشک باشد با تر بود و در تر درست کرد
لکن مزاجی که میل تر دارد و چنان مزاج که در آن علاجها بهتر از مزاج خشک برید و چنان مزاج
پران خاصه اگر مزاج صافی خشک بود و مزاج عارضی تر بود و بدین سبب بود که ریش
پران و خنده است که علاج شخوار برید و ریش زن است هم علاج شخوار برید و آن
سبب علاج با نیزه فریق ریشها پران درست یکی آنکه با کورست دیگر آنکه در آن
ایش از خون سبک کمتر تو که کند و بسیار به بسند که ریش و جرات پران درست شود
و با ز سر سبک ساخته شود از بهر آنکه پاک نشود بود و خون درست شود ماده بر روی گردید
از بهر آنکه در تر این خون سبک کمتر تو که کند برین سبب ریش و جرات این است اگر
درست شود باز ساخته کرد و تازه شود و با بسند که نامور درست شود پس با تک هر که
بجز سره و غیر آن ساخته کرد و در ریشی که در آن دراز شود و مغز زان کل کرد و چنان
سبب باید که بر آن صیغه با لایه و هر که که درست شود و مخافی در وی بر آید و بی مخافی
نمود خاصه اگر در آنی مرت کیال کشد و بر صورت کهن که مظهر کرد به بسند لکن بود که
ری به استخوان برود آید و ریش سودانی لکن نبود که درست کرد و هر که از آنکه با

بر او در گوشت استخوان بگردد یا بر شود پس جرات را علاج کند و در او به ریشها پاک
کننده وزاد آید و خشک کننده باید که گوشتی نصهارا بجز با نرم کننده در آن باید کرد
و بنظر ریش بود که از او را و هر که سیال با بر یعنی روان و لکن بقوت خشک با بر یعنی
خشک کننده که زنون انصورت روانی و تری بود و ریشها را با بر بست از بهر سبب که
یکی آنکه تا مسج در این بی لایه و برین بستن خراب بود که آخر آنرا سخت تر بندد تا آنکه
فتار دود و نه آنرا است تر بندد تا رسم آنرا از بالودن با ز نزار و در او مکنه تا مکنه
نگاه دارد و این بستن حکم نباید تا در دو تا مکنه سیم از بهر آنکه تا مکنه در
ریش فراز مکنه در این بستن نباید از آن و چنان بر نماند و خون بر روی کردن
استغفر خشک بر نماند و بر بستن بسند از او خشک کننده بر کردن و مانع از نمودن تا
اندر آن ماده بر آن موضع می با لایه یا نه اگر می با لایه خشک تر از آن ماده پاک با بر کردن
بفصل رساله قتی سبب علاج بسیار حاجت نیاید و با بسند که بی علاج دیگر درست شود
و از سبب علاج قرحه است که سخت دارد و با تر آنکه بر نماند تا درست شود و ریش سبب
یعنی ریشی که روی و پدید بسیار دارد و در او نیز زود آید و یا هر خاصه در اول علاج از بهر آنکه
حس تر دارد و قریب تر شود از بهر آنکه در او با قرحه ملاقات تا تر بود و در هر حال
صمد با بر کردن تا ریش را در دمنده کند خاصه اگر حرارتی و التماس بود از بهر آنکه هر چه
که در دمنده کرد اگر آنجا سود المزاج بود زیاده است کرد و اگر با بسند حاصل شود و در او
بر او نرم کننده بر روغنها که توان کردن اگر چه زین هر دو قصد قرحه با بسند و برین
سبب گفته اند که در وقت از ریشها دور باید داشتند و اگر چه به بود و در غیرین باید آنچه در
مصلحتی و در غیر مورد بهر باید داشتند و بیاید داشتند تا در سبب که نشود قرحه درست
نکرد و بسیار به بسند که قرحه نرم و مزاج بود و کوششی بر او بست باید کرد و در آن
بطای خشک علاج باید کردن چون مصدر و کف الشب و کل اینی معتدل که قرحه نماند

پنج روز سرد کرده تا مزاج عضو با اعتدالی بازی آرد و جایگاه قرصه کوچک می شود و قرصه بود
 تا بجلو در دست شود و بسیار باشد که قرصه گوشت فزونی بر آرد و آن گوشت را بر آرد
 نیز بر باید داشتن و حوالی آن دارو در خاک خشک کننده ظاهر می شود که در آن تا خشک
 پس آنرا بر داشتن چنانکه خشک ریشه بر دارد و باید است که بعضی داروها بعضی
 بعضی اشخی من نیز بود و بعضی تر مترا بسبب در علاج کفی که آنرا که در گوشت
 با آرد و نیز نرم و قابض و روغن با باید اغیزه و یک با نازده حاجت کسب شده و قرصه
 که اشخا در دست شود و آرد و قابض در دست بر باید داشتن و در آرد و سه روز بر قرصه
 بسته باید داشتن و الا در غده کسب التجزیه پس کسب و در عضو که بر روی ریس بود آنرا
 ساکن باید داشتن و در عضو که بر روی ریشی بود ساکن باید کردن بر آن عضو صفا در اصطلاح
 بر باشد یا مزاج بر بود برین سبب است که خشک برین استغراق و نیز بر صلاح مزاج
 باید کردن و باید است که از در علاج ریشین باطن حاجت برابر و در این نیز بیشتر بود چنان
 صفت دوم لاغزین و کل از منی و مانند آن و در آرد و نیز چنانچه در غیر آن احتمال کند خاصه
 اگر دارو خوردنی بود اما دارو قرصه که کین این دارو بود ریشی که آنرا با تری گفت با جمال
 چنانکه زود نامور شود و ریشی که بشرا من در روده نزدیک بود حوالی آن زود آسار
 کرد برین سبب در علاج صفت ریشی خشک استغراق باید کردن و باید است که در
 که به علاج کردن قرصه بکار بر آرد و حال روپن بود یا موافق آن بود یا موافق آن بود
 که موافق آن بود در حال صفت کند از مغز است برین باید و اگر موافق بود از در دست
 نباشد یا بیخفت تر از آن بود که باید و علامت وی آن بود که آنچه توقع بود از صفت آن
 ظاهر شود و بعضی دیگر نوله می کند چنانکه از زود در وقت آن دارو به زیادت باید
 کردن و یا قوت تر از آن بود که باید پس اگر که مزاج آن بود که می باید و حلاوت و سرخ بر آرد
 از آن دارو به در صفت تر با باید خشک تر و اگر سرد تر از آن بود که می باید و حوالی صفت

سیاه کند و یا سبز و تری که باید داروی در روز زیادت باید کردن تا میل به تری دارد
 قرصه را مگر کند و در هر قابض چنانچه در روز و در وی زیادت باید کردن و اگر خشک
 نیز زود آید بود و خشک ساکن و با فرط قوت زود آید که در خشک آنرا با بیست از بهر
 داروی زود آید سخت قوی باشد انعام او را بخورد و گوشت را بکند از در صفت بر کردن
 و قرصه که کم کند و در هر فرد بر در بهما قرصه را زینت کند و باز که در اندک بسیار باشد
 نامو انقدر آرد و سو مزاج هم تر یا سو مزاج آن عضو بود اگر سو مزاج هم تر بود تر بر
 مزاج کند و اگر سو مزاج آن عضو بود آرد و با که ترتیب میدهند بر ضد مزاج آن باید کردن
باب دوم اندر ریشی که صدید با لایه با باید است ریشین چنان صدید با لایه
 مسالجات آن بر آرد و خشک کننده و قابض باید کردن و خشک پس برابر و در آرد
 که گوشت رویمان در که که مزاج پس تر بود و صفت دارو خشک کننده برین باید
 برابر زود آید و چنانچه در وقت باید دادن و دارو های قابض چنانچه در وقت
 مورد باید کردن و باید است که دارو خشک کننده بعضی سرد است چنانچه در
 لغام ریخ و بعضی سخت گرم است چنانچه در صفا و زفت و بعضی معتدل است چنانچه در
 اندر پوست و شب یانی وقت را کند و در صفا و زفت و در وقت وجود شقایق النمل
صفت صفا و خشک کننده و نافع بکیر و برک چنانچه در برک آن بگوید و صفا و سرد
 که در طوبی بکند **صفت** مرهم سودمند بکیر و مردها چنانچه در آرد که مرهم بود و در
 بر وفق زیت تا سفید شود این مرهم خام کونید و ریش و جرحت را که تازه بود بکند
 باشد و اگر یک او قه ازین مردها چنانچه با یک او قه زود چو بود و بیره بسیار که
 در وفق زیت مرهم شود و صفا و ریشین سودمند بود و اندر بعضی خشک چنانچه زود چو
 این دارو بکیر و برین که **صفت** آن بکیر و ازین مردها چنانچه در زود چو بود و صفا و
 زود چو بود و زود و آب چکندر دوم لاغزین و شب یانی را قلمیا اسم از هر یکی بکیر مرهم چو بود

و بکار برود و اگر خواهد که کهنه و اگر خواهد فرو برسد و اگر خواهد که قرقره را بشوید بگوید
و آب دشب یاقی و آبی که سحر در درخت خسته باشند و آبی که بلبید و بلبید و آلا در درخت خسته
و آبی که بر یک از آن درخت یا بر یک سدر در درخت خسته باشند و برین آبی پوسته بنویسد که
دارد و خشک کنند و را قوت میدهد و اگر آب سید بود این دارو در زبان دارد و خندان
باید که اگر جرح است اما سرد دارد تا به دفع آن آب شستو شود و برین تر است تا نایب کردن
از پاره گوشت اما سرد نکند که از آن بر می آید **باب** اندر ریش سح باید دانست
که ریش و سح ناک را که ریم و بپیم سید دارد و در طوطیها که ناکون بلایه برار و از اینده قرقره
علاج باید کردن خاصه در اول علاج هر چه تو تر و سوزاننده تر باید از آب بکار و بیشتر
چنانچه که کور است و بندر کچ بکار نرم و تر با زاید چون شیطرح و زراوند با اندکی کرباس
و آتشین و ملک البطم با مسک آن در وزن دشب یاقی و مسل از هر یکی برابر هم سوز
که سح زاپک گرداند و خشک کند خاصه در اطفال و فرابون با مسل ریش سید
و سح زاپک گرداند و زیتون برود و با ناک صفا کردن سود مند بود و در همه اندک گوشت
مردم را بخار و قرحه اخضر و مردم هندی بر این خوب بر می آید **باب** چهارم از ریش
غایر بیاید دانست که علاج فروغ غایر و کفوف و مخالی برار و از اینده و خشک کنند
باید کردن و خشک نگاه کردن اگر قرقره سرد شود در دهن چنانچه بلبید از روی بطن است
تزو بلاید اگر ممکن بود آنرا باید سکاقت و در دهن منفذ فرو سکاقت چنانچه بلبید از روی
بطن فرو بلاید و اگر این منفذ خست چنان نشود و در آن صخره سدر قرقره را از لبه آن فر
و با بیاید سکاقت تا تمام کف روی نماید پس علاج جرح است میگردان و اگر از آن در
دیگر است و با سده چنان باید است که آن جگانه را از هر دو دهن دور تر باشد سخت تر سوزد
و آنچه بر دهن نزد بیکر بود است بر سوزد چنانچه سید از این گوشت است نه این بند میان آن را
نشود و از هر دو دهن بلبید بر ساقی مرغ بلاید ناپاک شود و اگر بپود و جگانه سح مگر نشود

دارو از اینده و خشک کنند بر علیه فرو بیاورد و بدان فرو نماند و ترکیب نماند
باید کرد که دارو از اینده و خشک کنند و هیچ فعل بکند بیکر باطل کنند ریش سح را
مرهم الرسل از این باب از خورد و مسفت آن تمام بنام و تقطیر و یون کوفته و بخت و آب است
کوفته و بخت و آرد کنند و یک جدار کفوف و مخالی کنند و از آن پیر چیز را تر در دهن
بود باید دانست که اگر مختار شود و پاک نکند و پوست را بر گوشت بندد چنان کرد که پوست
بر گوشت نماند و دستوار شود و کفوف و مخالی را در قروح غایر را جز برار و اسپال و زرد
با طبیعت که بدان آلوده کند پاک شوند و اگر از اینده نیست خاصه بیشتر آب تخم
و آب دریا زرد آینه بود و آب شیب یاقی زرد آینه است و ماده را از آهن باز دارد و آب
موضع و ریشی که بر سینه بود و پسر از آنکه دارو کرد و با سدر بر بر آن طلیها و ضماد و با کرباس
عضو با عتدالین در کفوف و بکری و تری و دارو از اینده برابر می کنند و بر بیاید در آن و با
که آن کفوف و مخالی بطوبت بلاید و پوست بر گوشت بخت شود **باب**
از ریش سح متعفن باید دانست که طریق این جرح است آن با سدر کفوف تر از خلط
غالب ناپاک پاک باید کردن و مزاج آن عضو بصلح با ز آوردن و اگر حاجت آن
عضو را نچیر نماید و فروغ بر پروز کردن و دیوچه بر افکندن و طلیها و ضماد و آب و آفت
بکار و آشتن و غده های مرفعی با نازای مکتلی و بسیار بسیار که ریش سح را حاجت آید
که برادر تر نماند با کم پاک بردارد تا خون صافی و گوشت پاکیزه آید و استخوان غضید
آید و روی که از داروی نیز تو که کفوف و مخالی که استسکین کردن چنانچه مرهم است تا ده
تا ده بر می نهد و اصلاح همه ریش سح است که بلبید و سح از روی پاک کند چنانچه ریش سح را
خرد است بپوسته آب بری و مانند آن می شستند بعد از آن علاج گوشت با ز آوردن
کنند آنچه از آن موضع کهنه بود از گوشت خیار با زاید و این برار بود و خشک
و زرد و در آن سح بود چنانچه کفوف و آرد و در کسند و هیچ کس را که کفوفی و زرد و در سح

نیت جوشیده و قلیبا و توتیا و مانند آن و چون گوشت باز آید وسط النوض هموار شود
درست کردن قرحه باید کردن و اگر سطح النوض راست بماند و در زیرش بالاید بماند
که در وقت خشک کننده تر بر باد و در باد بعد از حاجت قویتر باید کردن و با کپور
داون و اگر سخت خشک بماند و هیچ تری نماند باید دانست که در او جان زده است
و خشک بماند و قرحه را باید با مسافت بر و غر زرب بسیار باشد که در او جان قوت
زود و در آن قرحه گوشت بماند و در صید کردن اندک سب زبایت تر قرحه ازین حال بعد
نشان این باشد که قرحه زبایت شود و در لهار آن ناموار و صلب سرخ بود و میوه
هر وقت که حال این بود باید دانست که قوت زود و در اکثری باید دانست
درست تر بود اگر قوت زود و در اکثری باشد که چار بکود و پدید آید و کوب
شکل و قوت و صورت جوشاننده و با قرحه ازین حال نافع بود و در اکثری
مشبانی و گوشت می قندید با مقدار مغز و زرد و در کرب و در کرب و در کرب
در قرحه که در قرحه نافع بود و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود
صفت دارد و بگوید زود و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود
و اگر این در با عصاره قمار قوت و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود
نخت شده تصروف میکنند در اعداد و از این او باید دانست که تصروف کردن
الطبا هم در کرب نافع بود **صفت** مرئی بگوید در زود و در کرب نافع بود
ازین قرحه و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود
الطعم و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود
بگوید و کرب نافع بود و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود
غریب هر ریش قرحه نافع بود بگوید اندک است و در کرب نافع بود
هر باید و کرب نافع بود و در کرب نافع بود و در کرب نافع بود

تالسان

تالسان بود مردم صفت بکار دارد بوقت آنکه قرحه را در او رو یا ننده یا بر او سخت
سرد و چون روح و بر کرب نافع است و در او سخت گرم چون زفت در صبح دور باید
دشتر بکار آنجا که مزاج از اعتدال باشد **صفت** مردم رو یا ننده بگوید و در صبح
یک اوقه در کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
دم الاغزین و کندر و غر زوت و بار زود و زفت تر از هر یکی بگوید و در کرب نافع است
و پزود تا تمام مردم **صفت** دیگر که ننده تا تالسان بکار برود و در صبح نافع بود و بگوید
باید و چند اوقه در کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
اسفنجی بچ مردم و اندکی که قرحه در کرب نافع است و در کرب نافع است
صبر و کندر و دم الاغزین بکار برود و در کرب نافع است **صفت** رو یا ننده که ریش تر از این
بود بگوید صبر و کندر و دم الاغزین بکار برود و در کرب نافع است و در کرب نافع است
برابر بگوید زود و در کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
زود و در کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
بگوید که کفته با در کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
اندر ریشی که مندل شود باید دانست که اسباب سر قرحه صفت است یکی بسیار خزان
دوم آنکه خون سیم بر خون و این از دو گونه باشد یکی اکثر طوبی بر با خون آنجکه بود
و این در کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
دور آنجکه شود چهارم از انواع مزاج بود بر همه آن و بر آن صفت غالب بر بجم
اندر بعضی که با لا اوست اکتسی بود و اما آن اکتسی برین قرحه مر یا لاید چنانچه اگر
اندر جگر یا در کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
جگر یا اکتسی بر کرب نافع است و در کرب نافع است و در کرب نافع است
علامتها فی هر باشد نخت بفسد و اسهال تن پاک باید کردن پس علاج قرحه کردن اگر

۲۳

و تشو بعضی روی منجه باشند روا داشته اند صفت تبریز یک و صبر و نجار و مردخ
و یکس دوز و روزد **باب دوم** اندر ریشی که نظم تابه کند باید دانست
سبب با سید که ریشی گز و مفضل شود و عنونت با ستوان رسد **علاج** تابه استخوان
چهار نوع است یکی اگر گوشت معلق شود دوز و سبب آید و میل جام همان گوشت زد
کنزد و بستاند رسد دوم آنکه سطح استخوان درشت بود و حسن درشت آن سبب می توان
دانستن و باشد که چنان تابه شود که سر میل درو تواند نشستن همچون موم سیم آنکه
اگر عنونت تازه با سبب استخوان بود ششیده است از وی زیایل شده بود و سبب
آن هر سو افزان با سبب چهارم آنکه اگر استخوان بر مزنه شود لئون او بگردید و بود از مزنه
علاج آنست که اگر عنونت بخواهد رسد یا سبب و مغز در تابه شده بود یکی آنست
بریدن و اگر استخوان زیاد یا استخوان ساق تابه شود و متصل نزدیک باشد باید شدن
و استخوان بر وزن کردن و اگر مهره پشت و مهره ران تابه شود آنرا بریدن خطر باشد
سبب سنج از علاج آن دور را باید کردن و بتولی استخوان تابه شده را در سنج نموده
ریزد و عنونت شود و آن تراشدید و بریدن چنان باشد که در میان زیر گوشت اندر آرد
و گوشت را از استخوان بردارد و از وی دور کند و اگر در زیر استخوان صفائی بود یا بعضی
دیگر با سبب صفحی از عرق یا غیر آن در زیر استخوان باید کردن تا دندان نشت بصفا و عنون
دیگر ترسد و استخوان زیاده اندر جراحتها و ریش بود آنرا بمیل برودن توان آورد
لکن آنرا بطبعیت باید باز گذاشتن و طبیعت را با سستی باری باید دادن تا آنرا
وضع کند و آنرا هیچ حال نبردست و در اوقات شیدا چنان بماند تا آن وقت طبیعت
وضع کند و نزدیک پوست آرد که اگر چنان میزدیم باشد که تشنج و اختلاط عقل و تنها
محرقات آرد و قرضه ناصور کرد و بر طبیعت باز گذارد تا آنرا باری هم وضع کند و از ریش
این کند و در او که بستاند پروان کند ازین نوع بود **صفت** آن عجز و ریش کین و ک

و تشو بعضی روی منجه باشند روا داشته اند صفت تبریز یک و صبر و نجار و مردخ
و یکس دوز و روزد **باب دوم** اندر ریشی که نظم تابه کند باید دانست
سبب با سید که ریشی گز و مفضل شود و عنونت با ستوان رسد **علاج** تابه استخوان
چهار نوع است یکی اگر گوشت معلق شود دوز و سبب آید و میل جام همان گوشت زد
کنزد و بستاند رسد دوم آنکه سطح استخوان درشت بود و حسن درشت آن سبب می توان
دانستن و باشد که چنان تابه شود که سر میل درو تواند نشستن همچون موم سیم آنکه
اگر عنونت تازه با سبب استخوان بود ششیده است از وی زیایل شده بود و سبب
آن هر سو افزان با سبب چهارم آنکه اگر استخوان بر مزنه شود لئون او بگردید و بود از مزنه
علاج آنست که اگر عنونت بخواهد رسد یا سبب و مغز در تابه شده بود یکی آنست
بریدن و اگر استخوان زیاد یا استخوان ساق تابه شود و متصل نزدیک باشد باید شدن
و استخوان بر وزن کردن و اگر مهره پشت و مهره ران تابه شود آنرا بریدن خطر باشد
سبب سنج از علاج آن دور را باید کردن و بتولی استخوان تابه شده را در سنج نموده
ریزد و عنونت شود و آن تراشدید و بریدن چنان باشد که در میان زیر گوشت اندر آرد
و گوشت را از استخوان بردارد و از وی دور کند و اگر در زیر استخوان صفائی بود یا بعضی
دیگر با سبب صفحی از عرق یا غیر آن در زیر استخوان باید کردن تا دندان نشت بصفا و عنون
دیگر ترسد و استخوان زیاده اندر جراحتها و ریش بود آنرا بمیل برودن توان آورد
لکن آنرا بطبعیت باید باز گذاشتن و طبیعت را با سستی باری باید دادن تا آنرا
وضع کند و آنرا هیچ حال نبردست و در اوقات شیدا چنان بماند تا آن وقت طبیعت
وضع کند و نزدیک پوست آرد که اگر چنان میزدیم باشد که تشنج و اختلاط عقل و تنها
محرقات آرد و قرضه ناصور کرد و بر طبیعت باز گذارد تا آنرا باری هم وضع کند و از ریش
این کند و در او که بستاند پروان کند ازین نوع بود **صفت** آن عجز و ریش کین و ک

و تشو بعضی روی منجه باشند روا داشته اند صفت تبریز یک و صبر و نجار و مردخ
و یکس دوز و روزد **باب دوم** اندر ریشی که نظم تابه کند باید دانست

سبب با سید که ریشی گز و مفضل شود و عنونت با ستوان رسد **علاج** تابه استخوان
چهار نوع است یکی اگر گوشت معلق شود دوز و سبب آید و میل جام همان گوشت زد
کنزد و بستاند رسد دوم آنکه سطح استخوان درشت بود و حسن درشت آن سبب می توان
دانستن و باشد که چنان تابه شود که سر میل درو تواند نشستن همچون موم سیم آنکه
اگر عنونت تازه با سبب استخوان بود ششیده است از وی زیایل شده بود و سبب
آن هر سو افزان با سبب چهارم آنکه اگر استخوان بر مزنه شود لئون او بگردید و بود از مزنه
علاج آنست که اگر عنونت بخواهد رسد یا سبب و مغز در تابه شده بود یکی آنست
بریدن و اگر استخوان زیاد یا استخوان ساق تابه شود و متصل نزدیک باشد باید شدن
و استخوان بر وزن کردن و اگر مهره پشت و مهره ران تابه شود آنرا بریدن خطر باشد
سبب سنج از علاج آن دور را باید کردن و بتولی استخوان تابه شده را در سنج نموده
ریزد و عنونت شود و آن تراشدید و بریدن چنان باشد که در میان زیر گوشت اندر آرد
و گوشت را از استخوان بردارد و از وی دور کند و اگر در زیر استخوان صفائی بود یا بعضی
دیگر با سبب صفحی از عرق یا غیر آن در زیر استخوان باید کردن تا دندان نشت بصفا و عنون
دیگر ترسد و استخوان زیاده اندر جراحتها و ریش بود آنرا بمیل برودن توان آورد
لکن آنرا بطبعیت باید باز گذاشتن و طبیعت را با سستی باری باید دادن تا آنرا
وضع کند و آنرا هیچ حال نبردست و در اوقات شیدا چنان بماند تا آن وقت طبیعت
وضع کند و نزدیک پوست آرد که اگر چنان میزدیم باشد که تشنج و اختلاط عقل و تنها
محرقات آرد و قرضه ناصور کرد و بر طبیعت باز گذارد تا آنرا باری هم وضع کند و از ریش
این کند و در او که بستاند پروان کند ازین نوع بود **صفت** آن عجز و ریش کین و ک

Handwritten marginal notes on the right edge of the page, including the number '۵۸' at the top and various lines of text.

زرد و خوشه که کس در فریون بچرخد و لبین التوبع سه جزو و زراوند طویل قوی و طریق
و بکار برود نفع بود **صفت** دیگر بگوید اشق و مقل مرد و بر و غیر نوسن سوده و مرهم است
بجاری بر **باب دوازدهم** اندر سوخته شدن اندام باید دانست که مقصود از علاج
سوخته شدن غیر از آن دو چیز است نخست آنکه ناید زنده و آب نگیرد و در شیر نشود و دیگر آنکه
اگر آب کز قه باشد در شیر گشته تا درست شود و دار و به کفشت بکار باید داشت تا نبرد
و در و به است سرد کننده و سوزنده چون سفیده خایه مرغ یا روغن کراخه یا زنجبیل
بر اندازند و صندل و فلفل و خشک پنجه سفید با سفال سفید این همه را بجای آب و آب
غلبه الشهابید و طلیس زرد و طین تمبولی و کلار منی و هر یکی که سفید بود و سبک باشد
بر کرم مزاج باید و طلیس زرد و در کرم خط و در جو بجز پنجه کرباب بند و رگما و لیمو که از زردی
برود کند پس هر دو پنجه و سفید اب ارزین از هر یکی دو اوقیه روغن کاه و چهار اوقیه
کشیز تر و آب غلبه الشهاب از هر یکی یک اوقیه در هر دو با و ن لبید و طلیس کند این همه
اگر کرم را زرد و سوزنده است و دار و به کسب بکار برود مرهم است **صفت**
آن بگردانک آب نرسیده و آنرا صفت بارشود و خشک کرد اندازن این هفت
چهار اوقیه و از روغن کلکشتر اوقیه موم مصفر دو اوقیه یا روغن کلکشتر و آبک بن
بر شد و طلیس زرد و اگر سفیده خایه مرغ و انگی سفید آب ارزین و آبک شسته و
روغن کلک بهم باید و طلیس کند نافع بود **صفت** داروی مجرب بگردانک شتر و کلک
پایز و اگر کجای طین آنچه کسرخ کند نیک باشد همه بر شد و اندر تو زرد بود و آب
و بوقت حاجت بر سوخته که در شیر گشته باشد و حرارت کمتر بود و خواهر کوشک کند از
بجاری برود آن دارو را اگر بزین خوانند و اگر سر کین کوز اندر حرقه کتان کند و بسوزد تا
شود و آنرا با روغن طلیس کند رسی را که حرارت آن کمتر بود و سوزنده و خشک کند
بر کرم مور و خشک کوفه و پنجه کرده در زرد نافع بود و اگر کس در علاج بیشتر

عقل

عقل کند چنانچه مذکور است و سوخته آب کرم و سوخته روغن زرد و حال فصل اول کتاب که فو
باید کردن در باید که داشت تا بر آنچه خشک شود بعد از آن در هر حرقه کتان یا آب
سرد تر باید کردن و بر روی می پوشانند تا ناید بر نیارد و بر نبرد و گفته اند آب
زیتون بر باید ریختن یا آب خاکستر یا آب آنگار کبریتش بود و اگر آب باق در مرهم سفید
مرهم تک گذشت **بصفت دهم** از کتب هجدهم اندر بیان احوال تولد کردن
جنام و این مقدار نیک است **باب** اندر جنام باید دانست که هرگاه طفل
سودا به متن بر آنگذد شود جنام تولد کند و ماد سودا که در یک عضو تولد کند سرطانت
و آنرا سیفروس نامند آن لکن اگر سودا رقیق باشد غوره تولد کند و اگر سودا بظاہر است
منذغ شود بهر سبب و کلف و بر شتر و نشتر و قویا تولد کند و همچنین که سرطانی جنام بهر سبب است
جنام سرطانی بهر متن است برین سبب علاج جنام عشر تر بود و لکن از هر یک جنام اندر
تولد و مزاج هم از اندران یکسان گشته بود و علاج آن یک نوع باشد و یکی رسک
بجای آن شمول توان بودن ازین وجه طریق علاج آن سبب بود و سهله تر باشد و سرطانی
در یک عضو باشد و مزاج آن عضو می تلف مزاج دیگر اعضا بود و با علاج آن از مزاج حیات
و دیگر اعضا فایده بود در طریق علاج آن ازین روی عشر تر بود و سبب فایده اینست
علت بود المزاج کرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر معده و بدان سبب خون سوزد
و طعم خوردن از پسی سبب تولد ماد و بلغم بود و حرارت اندران ماد همین مقل کند
یا کرده اند است و کثافت بشرد و بسته شدن مسام اندرین باب یاری بهر حرارت
عزیز را فرود کرد و ضعیف کند و خون را سرد کند و غلیظ خاصه که سبب ضعیف بود یا منفذ
فرود آمدن سودا از جگر به پوسته نبود بسته باشد تا بدان سبب سودا با خون اندر
تن بر آنگذد شود و تا بهر مو او تولد فرزند را نام این علت و جی ورت مجزوم از جمله
اسباب این علت است از هر آنکه این علت از جمله پاره و است و میراث نیز افتد

بروز نماز بر آنکه مزاج لطف بر تابد بود و باشد که مزاج لطف بر بسیر از سبب بگردید
شود و خون مجذوم غلیظ باشد بدان حد که خون مجاز رک او پایید جز مجذوم در کتلت
آمیخته باشد و قوت طبع از خدام را دورا لکسد گویند از بهر آنکه جبهه مجذوم همچو جبهه شیر
گردد و پهن و سبط و ترش و کرفه شود و دیگر آن گفته اند و اول لکسد از بهر آن گویند که این
علت بیشتر را بسیار گفته و خدام که ماده آن سودا بود یعنی آن سودا که از صفرا حوضه
بسیار سوزان تر بود و این همان منکر تر و زود تر است که علاج زود تر نیز بود و اگر
در اول تدارک نگذرد عسر شود و جذامی که ماده آن نفس خون بود سیله تر و سوزانتر است
در شیر نشود و آنچه از سودا حوضه بود همان همان همچو امر صفرا بود و نفس علاج و حصار
پذیرد و وضعه خدام است که مزاج آن ضد گرمی و تری است که مزاج حیات دارد و بدین
صفتی مزاج اندامها را سببه کند که با بعضا ریه رسد و هلاک کند و تبا شدن اندامها
نخست از اطراف و اندامها رزم آغاز کند و مور را بریزاند و چون آن ببرد اندامها
انکه اندامهای دیگر نیز میگرد و تبا میشود **علامت** علامت خاصه خدام با تری و وضع
است یکی آنکه هر که علت خدام پدید آید نخست خون او سرخ گردد و از سر سر سیر
ترند و رنگ جسم او همچو سرخ گردد و بسیار زنده دم آنکه نفس او سگ شود و سیله
آواز او درشت شود از بهر آنکه شش و کبده شری آفت نباشد و این در شتر آواز را
نامند و مانند چهارم آنکه کفحه در آواز پدید آید و آن که کفلی را ببارنی غنچه گویند ششم
از سینه او عرق بسیار آید منجم بوی و بوی شش او ناخوشتر شود ششم شش نام سرد و دانی
از در پدید آید و کینه و ر و بلوغ و عجب شود و حواصا سودا بسیار آید و نام اندامها را
در خواب سخت گمان بود و دم بستر موی و اندام بر زمین گریه و باشد که پوست نیز
از جایی برافون کرده و یا زخم ناخاف تر لیدن کرد و در او زخم چهره زشت شود و در وقت
سبط کرد و سیاه شود سیزدهم آنکه در همه اندامها او عذ و پدید آید و چون او تری

اگر بود

و کبود رنگ شود و خون از در حواصل او غسرد و مغز کرد و چهارم اگر ماده صفرا بود اندامها
را شش سفید و پهن خورد و کرد و پس بوقند و اطراف پیزان کند و کفید کند و می با پایید
بتردم نفس مجذوم در جبهه ضعیف و بطر بود از بهر آنکه علت سرد است وقت ضعیف
و وجهت آلت اندک صلب شود و اگر در میانه قوتی کند متواتر شود از بهر آنکه سرخ و
عظیم تواند بود **علاج** چون ابتدا از خدام پدید آید باید در هکست شستافت و استغراقها
کردن وقت از ماده آن پاک کرد اندین و اگر علامت متواتر خون طاهر بود و او تری نشد
بر آنکه خون بسیار است ضد باید کردن و بملف تا تم خون بروز کردن و اگر ضد از هر دو است
کند صواب بود و اگر بر بسیار خون و اثنی تباسد ضد تبا باید کردن لکن اگر خواهر شرفان
کم کند رگها کوچک بنمازید باید کشت و ز خاصه در کتا اطراف که از کشت در آن است
پنج مغزت زسد جزو کشتی در ک جوی و اگر او از کرفه شود و پیم خاق بود در حیات
بفصد صحت آید خاصه در راج و از پس ضد یک محقه منبر استغراق باید کردن یا بیامیج
لونها و با مطبوخها و صبا که اخلاط آن نمیتوان باشد و اسطوخودوس و سفیاج و هلیله
کابلی و تبا و خربق سیاه و جوارمی و اگر ماده آن صفرا بود ششم حفظ و ستمونیا و صبر و
تقاد که ریان سیاهیزد و یا راج سفید و ستمونیا فوت دادن سودمند بود خاصه اگر اندک
جوارمی و خربق سیاه با آن یا ز میزند و بنا در بطور سبز بود **صفت** مطبوخ بکریه و هلیله
زرد و سیاه از هر یکی ده درم ناخواه جدرم حلیفت جدرم سوزنی و دانیم من جدر
دوم آب برانده تا مهندار نیم من ز آید با لایه و جدرم غسل در مقدار من در نیم
مطبوخ پیامزد و بخار برد و بر من باور و غنچه که در باله ذوق در اف تیش با ناکرم شود
و کوبیده تا مفا که م برود و جیند و از بهر است بر دیگر لایه بکود و در شش کبده بر
پست بخلط ابر و مطبوخ صفت روز از پس یکدیگر در هر روز تا زده بزود علاج است
اگر متواتر علت مستحکم نشده بود هر ماه دو بار یا یکبار سیاه استغراق باید کردن

و کجاست در آن طرفها کردن و نیز بر آن باید ساختن که هر روز یکی بر دو بار حاجت افتد
و از آن پیشه و علم و فرج و جوانی و هر چه مطلوبست عزیز را تحویل کند و خشک فریاد بر میزند
مردم و در روی قوی از فضل قرآن خاصه در هر فصلی یکبار یا دو بار پس نشاید بر زبان
بود و نام را بر غزوه و سوط است یک بار کردن و هر بار پس از آنکه فضولی از ای فرود
بود یا نیست باید فرمودن کوشش و آواز بلند دادن چنانچه تواند پس بفرمودن
تا او را بلند و عرق که برون آید از وی بر چند بس و غنما معتدل باشد چون در فرمود
در روغن قسط و گاه باسد که روغن بشیر بر پیش زنان باید مالیدن لکن کشت که علاج افاز
نیکند چیزی با بوقت باید دادن و مالیدن جوز بسید و مانده سیر که جوش نیده و اگر
بمشک شستن باسد قوی فریاد کردن آن کشت لقی خواهد کردن در که مایه بر روغن و چون
بروز خواهد افکند و صلیک و خورد و مانند آن هر چه تن مالیدن چون بر روز آید مقدار است
باید آید پس بر برقی کردن بر بر مرغی فرود کردن تا عرض حاصل شود بعد از آن خشک
افشیدن باید دادن و از بسکه سینه افغان و سفید روغن با دام باید دادن با غیر آنکه تازه
و باید داشت که بعد از عرق آوردن در که باید از آن تحویل کند چون انده جلده و از باطنی
و بوره و اشنان برابر باید آید و طی میکند و قوی دیگر آب بکشد و آب چند روز اندکی
بورد و آب شست و روغن شست با آب یا بنزد در مالند و با بکشد و چش و کل برقی
سوخ و باوی قندی بورد یا بنزد و بسلسله بکشد و طبع جلده و با بون قدری در وی حل کند
و از برفان بشوید و با قرف و بویزج و جوز و ل و سوس و صبر و فو و ج و ص و ص و از آن
هم از جو و از با تحویل کند است از آن که بر طلی کند و وار و او ای که کس و مند بود و چون
قاروق و تریاق ایچ و قرض افی در تریاق بجز برود و یک شعلان باید داد و با یک آیه
سنداب غلیظ را در آن فصل نیز نافع است و کوشش افی در در وی که در وی کشت
افی بود و مند باسد افی باید که در زمین سوخته مایه تازه و نوزد یک آب بنسازد

آنکه آنچه در زمین سوخته باسد مایه آنجا دارد و خشک صوب آید و مایه کند و آنچه نوزد کشت
روی دارد و نفع است او را نک بود و بهترین آن باسد که در جبال موی دارد و سفید بود و سرد است
بهم باز نهد و یکبار یکی بچکند و اگر از وی خون بسیار آید و زانی بر می چند و می چند برین بود
و اگر نوزد و از حرکت نوزد بسته در خون بسیار نوزد و صیف و بی نفع است بود و آنچه
باسد آنرا پاک باید کردن و بشور با چغندر کوشش او و شور باه اگر کشت معینه **کشت**
شور با بکشد افی چنانچه گفته اند سرد و بال او بکند و پاک کرد اند و با شست و بخورد و کند نا
و از آنکی سیر و انگ در آب بسیار برود تا مهر شود و استخوانها از وی پاک کند و نان بسکد پاکیزه
در وی ترید کند و بخورد و شور با پاشند و اگر شور با خوشتر آید که بر کوبیده موی نوزد نفع است
این مطبوخ نوزد طه بر نشود کفر نسبت به یک نفع است آن بر بر آید و باسد که کشت از وی
عقل را از شیطانی غافل و بر دوش بر آید آن فایده آن طبع وقت باز است و در آن
است که خداوند علت پایش مدیس پوست از وی جدا کرد بعد از آن عاقبت پدید آید و اگر
از این طبع دور و سرد بر بر نیاید دیگر باسد ساختن و بکار بردن و باید داشت که کشت
نفته جو با روغن قندی نفع است باسد و به مرفان و به کاه و روغن قسط و روغن کوسن
طلی کردن نافع بود و باید که طلیها بعد از استخوان بود و پس از آن نشاید از بهر آنکه مسموم
ببندد و روغن نفته با روغن قندی بر چندین و اگر خشک غالب بود و مانع از برفان
و سوط است که در علاج چربی مژگن است پاک کرد ایندن اصلی بزرگ است از نوزد علاج است
و نفع **نفع** سحوی بکشد و در بسیار و مایه آن و شیطنج و بر یک محشر از هر یکی کس و نوزد
و شکر اشبع از هر یکی نوزد مصلحت است سرفه طوبی روغن تازه سه نوزد مصلحت
ز با روغن یا بنزد و در وی نوزد تا آب بسوزد و روغن با نوزد با لایه و صافی کند
و از شیشه کند بوقت حاجت بر بنی بر کشته بعد از آن این دارد باطنی بر بنی بر کشته و
هر که کوشش نکند شود و آواز گرفته کرد و شیر تازه کوشش کرد و خاصه شیر کوشش کرد

بروشند بر مقدار که ختم شود و اگر کم شود بر آن قناعت کند که سخت صواب آید و اگر غفلت
نیفتد نان بکیزد و روی تری کند یا سفیداج بکوشد برقه و آنچه برین ماند و چون غفلت
باز آید دست از شیر خوردن ببرد و در آن زمان میانه تمام چیزها تیز خوردن ترک نماید کردن هیچ
تی کرده با سدر استغراق یک افاده بود پس شیر خوردن باز آید چنین که اندر سالی چند
بدر این ترتیب بروست کرد و در میان هر استغراق نیز شیر تازه دادن معنی آید اگر چه علاج
آن قوم است که علت حکم نموده باشد اما دیگر از آن علت حکم بود که معنی بید کردن
در سه سمل قوی با بر دادن از هر آنکه بعضی سه سمل داده اند از ترس ایشان بچیند و در این
از آن پاک نشود و لکن با هستی طبع نرم باید داشتند تا در میل یکسان با هم کنند و از شیر
دارد و تکمیل کننده می باید مالیدن و از شیر بنهار موافق بعضی نیست که گفته اند **صفت**
آن بکیر دسر که یکس او قه فطران یکس او قه دیم صاده کرست صحرانی سه او قه با هم بزد
و بکار برود نافع آید **صفت** دیگر بکیر و ریزه کرمانی بکوبند و با آبله من بر صند و صاده
چون نافع بود و مایه شور و چند کاه می پسپیل دارد و خوردن نافع بود و هم چیزها شور و تیز
زین دارد اما اگر قی خواهد کردن بر سپیل دارد و با **صفت** دارد و با کاهل هند خشن
و از نموده اند بکیر و ملیک سیاه و شیطرح مندی از هر یکی در درم در بلبل غنم بلبل سفید
دو درم و نیم بکوبد و پامیزد و دارد و بروغن کاه که اخته جرب کند و غسل بکشد
سرسبت از یک شغال تا در درم بکار برد و بعد از آن که تن پاک کرده باشد با نواع
استغراقها و اگر مقدار سرسبت ازین دارو با هم سنگ آن دو در مشک خوردن
بود از هر آنکه دو در مشک با زهر است و اطباء با تقدم از هر یک با نواع بکوبند
برص و لبت و قویا و خلدش و جرب و جذام را سو دارد و لعل با زارنده است و در کوبد
که می زایل کند **صفت** آن بکیر و ملیک و ملیک و آبله و شیطرح مندی از هر یکی سبت
درم جوز بوا و غیر بوا و قشور کنگر و مر و فوج و بلبل و در پیل و بوجیا و نازک کنگر

دفعه

دفعه در ناز خند و سادج مندی از هر یکی شست منقار سیس اخضر چهار شغال فایند خرابی دور
نیم خنجرهای نیم کونته کند و تقوالم آورد و وارو با بران بر بشرد و باوق کند هر یکی یک
شغال هر با دو یک بنزدق بکار برود آب گرم یا در چند نافع بود **صفت** دیگر کیر و ملیک
از دو سیاه پاک کرده از هر یکی با نرزه در صم نخل و خنجر صم حلیت خشک سرد درم جوز پاک
کرده نیم من کونک همه اندر بکار و ورق آب بزد تا دو پس با دو یکس با ندر پس شستارد
در پالید و غسل چند آنچه با بر بر افکند و پامیزد سرسبت یک رطل خنجرهای در هر دو حال هم
انها را بار و روغن کاه و جرب کند و در آب گرم شستند تا عرق میکند و اگر قوت از روغن
بفرزاید تا مفت و در شستو کام برود و کاه می بر پهلوی است خسب و کاه می بر پشت نیز
می خسبند و میخلط و طعم نام و غسل در مقدار بی مقدار است و موز این دارو بر کوبند و با نرزه
و شغال دارد و شترده در آئینه نخله دارد و حلواند علت را موی سر و ابرو و در آن بسترد
سرد و ازین طیب سازد **صفت** آن بکیر و موزنج و ملیک سیاه و آبله پاک کرده برابر سرسبت
الغاف و بکیر و ملیک سازد و در وقت آن موضع را با لایح و لایح و لایح بنویسد پس ازین طیب سازد و
تمام صند و ندر علت نان جوز بکیزد با بر کردن یا نان خند روس و صند که از خند روس
سازد و غذا سفیداج بکوشد مرغ و مایه تازه خورد و اندر طبع ایشان برک خنجر
و ترب و کند با بر کوبند و کاه با سر کوبد و با و با و با هم لغت نافع بود و مایه بکیر و خنجر
بود مخصوصا چون قی خواهد کردن یا سه سمل خواهد دادن و کوبند با صفت بود و نیز بود و نان
بشیر و غسل معنی آید و آنچه و آنکه در مغز با هم بریان کرده و تخم مصفر و حلیفوزنه و فوج
بود و طعم با نرزه و مضم با بر و در کون علت شرباب قوی با نرزه خورد و شرباب کهن
شاید و ملیک و مازوی سوخته با سر کوبند و طیب کردن **مقب** از **چشم** از کتاف مضم
اندر انواع جراثیم از هر جنس این مقدار نه بابت **باب اول** اندر انواع جراثیم
باب دوم اندر جراثیم است **باب سوم** اندر جراثیم که **باب چهارم**

اندر جراحتها که باطن زود رود **باب نهم** اندر سیلان خون با قراط **باب هشتم**
اندر جراحتها که باطن زود رود **باب نهم** اندر سیلان خون با قراط **باب هشتم**
اندر جراحتها که باطن زود رود **باب نهم** اندر سیلان خون با قراط **باب هشتم**
اندر ریشی از خوب زدن **باب نهم** اندر سیلان خون با قراط **باب هشتم**
اندر انواع جراحتها باید دانست که جراحتها ده نوع است یکی آنکه شکمی است و از مردم
آنکه که در پوست است که بپلور و زوایا در چهارم آنکه غلیظی که گشت از وی رفته بود و تخم آنکه
مغز دارد و در اندر شده بود و مغز او طی بر نماند **باب نهم** اندر غز او طی بر بود و تخم آنکه
او که رفته شده بود و خون اندر اجزا او کرده بود **باب نهم** اندر غز او طی بر بود و تخم آنکه
اندر باطن افتد هم آنکه بستوان رسیده بود و بعضی از آنهاست که جراحت احتمال کند و در
جراحی بر آن رسد خاطر بناور باید دان و آن دل و دماغ و مثانه و کرده و رود و با رگین بود
و جراحت کرده خطرناک بود مگر سلامت بهتر از آن یا بهر که از جراحت در مایع بود
مثانه و امعاء و دل هیچ و جراحت احتمال کند و مملت مذکور با جراحتها که باطن
گذازه عضله افتد خطرناک باشد و بر طبع آن رنگ می کرد و در بعضی وقت سابقه
بوغت می تشنج و اختلاط عقل بر می آید و جراحت که بر پیش زانو افتد نزد یک بینی از خون
باشد و از آن حلاصت بخوار باید و هر که در جراحت باطن که گشته و ضلالت
عقل بر می آید و از قبول علاج نومید شود تدریجی آن بود که عضله ازینجا برود و باطل
شدن فعل آن عضو که آن عضله بر پیوسته بود رضا و بهر که از جراحت که بر سر
بوقرافی بسیار بر می آید مملت شود و بعضی از آنها جراحت جو بر باطن و گشته
مغز شود و آن دیگر ممتنع شود یعنی درست نگردد و زود و مگر چون جایی خیزد که آن
در بسیار جراحتها فرازم کرد و بعضی دیگر گفته اند که جراحت سر باطن است که ممتنع بود آن
دیگر ممتنع شود جالبیوس میگوید هم از وی میس ممکن است که جراحت سر باطن ممتنع
شود و هم گشت بر دیده اند که ممتنع شده و آنچه از وی میس است آن بود که استخوان

اندر کرم

اندر سر بطرفیت و گوشت اندر سطحی بطرفی در کما و شتر با آنها میان این و آن بسیار
کنند که حال میان این و آن با سله و خلاف نیست که استخوان اطفال ممتنع بود و خاطر از اندر
و کما نرم بود و جراحت که کوچک باشد و اگر جراحت از پوست جگر که گشته و خلاف
که از آن برال با زنیاید مگر بجای آن خیزد بود رسته همچو زبونی استی المسلی می وی و اما رنگه
بسیار بود که گشت خندان یا بلند و بر ویه و بجای با زاید و ازین جراحتها بعضی را خون بسیار
رود و بعضی را هیچ زود و بعضی را خون برود و با نازده و بسیار باشد که رفته خون با نازده
و ممتنع بود و ممتنع بود از بهر آنکه هر که که خون برود بی آنست و ممتنع بود و اگر بر با
در بین جهت بهترین علاج آن بود که تدریجاً از استخوان کماست کند چنانچه اندر علاج کماست
و ریش مذکور است و بعد ازین هم گفته اند که در وقت خون اندک را بیاری صدمه باید از آن
تا در جراحت با زنده و آنست **باب دهم** اندر رگ استی شکاف باید دانست
اگر جراحت رگ شکمی است و هموار بود و از گوشت هیچ جا بجای رفته باشد از آنزود
باید کردن و این چنان باشد که بسیار جراحت را بهر فرود آورد و در عاده بر بلند و حکم
بند و شکاف دارد تا در میان جراحت خیزد و نیفتد چون مور در مغز و غیر آن که اگر از
فزع خیزد افتد در راست شود و روز کاری بر آن در ماند و از طیها کماست را با خون
اندر وقت زیوت کند بر نیز باید کردن تا جراحت کماست نماند و درست شود و در دست
علاج دیگر جراحت نیفتد و تدریجی دیگر که از جهت با زود استخوان کماست باید کردن
که حلقه سیر که در کلاب ترکند و بر کرد اگر جراحت نماند و ازین **باب یازدهم** در وقت
نیاید بخرا اندر ترش و شیرین که بشرب قلعی بخت باشد از آنجا بگرد و صفا و کند که کماست
دارد و اما کماست که از جراحت بود نافع باشد و صفت این تدریجاً آن وقت بر می آید
که اول ضد کند و خون را بجا بست مخالف باید کشیدن **باب سیم** اندر جراحتها
باز او بر می دانست که جراحتها کرد و کماست هموار بود و با زانو با سله و بر ترک بود و پوست

باطنی گوشت رفته زغزوار بود و در گوشت باشد و جراثیم تازه بود و این گوشت را خشک کنند
 بیکر که در چنگک بنفشه غرور جراثیم بود تا در دو روز که زین بدو در سر طماست بریش قلع یا
 کردن و بر بستن و جراثیم را نیز اجتناب باید کردن و بعد جراثیم خشک و تازه باید روز
 یا سه روز بسته داشتن تا چون بکشد و باز بندند و یک روز یا دو روز دیگر بسته دارد تا محکم شود
 بود و اگر جراثیم نامحار بود و بند بر غرور بود و جراثیم را بر آب گندم یا گندم
 کشته پس علاج بسیار کرد و اگر جراثیم جفت کین بود باید بریز و از تن جدا کردن و اگر جراثیم
 باغور بود و سر او سفید باشد باید که داشت که سر او بسته شود تا بریم از غرور که در دنیا بدین
 چنان باشد که باید بر روغن کافور و روغن زیتون تر کند و بر سر جراثیم نهد و در آن
 در همه که علاج بران میکنند بر کتون وید و غرور نهد و هر بار طبیعت خورد تر از آن
 باید نهد و کسب از آن نهد و بود و بنفشه کتون بر روغن کافور کرده بر سر او نهد و تا آنکه از غرور
 جراثیم گوشت برزد و در روزان جز نماند و جراثیم را که شرح خواهد کردن و کجا هر کس جراثیم
 هر چه گفته اند است کجا باید آوردن و جراثیم کجا منقذ از بدن بود که در غرور جراثیم جراثیم
 نماند که اگر سر جراثیم بسته شود و در غرور جراثیم بماند و دیگر بره ایست که در سر جراثیم
 نامحار بود و ز او بعد دارد طبعی گوشت با پوست رفته باشد و بعد جراثیم غرور نماند
 آنرا برود جایی باید دوختن بعد از آن بستن و در او کردن و در او ای تری آنرا از
 دور باید داشتن و در او ای را در خشک کننده و رو بمانده بسیار باید داشتن و اگر جراثیم
 چنان بود که گوشت کوفته شده با سر و غرور اندوی مرده هر چه زود تر آنرا بر او بماند
 باید کردن و باید دانست که در خشک کننده با نماند و قوت آن باید یعنی قوت خشک
 او ختمی را باید از هر آنکه اگر سخت زد اینده بود آن ماده را در قوت بسیار کند و ماده گوشت را
 نیست که در آن بسیار باید که در او با هم اندر قوت خشک کردن هم اندر قوت زد و در آن
 تا طریقت نماند و قوتی را نیست که در جاتی غرور گوشت میگرداند و از قوت سبزی که در غرور

۳۱
 مزاج غرور باید در غرور مزاج فصل سال و در او با که جراثیم را طبعی گوشت خشک کنند و در بد
 و در وی قوت زد و در آن جی نباید از هر آنکه از این جایی مقصود آن گوشت که غرور قوت در
 و زخم زار و بماند و آن غرور دارد و با توان بود که در وی مقصود خشک زبانت بود و در آن
 جی بنماید و آنرا که جراثیم بر گوشت بود و در او با جفتن باید بر کت جراثیم را بر سر
 یا اندر شرب الکتوری بختن و از وی سبزی و اندر پوست و قلعیا محمول در آن جراثیم کرده
 و جراثیم محمول این در او جراثیم باید که نه جراثیم کوچک را گوشت بر و بماند و در آن
 بر بر ملای این دارد و اگر در جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم
 بر بر نهاده و اگر جراثیم بزرگ با سر نیز زد و در آن جراثیم که از شیر تر کرده
 نافع آید و اگر جراثیم بر عصب اقد و بود غرور طین سوز بر نماند و نافع آید و بر سر جراثیم
 بیخ کوس زشتی بر نماند و در آن جراثیم تازه بود این در او کفایت
 باشد و اگر کتون بود جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم
 مطلقا سوخته بی بختن و در عصاره قلعیا جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم
 بر سر باشد جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم
 عمل خشک بر روغن مصطکی با روغن غرور هم کند و بیخ جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم
صفت مرهم رو بماند و بیکر در حرقه کتان بسته بیکره بکوبید چون سر بر سر است
 انفاق در روغن سوز و بیکر و اندکی با زرد در وی که نماند و حرقه کتان کوفته در وی بستند
 در مرهم سوز این مرهم کتان گویند **صفت** زردی بیکر در مرهم و از هر یکی نیم جراثیم
 و مرهم سوز از هر یکی یک جراثیم جراثیم یک جراثیم بسیار بسیار **صفت**
 دیگر بیکر در صدف سوخته اندر جراثیم نماند سید خشک قطعه لیسر کون سوخته و قلعیا
 در صاف از کوسن و قش را که در پوست و جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم
 و شب یانی بکرم مرهم سوز **باب چهارم** اندر جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم جراثیم

که از طرف برتن اندر باطن افتد هر چه بر تری که بر شکم آید و هضم شکم که از باقی مرق البطن خوانند
و چون سبک هضم روده بر قوت آنکه هرگاه که چنین که جهت افتد سخت است اما را یکی خود با روده
برون و جراثمت را بر او بخش بر وقت و اگر جراثمت کوچک بود روده با و کرد و با برین
نشود و بسبب با که هضم اگر روده با برین نشود برون جراثمت فراختر کند اما نیز بخیل بود
آنست که اسهال بپس که کم نمید کند تا با و از جراثمت خفیل نیز برید و نمید کردن و شربت قیصر
که کم کرده خفیل کننده تر بود از بهر آنکه حرارت شربت پس از حرارت آب کم بود و در شربت
توزین میانه سنگین پس اگر با برین خفیل نیز برود جراثمت فراختر نیز کردن و روده با برین
باز میاید برون و بر وقت و در وقت چنان باید که در نزدیکی زخم سوزن نامتد لیک بر روی
فراخ نماید تا روده را نگاه تواند داشت و پس تک نماید تا زخم سوزن در هم نغیزد و صفات
از زونی را بمرق البطن رو یا ننده نگاه باید داشت از بهر آنکه صفات صفت است و شوار
بوی تم شود و زخم سوزن چنان باید که سخت سوزن را بر جراثمت مرق از زخم سوزن
که زخم سوزن برده و صفاق هم کرد و سوزن باز کرد و اندر بر یک لب مرق بگذرانند چنانکه
تر سوزن خفیل وارد و با برین جراثمت تمام دوخته شود و اگر بزرگ بود کسی دیگر که است
فراخ کرد که نگاه میدارد و از آنکه بید و باز میگرداند تا میگذرد و در جراثمت را در
سبب کسی باید بکلسه سبب چنانکه مثلاً جراثمت خط مستقیم بود و در افاده در فاده
ازین سوی خط و یکی از آن سوی خط تا لیا جراثمت بنیک فلم که برین برین شربت
بر شکم خوابند که کرانی روده از جانب جراثمت دور باشد مثلاً اگر جراثمت بر
راست بود میل او بر جانب چپ باید کردن و اگر جراثمت فرد سوی شکم بود سین
بست تر باید و اگر بر باطن او بود سین او بلند باید تا کرانی روده از جراثمت دور
و سخت دانه روده نماند بر باید کردن پس جراثمت را بر بستن و چند جراثمت بسته بود
نذر و فرنگ کم کرده چرب کند و بر بخورد آن او نند و حقه نرم سازد از اینها و در وقتها

نذر

جراثمت بر روده رسیده باشد حقه بشرق بعضی کم کند اما اگر جراثمت بر روده بسیار افتاده
بشد علاج نافع نیاید و امید درست شدن نماید از بهر آنکه او رقیق است و در کما بشرق آنها
از وی بسیار است و مزاج او گرم است و پوسته صغیر از بکر برود و مرق آن و اگر برود و در
انده بود و علاج توان کردن از بهر آنکه این روده با یک گشت تر است و اگر شربت برین
انده بود در حال که او برود و سوزن خود برود و در جراثمت و اگر بجای باز نماند چسبیده شود
سبب طبیع هر چه برین آنکه به سوزن از وی برود و جدا کرد آنه و باقی آن بجای باز نماند
از آن حضرت گفته اند که در آن مقام **سبب حسیم** اندر سیلان خون بید و است
سیلان خون حسیم نوع است یک گشت و شدن و نهادن که بسبب حسیم است با و از او بسبب حسیم
خفیل و شنج بسیار که دو است غلیظ خون حسیم حرکت قوی یا با غلیظ کردن و از جانب حسیم
سکا نیز بر روده شدن که بسبب جراثمتی بسبب تری ماره یا در وی که سراسر کی بود
و بخورد و خون سیلان کند سیلان خون که از کما سیرین بود بستن آن شکل بود از بهر آنکه
شربت یا نماند پوسته را حرکت باید بودن و حرکت از روده بود که حرکت اینها و دیگر که
انقباض نش رنده است چنانکه حسیم شده و سوخته از وی حسیم حرکت برین شود
چنانکه برین حرکت برین حسیم بسبب بستن و باز کشتن آن و شوار بود و اگر چه
مکن است که جراثمت شریان طوط شود از آن خالی بود که الحاق منفذ روده باشد که بعضی طوط
شود و لکن چون طای کرد آن در آید و لیبی جراثمت را فراخ کرده نگاه دارد اما لکن
که الحاق بعضی چنان بود که از وی جزئی تر باید آنکه از آن دور تر بود چنانکه پدید کرده
بشد چنان ایسی بر آید و اگر نکشت بر نند بجای باز شود همچون نوق و بسیاری بسند
که بسبب تری خون یا بسبب امتداد بسبب حرکتی سخت شربت یا نماند در بر پوست سکا
شود و فقر بر آید همچون ایسی نرم و اگر دست بر نند بجا نماند شود و این نوع قوت از روده
کردن و بخورد آن و نیز تر از او بسیار افتد و نند و نند که از وی خون سیلان کند حرکت

و شش یعنی و کرده و مانند و آنچه از شش آید مظلوم بود و آنچه از بینی آید بی خطر است و آنچه
 از جگر آید کم خطر است که از شش آید و حال سیلان خون از ششها مختلف است
 آنچه از ششین بزرگ آید چون سر این دست آید و درون مظلوم سپهر و بیشتر بخوابد
 و باز توان داشت و آنچه از سر اینها که جگه آید چون سرفانی که میسازد است توان بستن بینی
 خطر بس و بسیار بود که سیلان خون از ششها جگت که جگه از سر اینها بود و خون باز
 ایستد **صفت** اگر رنگ خون از قوای بود و گرم و رفیق می باشد و از رنگ برود و خفید
 می ایستد و باز بروز مرهم و در هر جستی سکونی بود چون حرکت بغض باید داشت که از
 حرکت سسری است و اگر هموار آید و برین رنگت باشد باید داشت که از رنگت دیگر
علاج نیز باز داشته خون خفونی است یکی آنکه خون را از اینجا که می رود بجای دیگر
 کشند چنانچه اگر از بینی است خون را بر سر هر یک از دو طرفه خون را طریق دیگر بدارد
 تا قوت بروز آن از او از جگه جرح است باز ایستد و این چنان باشد که اگر امتناع قوت
 از بینی جگه می آید هم از آن جگه جگه که سسیم آنکه راه آمدن خون بر خونج که
 جرح است است بر بند و این چنان باشد که آن مضمون را از اینجا که از جرح است دور تر که بسیار
 به بند و آن مضمون را از آن دور که افراشته از دیگر آنها بود و این سست چنان باید که از اینجا
 جگه که عصبه کشند و سست افراشته سسیر بازم آید و عصبه بر می خورد می بندد و صواب است که با
 که از جانب دیگر خون از تن باز پس آید و جگه که در بند و این نیز بند قوت است که آن
 بدان جگت که شود و برین جگت باز کرده و بدان بند خستین از بروز آن بند
 ایستد و اگر جرح است بر جگه می بود که که خون از آن سست همالی آنرا بچ اندر کرد
 تا که ز به خون را نماند که سسیر دار و با که سسیر با کرده آید بر بند چهارم آنکه بر و با
 کشنده و غلیظ کشنده خون را ساکن کند و این چنان باشد که طیها غلیظ کشنده در جگه
 کشنده سسیر یک سسیر و فواید آن و اندر هوا و خشک نشاندن یا در آب بر جگت است

جگه

المنه

جرح است را علاج کنند و آن دو گونه باشد یکی آنکه دارو با زوارنده بر می کشند و دوم آنکه گوشه
 بشکافند و درک را بصافه بردارند و هر دو جنب جرح است که بر بینی بود بر سیمان که آن
 یا بریشم یا بند و پس دارو بر بند و بسیار باشد که درک را از پنهان بردارند و در سسیر کشند
 و گوشت ببرد و در دو دهانه درک در آرد و این را فرو کرد و این در جگه که گوشت تازک
 بهتر آید و بسیار است که سسیر و پنهان خون بر جرح است و خشک ریشم که بر جرح است
 شود سیلان خون زیاد در دو دهانه که درک سخت بسته شود و آب نج و دارو با خشک
 کرد که در جرح است بر مرهم خون از زنده جرح است بغضه زود وقت که جرح است داغ
 کشند و آردی نیز داغ کشنده بر بند خشک ریشم بردارد و نیزه کوفته دارو را داغ کشنده بسیار
 آنرا بر جرح است کشند و بندد و کفک را نیز بر کشند بعد از آنکه سسیر شده باشد و بندد
 داغ کشنده بود و هم خشک ریشم بر آرد و کفک بود که هر گاه خون خشک ریشم بر آرد و کفک
 دیگر در خون خشک ده شصت برین سبب داغ کردن آید گرم کرده صواب تر بود تا داغ
 میس تر آید و خشک ریشم غلیظ بر آرد و پس از آنکه خشک ریشم بوفتد کرد که در آن
 گوشت بر آنکه باشد **صفت** داروی داغ کشنده بگردانک آب نارسیده و سسیر
 خایه مرغ بر سسیر و آنرا بموی جگه کشش بردارد و بر جرح است کشند و در بند و تا تر تیبی
 دیگر از داروی که جرح است و خون را باز زارد و جرح است بر و یا تیبی آنکه داغ کشنده برین
صفت باید بگردقت کشند و دم الا خون نرم بسیار سسیر جگه کشش یافته یا پنبه
 نرم سسیرده خایه مرغ آلوده کشند و برین دارو بود اندر کرده و در جرح است کشند
 و بر بند تا ملتئم شود و کشت بدو اگر این دارو به طبیعت کشنده زود در جرح است کشند
 صواب بود تا جرح است ملتئم شود طبیعت علیه را تا هم بروز آنکه باشد **صفت** دارو
 جایی سسیر این ترتیب را که سست سسیر است بگردانک آب نارسیده و سسیر جگه کشش
 چدره جزو صبر و بلبل از هر کی مشت جزو زنجبیل جزو عسل است جزو این دارو

۳۳

کوفته بر بلبله کند و خشک بکار بر دور جوارحت نیز را کند زود تر بر ویانند و دیگر کوفته و خورد
 و صبر و دم الاغ برین زود کشته و یا بکوبد و صبر وقت را کند زود دم الاغ برین زود کشته
 خیره مرغ و با بر خوک کوشش یا خازن کبک است بکار بر دور جوارحت که خون باز در دست
 منگوست و ملک مطبوخ است که کتف و کوه اسب و صمغ کند زود در صمغ و در آن خشک
 کند که خون باز در دست وقت را کند زود و آنرا که از سر که برود که در روز کوفته
 چوب کند و سیوزان و زنجار آهن و استخوان سوخته و صدف سوخته یا شسته و صمغ نیز
 زفت یا اندر شراب آهنی خالص شسته و سر سوخته کرده و سر کین سب و در صدف
 و ناسوخته **بسیک ششم** اندر جوارحت صلب باید داشت که از جوارحت صلب
 آدم صفت تشنج و اختلاط عقل آرد و بسیار با سکه کوبی که المی بوده بود تشنج از پی با سکه
 بزرگ که در صلب یا در عضله برید باید بر آید و آنس عضله از شب خالی نبود
 بود که اندر موضع جوارحت آیس بر آید و تشنج غلبه میکند و در آن خشک میزند
 و چو چوبی ریخته و در حال جوارحتها که بر او ناز بود و بر عضله همین با سکه خاصه که بر بالانند
 افتاده بود که بر عضله چوسته است و باید که صلب زود لغو است پذیرد از بهر آنکه
 که بر صلب رطوبتی است فشرده و هر که برین حال بود بهر رطوبتی و جوارحتی که بر
 که بد و رسد لغو شود از بهر آنکه در آن بخته شود و برین سبب بود که آب سرد و گرم
 آنرا زایل دارد و از آب سرد تشنج کند از آب گرم مغز نشود و در مغز هم زایل کرد
 کند که با سکه بر مفرغ کوفته که در صلب آید از بهر دو کار یکی آنکه تا در دست نهد
 آنکه تا در بار مفرغ کند و بجز جوارحت رسد که از بهر آنکه تشنج دارد و با برتری
 بر مفرغ بر آید که مضر است آن برید باید و جوارحت صلب تشنج آرد و از راز آنرا که
 افند سلیم تر از آن بود که از اینها افند از بهر آنکه لیغنها آن تشنجی مفرغ شده بود
 و باقی سبب است که در اینها با سکه لیغنها را وقت رسد و وقت بر مفرغ زود و

تشنج و اختلاط عقل آرد و بسیار با سکه کوفته و صبر وقت را کند زود
 خالص بر دور جوارحت تشنج سلیم تر از جوارحت او تا در لیغنها بود و آنس دور آنرا دارد
 لطیف باید در گرمی خشک است که در آن تشنجی آن زود با سوزد و تشنج که بر خشک
 کند را اندر وی موت جاذبه باید که بود و از قوت قابضه خالی باید خاصه در اول علاج
 در آن زود روی قابض که در وی قوتی زود آینه بود چون روی سوخته و تو با سوزد و فاسد است
 بکار در استخوان رو بود و سر سوخته و از رویت که کوه را که کتف است و لطفت است و در آن
 چه بر آید و سر که برید آید و سر که جوارحتی لطیف را که در کوه صید غلبه بود که در آن
 و از آن لطیف کند و آنرا با جاده رساند و اگر جوارحت گرم بود که می از آن سکنند
 سکنند که گرم کردن آن با فسدال بود و خشک کردن آن تمام بود و اگر صلب برین
 شده با سکه صمغ جگر که در وی تشنج بود بر ناید و مضر است آن در روز بزرگ بود و تشنج
 که بخل سرد بود بر ناید نیم گرم کرده باید چنانچه بکوبد که **علاج** جوارحت صلب
 بزودی علاج رویانند باید کردن بکوبد از آنکه در دست نهد بود بجز فاسد او در فاسد
 گرم کرده خاصه زیت انفاق که گرم کردن چنانچه با سکه است سوزان بود و نیم گرم تشنج
 از بهر آنکه نیم گرم بکوبد و بر صلب سرد بود و نیم گرم خیان باید که میل بکوبد دارد که
 جوارحت در بود با سکه تا هر دو زایل نشود علاج خاص جوارحت تشنج **صفت**
 صفای که در صلب را برید بکوبد با قی یا زود کوفته یا زود کشته یا زود کشته تشنج است
 چوب کبک صمغ که میل بشیر زود و با آب خاکستر بسوزد و بکار بر دور جوارحت است و در
 ستود است آیس صلب زایل کند خصوصا آیس فلتمونی بکوبد و فلفله سیر یک درم در آن
 نیم زانک نیم درم و چهار دانگ نیم تو با سوزد و او قی و در درم و نیم تشنج را که در آن
 نیم بار زود یک او قی نیم مضر است او قی حل کوفته و در مطلق و یک چهار یک جگر در آن تشنج را
 در روز سرد کوبید و آنچه که در تشنج بکند زود و با سوزد تا بهر یک جگر شود و بر آن تمام

که جوهر است بر روی روز دو بار یا سه بار خیم که کم کرد و بر سر نهد و هر که که صفاد بر نهد و به پند
 کرد که در آن پند برسد که در وقت نیم کم کرده بر سر نهد و هر که که صفاد بر نهد و به پند
 از سره صفاد دارد از پند که صفاد با چوب سرسود و چوب سرسود و چوب سرسود و چوب سرسود و چوب سرسود
 زخم شکافته بود یا غیر آن و اگر عفت و عفت نباشد بر سر فرو نهد بود و اگر عفت
 مکتب بود فراختر یا بد کردن و هر که که جوهر است عفت و عفت بر سر فرو نهد بود و اگر عفت
 بود و هر که که اگر عفت کند از جوهر باقی و مانند آن اندازد شکافته بر سر نهد و اگر عفت
 که در سر شکافته بود و اگر جوهر است از او در بود و عفت بر سر نهد و اگر عفت
 با بدید چو این سر دار و بر صفاد و سبزه چنانچه بود بر سر است هم فراز گرفته باشد
 و اگر جوهر است از پند بود و در وقت آن ضرورت نبود پس اگر جوهر است با در بود و چنانچه
 که عفت از پند بود و عفت بر سر نهد و اگر عفت بر سر نهد و اگر عفت بر سر نهد و اگر عفت
 شکافته از پند که اگر عفت کند و اگر عفت شود و اگر عفت بر سر نهد و اگر عفت
 سر جوهر است شکافته و اگر جوهر است مکتب بود فراختر یا بد کردن تا از زهره و سب دریم با
 و عفت کند بر سر سبب آنرا در شبانه روز سه بار یا چهار بار یا بیادیکش دن کمتر از آن بود که با
 پیش با صفاد باید کش دن و اگر جوهر است فراخ بود و عفت بر سر نهد و اگر عفت
 بر ساق او یا بر صورت دیگر یا بر عفت کسی دیگر که بگویند و مزاج او بود باید از نمود اگر صاحب است به عفت
 آنرا بر او دیگر شکافته و مانند آنرا در او یا اگر کمتر یا بیشتر از آنرا در او یا اگر کمتر یا بیشتر
 کردن شکافته باشد یا از پند بود و دن یا از پند کم کردن ترکیب آن در عفت مزاج او یا پند
 و اگر عفت بر جوهر است او یا از پند یا از آنرا بگذرد و او یا با صفاد و عفت بر آنرا کند چنانچه و چوب کینه
 چوب کینه بر عفت می باید کردن در عفت او و از آن او و اگر عفت او و عفت او و عفت او و عفت او
 ایست که عفت پس از پند شکافته بر نهد و چون صفاد که از آنرا کم و است و عفت که در پند
 دست مرد بر سر سبب بپسند و مرد و عفت که در عفت چنانچه عفت از آنرا در عفت قوی

اصول آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 این وان باشد و اگر اطمع بگویند بود و جوهر است و ایست که در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 چنانکه در پیش را لایق باشد علاج نماید کردن لکن بجز شکسته و در وقت آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 بر نهد و چون روغن لؤلؤ و روغن مشب و روغن سداب و روغن کوفه و روغن کوفه
 صدف بر نهد و نافع بود و اگر با کوفه ایست بود عفت بر سر نهد و اگر عفت بر سر نهد و اگر عفت
 و اگر ایست که در روغن زیت که کم کند چنانچه پوست در پوست در روغن زیت که کم کند و در روغن زیت که کم کند
 خاصه بسم رو به بر سر که در زیت تر کند و بر آن موضع کند نافع بود و اگر زخمی رسد و عفت
 چیده شود یا صلب کرد و معطل البه و در آب حل کند و روغن کوفه و روغن کوفه و روغن کوفه
 صفاد شکافته و در وقت آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 بی شکته صفاد کردن و در ایست که در زیت آن سر کین بر سر شکته نافع بود و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 جوهر است در عفت شکافته بود در غایت لطیف باید در آنرا که جوهر است ایست که در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 بر از غذا و دن بود از پند آن که او را بفضد و استغفار خون حاجت بود و اگر شکته مغز است ایست
 باید دانست که بهتر از او و جراثیم و ریش عفت را عفت ایست که در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 تر بود عفت تنها در وقت آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 بر آن بود و کفی که کوشش ایست صلب پس و مزاج خشک بود طمیز قوی است
 پامیز و کاشی از در عفت که از قوی نازد بود کترین یک عفت که از در عفت
 جوهر از عفت ایست و پشترین شکته آن و از قوی نازد کوشش لکن البتوع بود و عفت شکسته
 و عفت شیر این در وقت آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 و عفت شکسته کرده که در وقت آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 بجز این تبوع خانه عفت کند و بیشتر طبع از مردم بپسند و در وقت آنکه در باطن که بر سر است
 کرده باب در بیگار در وقت آنکه در باطن که بر سر است و در وقت آنکه در باطن که بر سر است

که در خود خنق مرد و جراحتی را که گویند که از آسمانی یا از خاری و مانند آن افتد لکن در خنق را گویند
که از چرخ که چک و بار یک افتد چون مسخر و سوزن و مانند آن و جراحت بزرگتر را نیز
که از پوست سب دور باشد و فرو میگردد هم الوخر گویند و استخراج با زله المیج جراحی را گویند
که غورا و کمتر از آن بود و لا و غیره سبب تر باشد و بعلی حاجت نیاید مگر مزاج مزاج گوشت
به بود و آتس و ضربین چه بر آید خاصه اگر آنکه از پوست فرو کند و بگوشت رسد علاج دهی
سپس از آن نبود که با مکر را باید نشاندن و در خنق هم علاج در در باید کردن و هم علاج
جراحت چنانچه مذکور است و اندرین باب علاج بروز آوردن خنق نیز آن بد کرده اند و نظر
بروز آوردن خنق نیز آن بد کرده اند و نظر بر این بود که در وقت رده آن بعضی لغت رده بعضی
بانی که بیان آنچه را بر کشند و بعضی بر او هر چه جذب بود در وقت رده آن جراحت با خنق
نیز آن کار بیست به علم حاجت بود و اما آنچه است بروز آوردن خنق باید که منفذ جراحت
بگردد تا برون آوردن بجز در غیر آن هم از جانب که اندر آمده است باید از جانبی دیگر
و این ضایع بود که جراحت نماند بود و بجز دور اندر کشیده بود یا بجا نشاندن خنق در آن
بر کشند المی عظیم و جراحی دیگر که صواب آن بود اگر ممکن باشد و مانی و هم برین نیز
و بعضی نماند بر این که جایگاه بسکافه و بجا زاید بجانب برون آوردن آنجا احتیاطی در
باید کردن تا بجا زاید آن سگسته نشود و خنق باید از برون و یا همسایه بجا نماند تا
چنان کرد و پس نماند بر کشیدن و این باره بسکافه که بر شتر آن بود تا آنچه را که در وقت
میدارد و بسیار بسکافه که بجا زاید آن بود و بسکافه که در وقت رده آن گوشت را پاک بر کشند
و عمل است در آن بود که رنگ گوشت بگردد و حال او همچون حال گوشتها مرده منفذ است
و بر رنگ چو رنگ و در وقت پیش و در وقت و اما و علامتها بر طرفی مرده بود دست بر آن
باید بودن و طبیب را باید که خویشتر را از علاج و حضور آن حیانت کند تا ملاحتی به بود مگر در
خصوص چون و اندر که جرح خلاص نیاید پس اگر علامتها پدید آید و کان افتد که جرح خلاص نیاید

خنق و در علاج آن با اولیا با زله المیج جراحی را گویند که از آسمانی یا از خاری و مانند آن افتد لکن در خنق را گویند
که از چرخ که چک و بار یک افتد چون مسخر و سوزن و مانند آن و جراحت بزرگتر را نیز
که از پوست سب دور باشد و فرو میگردد هم الوخر گویند و استخراج با زله المیج جراحی را گویند
که غورا و کمتر از آن بود و لا و غیره سبب تر باشد و بعلی حاجت نیاید مگر مزاج مزاج گوشت
به بود و آتس و ضربین چه بر آید خاصه اگر آنکه از پوست فرو کند و بگوشت رسد علاج دهی
سپس از آن نبود که با مکر را باید نشاندن و در خنق هم علاج در در باید کردن و هم علاج
جراحت چنانچه مذکور است و اندرین باب علاج بروز آوردن خنق نیز آن بد کرده اند و نظر
بروز آوردن خنق نیز آن بد کرده اند و نظر بر این بود که در وقت رده آن بعضی لغت رده بعضی
بانی که بیان آنچه را بر کشند و بعضی بر او هر چه جذب بود در وقت رده آن جراحت با خنق
نیز آن کار بیست به علم حاجت بود و اما آنچه است بروز آوردن خنق باید که منفذ جراحت
بگردد تا برون آوردن بجز در غیر آن هم از جانب که اندر آمده است باید از جانبی دیگر
و این ضایع بود که جراحت نماند بود و بجز دور اندر کشیده بود یا بجا نشاندن خنق در آن
بر کشند المی عظیم و جراحی دیگر که صواب آن بود اگر ممکن باشد و مانی و هم برین نیز
و بعضی نماند بر این که جایگاه بسکافه و بجا زاید بجانب برون آوردن آنجا احتیاطی در
باید کردن تا بجا زاید آن سگسته نشود و خنق باید از برون و یا همسایه بجا نماند تا
چنان کرد و پس نماند بر کشیدن و این باره بسکافه که بر شتر آن بود تا آنچه را که در وقت
میدارد و بسیار بسکافه که بجا زاید آن بود و بسکافه که در وقت رده آن گوشت را پاک بر کشند
و عمل است در آن بود که رنگ گوشت بگردد و حال او همچون حال گوشتها مرده منفذ است
و بر رنگ چو رنگ و در وقت پیش و در وقت و اما و علامتها بر طرفی مرده بود دست بر آن
باید بودن و طبیب را باید که خویشتر را از علاج و حضور آن حیانت کند تا ملاحتی به بود مگر در
خصوص چون و اندر که جرح خلاص نیاید پس اگر علامتها پدید آید و کان افتد که جرح خلاص نیاید

۳۲

در آن سوی سوخته و کوفه و چغندر که در آن صواب باشد و طبیب و سماق و نفع او رسد و در آن سوی سوخته و کوفه و چغندر

پاک برادر استخوانی هر شود و بکوه استخوان درست و پاکیزه پس در طبیعت بر اسهال اگر تنه
شده بود و دروغ کند با کتی با یک و کشت سنجی جز با کس بود و کند و بر جسم نهد پس استخوانها
دروغ کند تا منفرد از آن در موضع چینی کت و شود و کت و شدن منفرد آن بود و در آن چینی
ضرب این علت یک و اگر غرض از آن موضع بر آن می آید بر آن که منفرد است که در پس هر چه بخار
برود و قن که و آلوده بر و فرزند و بیک و در بیستون **باب هشتم** اندر دروغ نهادن شود به بیاید
دانت که این علاج را طبیبان دانت کتیب گویند و هر که که فراموش کرد بزرگ پس دریم منفعت
پاک نشود و از دروغ باید کردن و دروغ کردن آن با همین نیاید از بهر آنکه در آن خطری بزرگست بود
و اگر نیز از خطر خلاصی بیاید آن موضع نامحور شود و درست نگردد و کتیب از دروغ پنج نژاد و نژاد طویل کند
بر و فرزند و بیک و از بهر آنکه هر دو که استخوان غضب کردن بهم پیوندد و در آن موضع دروغ کند
و نخستین درست آن موضع با لایر کس پس از دروغ کند و نژاد یک و دروغ آنجا که میل سوی پس از دروغ
که چکس بر نهد یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و در دروغ دیگر بزرگتر بر میان بیاید و در **باب نهم**
بر نهد آنجا که میل سوی پس دارد و یک دروغ بر میان پس در چشم چشم بر نهد چنانچه میل سوی
بشت دارد و یک دروغ بر میان و در کتیب نهد سخت ظاهر بود یعنی که چکس بود در هر چه علاج
بر نهد **باب دهم** اندر دروغ نهادن بر جگر باید دانست هر که که اندر جگر را بر نهد
و علت متنا دانت و کتیب و در در از جانب راست ظاهر شود باید دانست که علاج اندر جگر
جگر است و لصل آن شمول باید بود چنانچه اندر علاج فرجه جگر مذکور است و هر که که در در
جگر لطیف بود و علاجها هیچ منفعت نکند باید دانست که علاج اندر غش و جگر است و علاج اندر
برایغ باید کردن و این دروغ چنانکه سله که است و دروغ بگرد و بر آنجا که پیوندد دانت بر نهد
چنانچه جگر سوزد و بخت رود و بر هر روز از یک جندک ده باید و شش نپاک نشود و بناید
کنه شست که در بند و تا هم پاک شود و شربت اوفانی و سوسیند باید دادن و بعد از آن دروغ
روی نهد **باب یازدهم** اندر دروغ نهادن بر سپرز باید دانست که در بر جگر و در شش است

الاول

کبر بر سپرز است بعضی را بر سپرز شش بر دروغ کردن و دانت دروغ التي با سله از آن کشیده
و سله او بدوش تا یک رود و دروغ کند و بر سر جایی دروغ نهد چنانکه شش دروغ باشد و طبیبان
از بهر این علت یک است ساخته اند چون یک نهادن دروغ کند شش را **باب سیزدهم**
اندر دروغ نهادن عمد و باید دانست که فی را که نژاد بسیار از دروغ نهد و فرزند و عمد را باید
میکنند و در دروغ فایده نکند نم عمد را دروغ باید کردن که بر سر موضع بر سر شش چنانچه یک دروغ
نژاد تر از نژاد نوزاد و در و دیگر از جانب آن نژاد تر تا بر شکل شست آید و در آنجا چنان
باید که از سبط پوست فرزند تر بود و کم از آن نبود و گفته اند که بر اصبه دروغ را علاج باید کرد
تا همی که است و بود در طریقت بالاید که آن کیش مر باید **باب چهاردهم** اندر دروغ نهادن استخوانها
دانت هر که که علاجها فایده نکند و نژاد که نژاد کند یعنی کتیب که از جهت پنج جایی علاج
بر باید نهادن یکی بر نم عمد و دیگر بر جگر و سیم بر سپرز و چهارم بر بالای ناف و پنجم جگر
باب پانزدهم اندر دروغ نهادن کتیب باید دانست که هر که که استخوانها نژاد استخوان
پهفته بسبب هر که نوزاد بسبب زخمی و سپرز و نیز آن یا بسبب رطوبتی لزج که آنجا کرد آید و بسبب
است کند و هر که را بطور آنکه شست مهره جایی باز باید بردن و دروغ چنان کند که در او نیز علت را
بر سپرز دیگر که درست بود بگویند و پوست آن موضع که مهره نوزاد بود و بصار به یا شست
یک در در در وقت دروغ بجهت و ریالها که کتیب است ترسد از بهر آنکه خلطها از آنجا است
پیر آید بعد از آن که در در آن موضع دروغ بر باید نهادن و در کتیب چهار دروغ باید تا پوست پیوندد
باب شانزدهم اندر دروغ سپرز باید دانست بسیار سله که علت هر طرف و در سپرز
چون از نژاد بود و رطوبت لزج اندر بند که سپرز کرد آید و بعضی در ریالها بند که سپرز است
و هر که استخوانها از آن حقته برین پیوندد و باید با یک می شود و آنجا دروغ باید کردن و نیز
چنان سله که در در در آن و آنها بر نهد و قوی آنهاست و از آنرا امر بر شکل قدر و نژاد
دنیال در نژاد و در نظر قدیم و حسب سبط بسبب این فتوح چند سبط و از نژاد و نژاد

دایره و یکدیگر از زرد زرد و دایره دوم دایره سی و پنجم از دور میز هر دو دایره چند سطر یک گشت
 این است را که کند و یکبار بر خطه را از بند چند خطه هر دایره در میان دایره دوم و سوم بود تا یک بار
 کرده شود و المی زیدتی چو پدید آید و با تخمین تدریجاً در دایره یکبار در آن کرده شود و این در این
 گشت ده دارد و نکند از دیگر جهت نیز در تطویر است مخصوصاً بالود و می شود آنجا که مردم
گفتند گفت و مضمون از کتاب مضمون اندر بیان مجری روانی و این گفتار در جزوه است
جزوه اول اندر احوال روانی و این جزوه دو از دو باب است **باب اول** اندر احوال
 روانی **باب دوم** اندر بیرون آمدن گفت **باب سوم** اندر بیرون آمدن از قوه
باب چهارم اندر بیرون آمدن از کتف **باب پنجم** اندر بیرون آمدن از ششم
 اندر بیرون آمدن از ساعد **باب ششم** اندر بیرون آمدن مهر پشت **باب هفتم**
 اندر بیرون آمدن از مصلح **باب هشتم** اندر بیرون آمدن بند که در آن **باب نهم**
 اندر بیرون آمدن بند که در زانو **باب دهم** اندر بیرون آمدن همین زانو **باب یازدهم**
 اندر بیرون آمدن بند که در پشت است **باب دوازدهم** اندر احوال مجری در این جزوه است
باب اول اندر احوال شکر استخوان **باب دوم** اندر احوال قاعده مجری **باب سوم**
 اندر بیرون شش یا **باب چهارم** اندر بیرون استخوانها **باب پنجم** اندر بیرون
 استخوانها **باب ششم** اندر بیرون استخوانها با جهت **باب هفتم** اندر بیرون
 کردن استخوان **باب هشتم** اندر دو دایره مجری **باب نهم** اندر بیرون استخوانها
 و آب کم **باب دهم** اندر بیرون استخوانها **باب یازدهم** اندر احوال روانی و این جزوه
 دو از دو باب است **باب اول** اندر احوال کل روانی و بیرون آمدن اندامها که از آنها
 خویش روزی اند و از آنها و طبع شود و از آنها با زرع خلق گویند و این از دو گونه بود یکی آنکه از خاکی
 بدون افست و طبعی تر زردون تر شود و دیگر آنکه طبعی تریون آید و از آنکه از خاک چینه نظام
 بیرون نشود و الی متصل خوانند و الوافی نیز گویند و از آنکه استخوان از خاک چینه بود لکن

گوشت در باطنها که حوالی بند که با سلسله کوفه شود آنرا الوافی گویند و که با سلسله غضبها
 بند که کشیده شود و دراز کرد و استخوان بر جبهه بود و کفی باشد که مفصل است
 در اصل از پیش ضعیف تر بود و زود از جبهه افتد از بهر آنکه مفصلها که استخوانها در
 بود و طرف بود و استخوانها که اندر آن خاک با سلسله حکم و جهت با سلسله در باطنها که بیرون استخوانها
 بر است سخت حکم بود و بعضی را بود که در باطنها در مفصل کرد آید و در باطنها بر آن گشته
 است شعله و بهر حرکتی و آسیمی بنویزد و از جبهی بیرون آید و بعضی از بند که بسبب حرکتی
 قوی تر از غیر آسیمی که رسیده بود کن رهی آن مفصل که استخوان بندگاه در وی باشد گشته
 بود و بندگاه در آن سبب است کرد و از جبهی بیرون شود و بندگش در آن مردم مضرب
 است از جبهی بیرون آید و بعضی در شکر تر و بعضی میانه تر اما آنچه استخوانها از جبهی بیرون آید
 بندگاه و نوا نواست از بهر آنکه در پیشتر زردون تر از آن است تا بدان که گمانند
 که با کون توان کردن و زنی در روانی آنرا بر این که بر سر زانو است حکم کرد آنکه است
 تا زود از جبهی بیرون آید و از بهر آنکه زود از جبهی بیرون تواند آمدن بجای بیرون آید شدن
 و بندگاه که سر کتف اندر زردون روانی بر آن نزدیک است مفصل اندر مردم کم گوشت لاغر
 و بندگش ده که حکم تر است از جبهی بیرون آید و آن بندگش در آن استار بود بند
 کتف در مفصل که میان استخوانها بود و درین سبب هرگاه که از جبهی بیرون استخوان
 بجای بیرون آن بیرون و بندگش که میانه است بندگش در سراسر است و گاه بود که
 بندگاه هر دو حکم است از طبیعت لایح که در او گرد آید است کرد و استخوان از جبهی بیرون
 آید چنانچه عرقی این که مدت آن دراز کرد و در طوبت زنج مفصل او است گندناز
 ساعت استخوانها از قنده سرون است نتر بیرون آید و استخوانها بیرون شود و درین
 از جبهی بیرون آمدن بندگاه در آن بود و کن رهی آن مفصل را آنها که مهره دیگر استخوان
 در روانها و با سلسله شعله از بهر آنکه حکم بندگاه بیشتر بر آن کن رهی با سلسله و چون آن

محلک باطل شد بندگان است نمود و **علامت** برون آمدن بندگانه دو نوع بود یکی آنکه هنگامی که نمود
اندر در می آید دوم آنکه حرکت از بندگانه باطل نمود و اگر تشنگی کرد آن بندگانه را بندگانه
دیگر از آن جانب که درست بود بر آید کند تا اگر از چهار برون آمد به بشر تفاوت پدید آید
و علامت نزول المنصل آن بود که آن موضع که هنگام بندگی نشود و آنچه هنگام بوده بود
بند به بشر و علامت کشیدن عصب در باطن است که آن عضو که جز او نخند باشد و حرکت او در
نقص بود و باطل کرد و چون بیست است کند دست شود و جمع دست از بی بر او باز آید و کشته
و بسیار که هنگام در بر می آید چند آنچه انگشت بر او اندر کشید **علاج** تمام همه انواع سوزش
دوقی و غیر آن است که تحت رک زنده خاصه رک که بیان عضو پوسته بندگی است
کل از بی در با حجاب که از کباب کرده و سدر و طبع نرم کرده اند بکنس خیار شنبه و ترخین
خوار مندر با آب سیلاب یا خرمه و مانند آن و بگفته آب میوه یا بشکر سبب لطیف
و در آن ترطابم زوره برود غنچه اولم تا از تب و آتس این شود پس بخورد اگر خلع چنانست
که بر بیکشیدن بر است کردن کفایت بود است کرده اند و اگر آن جراحت بود
آتس باشد به قوه بود بخت فرقه و جراحت و آتس را علاج کند پس خلع را خاصه خلع بندگانه
بندگی را و علاج آن در و مندر بود و بیم باشد که شنج او کند و اصل علاج این بود که باز آید
اگر بکشتنی بجای از توان برون بی دردی عظیم بجای باز زد و جراحت و آتس القات کند
و اگر دردی عظیم بود دست از علاج خلع بردارد و اگر از بستن دردی عظیم بود بند بسته باز کند
تا سکن شود و اطباق مقدمه خندان سردی است که آن بر سرعت آن بود است و کوشش
باز سدر استخوانها را در بر مندر بر آید و سر چیز کردن از چهار برون سدر و طبع کحل
بند است که آن کوشش را بجای بریدن و آنچه بکار برید را از زود غرض نیست کم کرده و آنچه
کردن و بسیار باشد که از زود غرض شود که بر آن معلوم شود که آنجایی باز سدر پس بر سر است
کردن از بندگانه که یکی تا با برون نشود و بر آن نهادن طبع محکم کرده و دوم آتس از زود

و بخورد و شکر است باید از بندگانه موضع را گرم کرد و اندر بیم باشد که آتس بر آید و اولی تر آن بود که
ضماد زدن است و کل از مرقاب برک مورد تر و خور و بدان ضاد کند و سدر کرد و اند
در بند و از او پیش و از او مورد ضادوی خوب است و بستن محکم نباید و عصاره که بند بدان کند چهار
بر سدر بر بناید کرد اینند و ضماد که از بند زوال المنصل کند قوی باید گرم کند چنانچه از او ضاد
و غیر آن به مقدار شسته و چند پدستر و منظر آتس و اگر از بند سدر و اولی قوی ضاد در
صورت سدر و تازه باید کردن **باب دوم** از زود بر برون آمدن کف باید دانست که
کف است برون آمدن نادر بود و علامت برون آمدن کف است که دهان کف ده تا ندر است
کف بکبر باطل شود از بندگانه اگر فضله که از پیکس سرد کردن بر او پوسته است از کف بکبر
و آن فراز کردن استخوان بود و کف برون خاسته بود و کف و کف دهان بر خلاف آن باشد
که وقت تا سدر و آن و اگر از کف برون آید شکل برون آمدن کف برون بود و
دندانها را بر یکدیگر نشود و آن هر وقت که کف از چهار برون آید باید شناخت و زود بخورد
باز نماند و اگر تا غیر از زود شکر کرده و آتس بزرگ پدید آید و صلب شود و کف باز در بندگی
شود و اگر آتس کرد و فضله کشیده شود سستی لازم بود و صدای لطیف تولد کند بسبب کشیدن فضله
و با سدر اسهال صغیر فرجه بر آید و با سدر که روز دوم هلاک کند و تدریجاً بزرگتر از زود چنانست
بود که بفراید که سر بکار بکشد و دست میداند و بکار آید اگر چه تا و من باز دارد و هلاک
قدر دیگر که تواند باز کند و بگوید تا کف از کف کند و مجرب بکشد و با سدر کف بزرگ است
پس کف پس از سوزد و با سدر بر دارد و بکار باز برد چنانچه دنبال کف همچو شغری
در درده باشد از هر حلقه بر کف سورن افتد و این چنین تواند بود کف را باز پس برد
چنانچه از او بکار باز برد از بندگانه از کف کف بر سورن از نرسیدن است و اگر
مجر از بستن چهار کشید و کف را بجز کف کف در با لایر لایر و بکار باز برد و صواب است
و این طبع است که لایر که از او را در خوانند و چهار سلف خستند و سر برایش نرم اند و سر

چینه زنده و پاشند و موکل ز نزدیک او بود که او را نکند و از دست او براند و علامت کجایی
 آوردن آن بود که دندانها بر روی او فرو میسوزد بر یکدیگر برایشونند و چون برق بر آمد بود
 بجای باز بر روی مشکل بود آب گرم در روغن بنفشه در کبابه نخل کند و بجای باز بر **باب سوم**
 اندر بزوز آوردن تر قوه بیاید است که تر قوه چسبندگی را که کند و وضع از سوزن در روز خواب
 بودن از بهر آنکه ازین سو بسینه بر بسته است از در جبهه اشود و لکن ممکن بود که طرفی که بسته
 پوسته است پس سبب زخم و آسیب که در سینه بود از جگر بجای باز شود و اما علامتها آنکه
 اگر در او بخوبی نماند که به باشد اندر کسائی که لا فرباشند غلط افند و بنادر و کفله از جگر رفته
 از بهر آنکه سرگرفت را نیز بلند چندی و هر جا که تر قوه از جگر بر روی سینه باشد منافی است و علامت
 در دست است که چهار دست بر سر شونند بزوز و بر روش و طریق بجای باز بر روی تر قوه است
 که آنرا بیست رشت باز دارد و رخا بسیار بر بندد چنانکه بعد ازین اندر بسین تر قوه بسته
 گفته اند **باب چهارم** اندر بزوز آوردن سرگرفت بیاید است که سرگرفت را با بدنی
 بستک گویند و این بندکام بود که است از جگر بر روی آید و است بجای خرابی باز شود و این
 آنرا آنچنان رسد که مهره استخوان بازو از منافی سرگرفت بزوز آید و این بسیار افند از بهر
 آنکه منافی سرگرفت سخت معترض بود تا مهره نیک اندر نشسته باشد در بهمانز آری
 سخت محکم گرفته و حرکتها که ناگون نتواند کرد و بزوز آنرا از جگر فرو سوزید بود از بهر آنکه
 از بالا اندر ششها سر روش او را باز دارد و از سوزی پس کتف باز دارد و از جانب پس منافی
 ممکن است که بکند پس بر سبب چو از جغای بزوز آید فرو سوزد تا مهره و مردم را بر خلاف این
 بندکاه زوز از جغای بزوز آید و زوز بجایی باز تواند بزوز و مردم نیز بر خلاف این
 بود و اگر کوهی بوقت نماند سبب استخوان ازین بزوزی او از جغای بزوز آید و زوز بجایی باز
 بزوز بازو که تا بهماند و بیای او را یک بود و استخوان تر بر تواند است از بهر آنکه بیای او تر بر تواند
 بیشتر بسبب باشد که زخمی رسد بر روش و اما کسی گرم بر بیاید و کان افند که بندکاه بزوز

اندر

آنکه است و نباشد علامت بزوز آنکه کتف بر خلاف پیش و کوه بود اگر او را نیز از سر سینه
 بود از بهر آنکه سر استخوان که از جغای بزوز آنکه بود و تنی با سوز مهره استخوان بازو اندر بزوز
 پدید آید و بندکاه موافق این دست از پهلوی دور ماند و پهلوی باز تواند نماند و اگر از اندر
 کتف کند بهر استخوان بر توان کرد و در هیچ حال بر پهلوی نرسد و دست بیایا بر توان بخ بزوز
 و هر وقت که استخوان بود اما اگر زودتر بجای باز بر دست بجای باز شود و اگر روز کار در جبهه
 استخوان بود و بجای باز بر روی آنچنان بود که رد او بازو را بگرد بکشد است و کتف بیای
 از دیگر دست اندر بغل افند و مهره استخوان بازو بجان بردارد و قوت کند زوز کجایی
 شود و اگر هم انگیس در حال دیگر دست اندر بغل خود کند و آن مهره را بر دارد و پستی باز
 شود و آنرا که روز کار در جغای افند و صلب استخوان کشته باشد اندر که به بر بزوز و آب
 گرم در روغن گرم بر آن موضعی نماند و هیچکس نیند تا نرم شود پس باید زوز نمودن تا بیست
 باز خسبند و که در از پوست یا از غیر آن چسبند صفت که کتف صلب بود و نه سخت نرم
 بود آنکه در اندر بغل او نماند و در او بر پهلوی بنشیند و پاشته خود اندر بغل او زوز آن
 که در نماند و قوت کند دست او را بکشیدن کتف و قوت پاشته آن که در دست میکند
 تا جوی تر بر بجای باز شود و کسر دیگر از آنجا میدارد تا از کشیدن رد او چار بر پهلوی نکند و
 و اگر بازو زوت رشت بزوز آنکه بود پاشته بر رشت اندر بغل او نماند و اگر بازو زوت
 چسب بزوز آنکه باشد پاشته بر چسب اندر بغل او نماند و طریق دیگر آنست که مردی قوی
 که در از کترین کسی بود او را بر دارد و در کتف خود اندر بغل دست او نماند و از پشت جگر
 پوز و تا استخوان بازو بجای باز شود و طریق دیگر آنست که نزد بانی سازه که بر غنچه زبان
 که بر بسته باشد با بر ساقه چنانکه اندر بغل دست نشسته پس او را بر وارد و بغل او را
 مهره دست او بگرد و فرو میکشد و او را از زوز بان آویخته باشد تا بدین تر بر بازو
 بجای باز شود و طریق دیگر آنست که موضعی بزوز چوبی بود و از زوز حکم و مر جوب همچون کوفته

کتف
 استخوان
 بازو
 از بهر آنکه

۴۱

و چنانچه بر سر جوب آمد در بغل او نهد بیستاده چنانچه وی از جوب آید بود دست او را
 بسوی جلو و کشد تا نیز از جوب بجای باز شود و چون بجای باز شده بود که در میان دست او
 از پیشم یا از جنبه در بغل او نهد و باز او را بسوی جوب باز شود و در او را با نوب بر نهد
 و عصبه را با یکدیگر بغل نماید از او بر نهد **باب هشتم** اندر برون آوردن مرفق تا بدست
 که مرفق را برسن گویند و تا قوی و استیجی عظیم برود زسد از جوی برون نشود و دشوار بجای باز
 شود و علامت برون آمدن این بندگانه از جوب بجای و غلبه هم طلبش توان داشت نیم
 چشم بتوان دید و هرگاه که مرفق از جوی برون شود زسد بجای باز باید برون و طریق
 بجای باز برون او چنان باشد که او را بگوید تا کف دست گشاده و در وی یکی را بگوید تا سینه
 او را بگیرد و نگاه دارد و چون بندگانه کشیده شد استخوان ساعد را بجای باز برود و بطول
 میکوبد اگر خصلع از سوی پیش افتاده بود دست او را در نو با بر کردن نمی ساعد را بر هم
 باید نهادن تا کف دست چهار سید او رسد و بندگانه بجای باز شود و اگر باز سید بر بندگانه
 و از جوی برون آمده کشیدن تمام بجای باز باید برون **باب نهم** اندر برون
 آمدن ساعد باید دانست که تری بجای باز برون این بندگانه و بندگانه کشیدن سخت
 مشکل نیست و طریق آن کشیدن است بر مرفق چنانچه منقلب است شود تا سگ بندگانه
 آنست که دست کرد و استخوان بکار باز باید بعد از آن باید بستن ز چنانچه در جوب بجای شود
باب دهم اندر برون آوردن مهره پشت مهره پشت که از جوی برون آید زسد هلاک
 شود از بهر آنکه نخاع شده و هر که نخاع رفت رده سله هلاک شود و عصب نیز که
 از نخاع رسته است اگر رفت رده سله هلاک کند و اگر مهره کردن از جوی برون شود
 و برون شدن زسد زسد مهره بود آنرا علاج بود از بهر آنکه دست بران زسد آنرا
 دست کند و برون کرد و بجای باز برود و کردی کشیده اند تا آنرا بجای باز برود چهار
 بر زبان کشیده اند و چنانچه موضع مهره نهادند و چهار بر سرقه و عطف آوردن آورده اند

نیز از دست و پا که او را نهد تا در شکم بود و بر آید و آن مهره را زخم کند تا برین تری مهره را
 بسوی برون دفع کند و هیچ سود نداشت و بطول این قوم را طاعت کرد و بسیار بیشتر که
 سینه را بکشند و ساسن آن استخوانها را گویند که از مهره پشت بر نهد است چنانچه اندر شیخ
 مذکور است هرگاه که از این سینه شکسته شود آن موضع اندر نشیند و چنانچه جان ندارد که مهره از
 جوی برون آمده است و زسد برون گشته و وقتی را این بندگانه بود است و علاج کرده
 خلاص برید آمده بندگانه اند که مهره برون آوردن این ممکن نبود از بهر آنکه مهره را هر چه
 او با زسد برون شد بول در بران باز کرد و هلاک کند و اگر تمام زسد برون نشده باشد بول
 در بران باز نکرده بود و چنانچه کف در نخاع و عصب برید اندر خالی نبود و با قریب بول در بران چوشت
 او برون آید و اگر سوی فخر برون آید حضرت آن نخاع کمتر شود و کمتر از حضرت خالی
 بود و عصبه که فرود از مهره باشد ضعیف شود و با بهای و عطفه نشانده و مقدم ضعیف شود
 و هلاک نزدیک بود و از برون آمدن مهره پشت معلوم نشود و از شکستن سینه از کله است
 اندر باکی نبود علاج آن هرگاه که سقط افتد یا کسی رسد که مهره پشت برون آید طریق
 بکار برون است که رده او را ببرد و زانو بر دارد بچوشت چنانچه خادم که بر کند و پشت
 مرد بر زانو نهد و او را یک زانو برارد و طریق دیگر است که او را بر شکم بچوشت اندر پشت خود
 بران مهره نهد و روی بایستد و طریق دیگر است که چو بر زانو بران بر نهد و بر پشت او باله
 بچوشت مهره را بران بجای باز برود اگر برین طریق بجای باز نشود تری بران بود که بطول میکوبد
 بگردن و بنده و در از او یاد و کافی کند و نماند مردم نزدیک بود و چنانچه در میان
 او یوار یک قدم پیش نشد و ستر نیم برین دوکان باز کند و مرد را اندر کوب بر دست اندر
 او نرم شود سپس برون آورد و برین دوکان چو چنانچه بر شکم خفته باشد و ستر
 دو تا بر سینه او چو روئی سستار از بغل او برون کند و برین دو کف او بند کند و
 چو بی رنگ بسته و در یک دوکان ازین سستار برین چو ساند بر نهد و این چو ساند برین

و دیگر بر بالین چای آسینده باشد و دست و پیکر بار و هر دو پای مرد را بالای زانو بر آن بستاند
به بند و آنجا که بر آنها بود بند کند و گز دست را همچنان بکوبد و دیگر اندر بندد و لبش کرد و در
که بز و یک مرد و پای مرد آسینده بود و هر دو را یکویه تا چوبها سخت کنند و بکشند بسوی خود
و در او مرد و بر کف بران مهره نهد و وقت کند تا جای باز شود و اگر بران حاجت آید که برین
مهره با سینه وقت کند تا بیا سینه و باک نباید دست و اگر برین نبرد به دست نشود چنان
موت دارد خسته بگرد و معتدل اندرین دیوار که بر تر و تر ازین مهره بود که برین مهره است
پس نخه اندرین سوراخ نهد و میان نخه برین مهره نهد و نزدیک نخه وقت کند و در
فش رو تا مهره را بجای باز بر و پس نخه دیگر که پندار آن سه نشت و در از آن چند ناچ
جایچه مهره را که جابر مرد اندر و طعی جای مهره دست بگرد و هر که به مهره بر آید پسند
مغز طعی از حد به مهره باشد طلیها نرم کنند می باید مالیدن و این نخه ترا هموار بر کشته
و طریق بجای باز برین مهره کردن است که چار را بقفا باز خوانند به دست در سر آسینده
و مهره را با لند تا بجای باز شود و ضمای قوی کنند بر نهد **باب هشتم** اندر برین نخ
مصلحت بسیار است بسیار وقت باشد که سقطه قند یا زنی رسد و مصلحت از صابر برین نخ
ملا سندی است که آنجا دو نمکی افتد و صفا نهد علت را حرکت نماید و در وقت کردن زانو
و شکار کرد و در بر آن باشد که در داد نشت می بیند در وقت چای کند و مهره مصلحت بجای
موت کند تا بجای باز شود و صفا قوی کنند بر نهد و به بند دست سخت و باید که چار برین
حالی همانک خورد و سیب آنکه آنرا کمتر باید خست و تند بر نرم و شستن طبع باید کرد
باب نهم اندر برین نخ که برین بندان باید دست که برین اندر مهره استخوان
بران از حقه سرین بسیار افتد و گاه بود که برین اندر از سوی اندر زان و گاه
باشد که سوی برین افتد و گاه باشد که سوی پس افتد و گاه باشد که سوی رست فرود
چون بند که سرشش علامتها آنکه استخوانها از جایجا و خود برین آید و زانو دو تو خوانند

و بند که برین ران دو تو خوانند کردن و پیوند ران آسینده نماید از بهر آنکه استخوان ران اندر
پیوند ران اندر بود و اگر سوی برین افتد بود این پای کوتاه تر بود و پیوند ران اندر
مخاک تر افتد و بر بران آسینده نماید از بهر آنکه استخوان از اینجا باند آمد بود
بران مانده در فقر افتد و زاندر ران شده و اگر سوی پس افتد باشد اگر خواهی
در از کند تواند و اگر خواهد که زانو دو تو کند بر دست و صواب تواند و اگر خواهد که برود ممکن نبود
که بتواند رفت و برین باز کرد و پیوند ران آسینده بود و حوالی مفیدم قرار آمد باشد و اگر
خواهد که برود و هر پیشنه برین خوانند نهد و اگر سوی پس افتد بود یک پای او کوتاه
و یک پای دراز کرد و با خود کف نشود و اندر برین ران سستی برید آید و در ران سستی
بود و موضع بران سبب آسینده نماید علاج آن مهره که استخوان ران از صابر خود برین
آید از نو بجای باز باید برین و اگر تاخیر افتد رطوبتها را بخاری نهد و عونت بتنی
برید آید و طریق بجای باز برین دی آن باشد که اگر سوی اندر بود آنرا یک بشه و از سوراخ
و صاب بخانه تا استخوان بر جای خود آید پس بجای باز برید و هر گاه که بر بر جای خویش
ساکر خود بجای باز شود و نگاه دارد و صفا بر نهد و به بند پس نوری نرم بگرد و یکس
آنرا چون رگابی سازد و پای او اندرون رگاب کند و آن زانو بر ساقی چنان بود
به بند و سر و یکس و در بر سرش و در سرش و در سرش و در سرش و در سرش و در سرش
از نو بسینه او بگرداند و بند کند تا بجای خوانند کشید تا مهره ران باز از جای برین نشود
و اگر بر سر اندر زان افتد بود چار زانو بر دار و در روی قوی او را ازین سو که بخوانند است
گفته دارد و استاد در او سر ران او بگرداند آنجا که زانو است بکشید و بخانه چنانچه
ران بجای اندر زان اندر کشید تا برین ران از سوی برین که از جانب دست است
باز آید پس ازین ران با لبر دارد که جای او آنجا است و چون بند بر بر جای خویش
اندر و بجای باز شود برود و اگر ش کردی جلد میان که ران او بخوانند گرفته دارد و او را

در آن حرکت که خواهد بود و اگر سوی بیرون افتاده بود و هم برین طریق کباب باز بر کون
 کشیدن ران و جنب نین بر خلاف این باید از بهر آنکه بیرون آمدن بر خلاف است
 و اگر هر دو سرش بیس افتاده بود طریق کبابی بیرون آن چند گونه است در آن
 ترین است که ران او بنوازی بر بند و مردی آن را نوزاد بر دوش خیر القصد و یکشده
 مردان دیگر را نوزاد بگیرند و همچنان بکشند چنانچه چهار را از جای بر باندند تا بدان پای ختم
 شود و مهره ران کبابی باز افتد پس ضایعی که لایق و اندر بر بند و بدستنی است
 چنانچه تم لم نکرده **باب دوم** اندر بیرون آمدن بند زانو بیاید و دست که بندگاه
 زانو از جای بگردد خود زود بیرون آید و دست آن کباب باز شود چون بیرون آید بهر جانی
 افتد مگر سوی پیش از بهر آنکه نین زانو او را نگاه دارد **علاج** آن چهار برابر کشند
 و مرد قوی را پانزده تا او را نگاه میدارد و دیگر استخوان او بگیرد و یکسای آن در مرد و پوز
 نگاه دارند و بالا بر کشند تا دست او در دست بر بندگاه دارد تا جوان جوان
 برابر جانی خود آید و کباب باز شود و بیضه و صفای کند **باب سوم** اندر بر کون نین
 زانو بیاید و دست بسیار باشد که نین زانو بلوغ و از جانی خود بیرون آید **علاج** بی آن
 بود که چهار برابر افتد و نین زانو کجی بند و کبابی باز بر دو از آنجا است که نوزید
 باشد زانو بر بند و بیرون درین حال که بسته باشد و سه مرتبه کشند بر بند چنانچه
 رسم در دست و دیگر باره بر بند و تپای دو تو توانه کردن و چون بند باز کند
 زانو را باید که بسته و دو تو میکند در دست دارد نهایت نامی **باب دوم** اندر
 بیرون آمدن شتالنگ باید و دست که بندگاه شتالنگ را که از جانی بیرون آید هم
 بکشیدن **علاج** آن باید کردن چگون بندگاه زانو لکن اگر تمام از جانی بیرون آید بود
 دستخوار کبابی باشد **علاج** وی آن بود که چوبی زمین اندر سازد و چهار بار در وقت
 باز خوابند چنانچه خوب اندر میان مردوران او بود و چهار مرتبه برین چوبست **علاج**

تا چون پای چاکر کشیدن ران او از چوب خسته نشود پس مقدم آید که دو کباب لغوی تمام یک
 مردی دیگر زود کشیده و نکره میدارد تا چون برین نوزاد کشیده شود بندگاه کبابی باز شود و جوان
 کباب باز بر بند و بر بند و چنان کند که کبف پای فرود آرد و بر کرد و اندر و بر بالا
 شتالنگ بکنند و لکن پیشینه را نگاه میدارد تا ازین بند در دمنده شود و چهار بار
 روز از رفتن باز دارد و اگر پس از آنکه بندگاه محکم شود حرکتی کند بندگاه صغیف شود و باز
 بیرون آید و در بندها تو کند و بندهای کشیدن پای که از جانی بیرون آید بکشیدن کبابی
 شود و هم بندگاه را که نام مولد را کسی بر بر آید بر او نرم تر بکنند **باب سوم** اندر
 احوالی که استخوانها درین ده با است **باب نخستین** اندر استخوان شستنی باید دست
 که استخوانها که شکسته شود بعضی را دراز شکسته شود و بعضی را این و بعضی را نخورد و استخوان
 نوعی را نمی نماید و دست و هر که که استخوان تمام شکسته شود و جایی شکسته است از بر یکدیگر
 بوفتد و غش را که بر استخوان پوشیده است و گوشت را که حوالی دست بگردد دست
 در دو آتس بر می آید و آنچه که شکسته بود در زیر دست شود و در حضور استخوان او تمام
 شکسته شود و در نوزاد بقراط میگوید اگر سوسر بیرون باز کرد و در میل زانو کند بهتر از آن
 بود که میل سوسر زود کند از بهر آنکه ملاقات آن با غصه بیشتر بود و هر شکسته کبابی که بر بندگاه
 افتد و لب خاک که بر استخوان بر او اندر نشیند بکنند هر که که در دست شود آن بندگاه
 صلب بود از بهر آنکه رشدی بر آن استخوان بر آید و حرکت آن عضو بر آنچه دستخوار کرد
 و مردی باید تا زخم شود و شکسته که در بندگاه استخوان کوچک افتد صلبتر کرد و همچنین آنچه
 در بندگاه هر افتد که کباب در استخوانها بکشد نزدیکتر بود و گوشت یکی و نفی کتر چون بندگاه
 شتالنگ و هر که که در دست شود نامی یا جراحی با آن بود و چون شستنی بود
 و گوشتی که حوالی آن عظم بود که کوفتد کرد و هر یک را ازین نوع **علاج** باید کرد و گوشت
 گوشت را از عنونت نگاه باید داشت و باید دست که اگر با بند از نامی جوان

از در برود و التماس نکند و در وقت خواب و بیداری استخوانها شکسته بمانند استخوان نعلبان باز بماند
 از بهر آنکه هنوز قوت نخستین اندر تن ایشان باقی بود که استخوانها چون انسان و پیران اگر
 بسته شود باز نرمید لکن طایفه ای از بعضی از جوانان آن جایگاه بر پدید آید و آن شکسته را
 سخت بگیرد چون کفتر روی آن که جز به شکسته بر آن حکم کند و از بهر آنکه استخوانها نرمند
 استخوانها زود استخوان تر بسته شود پس استخوان شانه و سایر استخوانها که شکسته است از اندر
 بزود استخوان زمان استخوان سابق زود تر بسته شود استخوانها از زود بسته است استخوانها
 ساعتی در سی روز تا چهل روز استخوان را در آن در چاه روز بسته شود و بعضی ساعت که بسته
 و چهار ماه بسته شود و سه ماه استخوان زبان سبب در تر بسته شود چهار نوع است یکی آب
 بسیار بر جایگاه ریختن دوم بندران زود کش و در سیم ساعت کردن اندر هر کتفا
 چهارم طعمهای لطیف که خون را لطیف کند خوردن و بار استخوان در هر حالت مانع سبب
 بسته شدن استخوان باشد استخوان مردم صغیر و خشک مزاج در بسته شود از بهر آنکه استخوانها
 نازک بود برین سبب است که خداوند استخوان شکسته را طعم غلیظ و لزج فرماید چنانچه در
 پیکر و آنچه برین مانع است بسته شدن استخوان است که رنگ خون را طعم غلیظ فرماید
 آن جایگاه بر پدید آید از بهر آنکه چنانچه شکسته در دست شود طبیعت از آن ماده که آنجا آمده بود
 مستقر شود و لطفاً در دفع کند و جز بهر آنکه **باب دوم** اندر قانون مجرب باید است
 که بجز در درونی قانون دو که است یکی عضو کشیدن و دیگر بستن آن تا کشیدن
 چندان باید که هر دو استخوان شکسته و از غیبی پر خون آمده برابر یکدیگر باز بسته چنانچه
 از آنجا برود و در دست بدارد و به هم باز بندد و این کشیدگی باشد با دندان و بمقدار
 و اگر زبانت از مقدار حاجت کشیده آید باشد که بشنجد او کند و التماس صعب بر آید
 و تنها قول کند و بعضی ساعت که بسته فرماید او کند و مغز کشیدن اعضا و فرجهها از کمتر
 بود از بهر آنکه بعضی و در کم نرم تر زمان بر دار ترند و اگر کمتر از مقدار حاجت کشیده شود

استخوان

استخوان نعلبان خود نبود این معنی اندر استخوان شکسته و از بهر این آمده یکسانست و هر که
 عضو چنانچه باید کشیده شود استخوان مجرب دست بر روی مالده و از آن نعلبان خود از او پس رانده
 بر بندد و بر بندد و عضو شکسته را پس از آنکه بسته باشد چنانچه ممکن شود با کتف بسته دارد
 لکن چون کسی را الی و جراحی بود وقت حاجت بازمی باید کشدن و اگر آنکس را لم
 بر حاجت بود زود اندر نباید کشدن لکن که گاه هرگز نباید کشدن چنانچه احتمال کند
 با طبیعت آن عضو سلطان در مرده نشود و هر که استخوان شکسته را با از صابون زده را
 بخوابد کشیدن و با بخوابد بستن مجرب باید کشدن تا در صعب قول کند و باید دانست که
 باید کشدن عضو سخت اگر بندد و بر آن در تر کشاید و نیکو کشاید از آن عضو
 بر پدید آید و در آن حاجت آید که آنرا از تن جدا کند و چون معلوم شد که استخوانها
 شکسته جز استخوان الفعال با ز زود باید که معلوم کرد که مقصود از بستن استخوان نمودن
 بر خوالی آن موضع بر وید مجرب کشیدن پس از هر چه خون را لطیف کند و ماده کشیده را تحلیل کند
 چون هر کتفا و تورمها و خشم و هموار کرد و مانند آن بر پدید آید کشدن و مادی چنانچه
 خشک باید داشتن و ضاوی قابض مغزی که در وی قوت حرارت بود بر می ماند
 دارو که در علاج فمق مذکور است خاصه که در وی اهل و جواز سرد و کثیر بود و هر گاه
 که بسته شدن استخوان از معنی که آنرا باید در کشد و حکم نشود باید دانست که آنجا ماده
 که از آن کشیدند و کشیدند پس همچنان که ریشی را در بسته شود بخار و در بسته مانع داده
 برابر با پالای برین موضع را نیز بر فوق بناخن باید فراریدن و کتف دست بر وی باید کشیدن
 تا آن موضع گرم شود و ماده بد و خون ضعیف و نابکار تحلیل یزد و خوبی نوی آنجا رود
 و شب بسته کرد و بسیار باشد که استخوان بگردد و پوستها بر بخورد و بر آن
 آید که بند بکشاید و هر که در حال این بود از آنجا که کشاید بستن لکن بر فادای بستن
 در آن بسته شدن استخوان جراحی افتد رست کردن استخوان و بستن آن تا غیر ما که کشاید

تا اوقت که جوحت بسته شود از بهر آنکه آن موضع صلب گردد و او را رست نشود که در وقت
 بستر بگر کشیدن موجب که از آن کشیدگی در موضع تولد کند و با این همه هر که در دمی
 مفطم و خطری بزرگ خواهد بود رست ناکردن و ناستن و کشیدن در او با فروفت
 او نیز از رست که رست کند از بهر آنکه کثرتی عضو بهتر از خطر مایک بود و پس صواب آن
 باشد که در حال شکستگی اوضاع آن نگاه کند آنرا که باید کشید تا آنقدر که بتوان کشید کشید
 و آنچه رست توان کرد رست کند و مبالغه نکند و اگر بعضی رست . . . و مانند بجز این
 تا بجم خطر بزرگ نبود و اگر شکسته را رست کرده باشد دردی عظیم تولد کند باید که شکسته
 و اگر حاجت آید که استخوان رست کرد و را از هم جدا باید کردن و بی نظم باید که شکسته
 تا چهار از آن در و خلاص باید و خطر تولد کند و با قراط میگوید هر که استخوان بسته باشد باید
 کفرت تا فروقی بجز در و غرض ازین آن بود که دستها را بسوی اندرون کشد و جابجوس
 ازین فروقی که برین بردی نماید و بوضع فروقی مایعوتون فرموده است بکهنون کرد
 قوت فروقی بود و هم او گوید که در روزگاری مقدمه چنان بود که فروقی می نشانیست
 و شجاریس ابو علی رحمه الله علیه میگوید که این فروق میان روزگار تن کرده است و این
 که از دراز بود سخت تر باید بستر چنانچه شکست استخوان فراهم شد و نه شود و آنچه
 از پهنای شکسته شود تا سه استخوان بر آید یکدیگر نشود و بهم باز نماید و در وقت بستر
 و اگر سه استخوان شکسته چند شاخ شود و بر آنکه کرده آنرا کشط یا خوانند تا آنکه شکسته
 رست و با ندم باز نشیند و هر که که عضو را چنانچه باید کشید و با ندم موضع شکسته یا رست
 باید مالیدن و رست باید کردن پس عضو را از کشیدن با سنگی را باید کرد و آنرا
 بستر چنانچه عضو را بر اندام نگاه دارند و نگذارند که شکسته یا از اندام بیرون رود
 که نیز آن سختی است که دردی عظیم فراید اگر با سه استخوان از اصل جدا شده بود و عضله را
 میبندد و در زیادت میشود آن موضع را باید سکاقت و آنچه بیرون تواند گرفت بگرد

و آنچه باید برین برد و اگر حاجت آید که شکسته بزرگی باید کردن عضله و رگها را نگاه
 باید داشتن و اگر افقی تولد کند محل فرو باید کشد و اگر استخوان شکسته شده بود و در
 بیرون باید کردن و اگر ریزه بسیار باشد کفر از اندام افاده نمود امید و آری باشد که بر حوالی
 و ششبر وید و آنرا فرو کرد و در اجابت هر شکسته که تا بار استخوان از آنجا بیرون نیاید و پاک بخورد
 نه بجا حجت و نه استخوان نیک نشود **باب سیم** اندر بریدن استخوان باید دانت که برین
 شکسته چنان باشد که نمی نرم بولج کند با ندم شکسته و بر موضع نند و شکسته بران سوراخ
 بیرون اگر نرسد چستی هم بران شکل بریزند نند و شکسته را نیز برین پوست بیرون نند
 دست بر نند و فروفت در بیرون نند که منقش اصل شکسته نشیند و او را از اصل براند
 و در این کار نند بر بود یک تیز و لطیف تر از نند شانه که آن بود و قوی هستند
 بجا استخوانی که بخورد برین بر بر همه سوراخ کند چنانچه سوراخها در پهلوی یکدیگر باشد و نند
 از خطر خانی که بر آنکه ممکن بود در سر بر همه بگذرد و بجا در دست یا بعضی سوراخها
 پس صواب آن بود که عضو در زیر استخوان نند و اگر ممکن کرد و جدا کند تا سر بر همه از اندام
 بیرون نشود **باب چهارم** اندر استخوان شکسته باید دانت که چون استخوان شکسته
 بیرون که اول است و بجز فاده و عضلهها و نخها آن کار حاصل کرده باشد بعد از آن حوال
 شود بستر و باید که جابجی شکسته را سخت تر از آن بندد که حوالی آن و چنان باید
 که قطعی نیز بر جایگاه درست لغت تا شکسته را نیک فرو کرد و اندر سختی بند فراط نباید کرد
 و بند حوالی آن نیز بر دانت و عضلهها و فاده نرم و پاکیزه باید و بعد از عضله که
 بجز در جزو در عضو باید مثل عضله بسته و پهلوی این تر باید و عضلهها و ساق از یک
 که درین سه چهار انگشت باید پهنای آن و عضله را نیک نگاه دارد تا که نرسد دوم آنکه آن
 تخمه که بر جابجی شکسته نند بر فاده نهاد و پس تلاقات تخمه پوست را تا توسط افاده
 بود و اگر نرسد که با سس کرد چنانکه گفته اند که فرو طری از رست اتفاق و نوم صافی نند باید

که رفاده بود اسرد یا آب سرد و خشک باید کردن و با سله که سبک که مزاج تر باشد که درون
از کتان یا پنبه یا خنجر تا آنکه سرد دارد و دروغن با بونه و شراب قوی که سبک را خنک کند
و قوت دهنده و بیشتر که خالی از غلبه بود از قوه و جوارحت خالی بود و آنچه که قوه
بر جوارحت باشد قوی بی بر این او نباید بودن و رفاده و شراب قوی تر باید کردن
و بر نماندن و در او که اندر علی کج گشت که بجای آنکه اندر جوی جدا گانه گفته آید گشت که بزرگ
بسه لصابه باید بست بخت رفاده بر باید نماندن پس بخت بر نماندن از جوی نرم همه از
پد و روح و آنچه بر جان مانده هو کرده و لکن آنچه بجا که بگشت که اندکرا مثل فیل که تر شود
و تخته از چهار جانب بر باید نماندن و بخت که نگاه دارد و عضله سرد و در یکی رفاده
فرو کرد و در دم تخته را نگاه دارد و فضول از جوی بگشت که باز در دم هم از بزرگ
و هم زهر تا مریز عضله و مند عضله خنک استین از فرو سوی بالا تر چندان بند لصابه هم
از بالا فرو سوی بر باید چندان و لصابه بالا فرو سوی بر باید چندان تا بر بند و در رفاده
نگاه میدارد و تخته بر لب از پنج روز بر نماندن گز تر سینه که عضله کوز شود و قوی
بزرگ بود که کند و هر چند که عضله گشته بزرگ بود تخته در تر با بر بستن و اگر در بزرگ
اول بود من استادی مجرب دیدم که باق گشته در بست بعد از یکماه باز گشت و بخت
مغزت بند **باب هجتم** اندر کتان استخوان سبک باید دانست که اطباء بقدم
گفته اند که کتان از بند روزی بیاید و روزی نه تا چهار روز نشود و خارش را بجز ندارد و هر بار که
هم بر آن نهاد که بود بود باز باید بستن و شکر و سینه گند و رفاده و گندمانا نباید کرد و اندک
تا آنچه بسته میشود و تپه نکرده و از سبک خود نکرده و چیده نشود و در دوزخ و جوی بسته بود
بگذرد و هر چند روزی باید گشت دل از پنج روزی از بزرگ پس از گفته است و خالی بود
بپزیرد و در دوزخ و اندک است تر میکند تا نماند از موضع برسد در راه یا بر اندر بخت
تخته شتاب نباید کردن اگر چه کتان گفته که بسته ماند از بزرگ لکن برود که شسته حکم شده

بسه و عضله کوز کرد و بسته کرد روزی بیست و در سینه دارد و کشتید و هیچ مغزت نبود
لکن صواب آن باشد که از جهت احتیاط هر چند روز یکبند و نگاه کند تا اگر کون گشت
و پوست تیغ میشود یا تا مس گرفته و تدارک خلق توان کرد و بسته که چنانچه **باب هشتم**
اندر گشتن استخوان جوارحت باید دانست هر که استخوان عضله گشته بود و بخت
جوارحت رسیده از جای بجا جوارحت دور باید داشتن و این چنان بود که جای بجا جوارحت
بر مانده کند و در بر حوالی آن رفاده و تخته بر بند و بر بند و بر شکی که متوفی تر بود و جوارحت
سرم بر بند و رفاده و شراب قوی تر کند و قوی مجربان رفاده بر حوالی جوارحت نماند
بندند چنانچه هم بر آن فرو شود و در یکم و بلید از وی بر روز آید و لصابه بر روی تخته بر روی
تا بکس و هوا سرد و گرم جوارحت تر سرد باشد که بر آن جوارحت آید که رفاده بسره که نگاه
تر کند و بر حوالی جوارحت نماند تا مس باز دارد و قوی از حوالی جوارحت دور کند و در حوالی
تا بستن تا نباید که لغز کرد و **باب نهم** اندر گز بستن لظام باید دانست اگر
که استخوان گشته از تبر یا از تبر بی گز بسته شود و جوارحت بدان آید که باز بشکند
ببند و بخت جوارحت باید دانست که اگر سخت صلب بود بخت از نرم باید کردن
بر او که تا صلب از نرم کند چو ز پوست و نه و جوارحت دروغز و مانندان و در کف
و مغز بسته و بنید و انده سود سود مند بود و کشید از نرم کند و در آرزو نشستن در آب
تا تر بر لصابه بسیار بگفت چون این تدبیر کرده باشند باید از نمودن اگر نرم نشود گز
مشح کنده و ششید بجا پس استخوان بشکند و در هست کردانه و باز دیگر باره ببندد
جوارحت را در حالت کند چنانچه گز پوست و بسیار بود که بدین تدبیر نرم شود و استخوان
ببست در هست توان کردن **باب دهم** اندر دارو و جوارحت باید دانست که نظیر او
این کار است که تا مس و خالص بزرگ دارد و بعضی را قوت دهد و کشید را سخت کند و بعضی بنده که
که صلب گشته باشد نرم کند و بعضی کشید را معتدل کردانه و بعضی سته را مفصل را سخت کند

اما آنچه خاشاک است در او فرو بر دست و شراب قلع طول کردن و در فادک آن سیر که مصلحت
 بیاب سردتر کرده یا چنان خشک هوا را خشک کرده بستر و بر روغن بایوندر شراب قلع
 آینه و دیگر گرم طول کردن خاشاک را بر روی بیاورد است هر جا که جراحت بود بکشد
 استخوان آب در روغن بوال آن نماید رسین و استخوان نیز باندک مایه بی تخم بکشد
 که شکستگار بخت کند و عضو قوت در این نوع با بد که اکنون بد کرده **صفت آن**
 بیکر و مغش و شتر شتر از هر یکی ده درم مرو صبر و خطم سفید و اقا قی از هر یکی چند گرم طرز
 است درم بمسیده خایه مرغ برشته و طلی سوز که اتمس و جرح است باز دارد و بند است
 کند **صفت** دیگر بیکر و برک سرو و برک مورد و برک بید و آب آن لغت و برک سرو
 و کل و صندل سرخ و کل از سر و لادن و فوفل و خطم و شتر و اقا قی و کلید لک و مرزنجوش
 همه کوفته و بخت با آن آبها بسکند و طلی سازد و بجز که که کمتر از خاصه آید سرد را پس نماند کند
صفت دیگر شتر شتر و مغش و کل از هر یکی ده درم اقا قی و مرزنجوش و درم بست
 مورد و برک سرو و طلی سازد و اگر بر روغن صفت بید روغن مورد و طلی کند و طبع مورد و آنجا
 مورد و بسکند و شتر و زعفران و مرزنجوش شتر صمادی بیکوست کوشند را صلب کرده اند
صفت صمادی که بر جگر گرم نند الی که بر و رسیده بود و نافع بیکر و صندل سرخ و سفید
 کل سرخ و بخت خشک از هر یکی چند گرم زعفران یک گرم کافور نیم گرم مصلحت در روغن کل
 بسکند و صماد سازد و شربت سکنجبین ساده و دمنده با سفوف ریون چینی **صفت**
 دیگر بیکر ریون چینی ده درم روغن سرد درم لک سفوف چند گرم شربت بخت شکر چینی
 و صماد کل آینه و اگر حرارتی بود صمادی این گونه سازد بیکر و کل سرخ چند گرم سنبلیله
 بود و اگر چیز از هر یکی دو درم برک مورد و درم لادن دو درم بر روغن جیز صماد سازد و در این
 بسکند و شربت شتر و دیگر ریون چینی در این بخت **صفت** دیگر که بیکر و آنجا
 دیگر نافع بود بیکر و مغش و کل از هر یکی برک مورد کوفته با قدر آینه صماد کند **بسم**

اند صفت و مغش در روغن و آب گرم بیاورد است که روغن و آب گرم بسکند از آنکه استخوان
 بر بند و سودمند بود از هر آنکه عضو و عصبها را نرم کند تا از کشیدن الم کمتر رسد و از پس آنکه استخوان
 بسته باشد نافع آید صلابت عضو و بند که نرم کند لکن انز روزگار بسکند استخوان زبان
 دارد که نماند و داده پشید صلب شود و اگر ضماخ خشک شده بود در روغن صفت خواهد که بخت
 روغن طلی کند و با سله تا در زایل کند و خاصه که در آنرا یک نی که مزاج ایشان تر شفت
 و اگر در روغن صفت بود بهیچ حال روغن طلی کردن بیاورد است و آن مجرب که که بند کش بند
 گرم تا تر طول کند تا داده کوشند آنچه که آید لکن نماید که آب صفت نماند و صفت بخت
 آن حشمت است تا تحلیل کند و آنقدر بیاورد که تر فرونی انز را که و پوست بید آید بسکند
 گرم نماید تا تحلیل کند و اگر بعد از صلب شدن استخوان عصبها یا مفاصل از حرکت بازماند و صفت
 که به لیسوی دفع آن کند بهتر از روغن بایوندر است که عصبها و مفاصل را نرم کند و
 اگر از این موم روغن کند بخت بهتر باشد **باب دوم** اندر شکستگی و جوفه است
 است که باشد که استخوان سرشته شود و پوست سگفته بخورد لکن است که استخوان
 بجز علاج شغل شود و شکستگی را علاج کند باشد که استخوان زایل شود پس استخوان تابه کرده
 از تبار آن تبار گرم و در عشاء و احتلاط عقل و دیگر افتاد و ماقه بید آید و بسکند آموز
 استخوان زایل شده تا استخوان و افتاد دیگر بید آید و صفت آینه بخت استخوان
 و بسیار باشد که پوست از یک جا بشکند و استخوان انز زیر پوست چند جا شکسته شود
 استخوان بجز آن شکستگی را علاج کند و چنان بسیار که شکستگی استخوان است و از پس
 صفت افتاد مذکور بید آید پس از این جهت بر استخوان بجز و جب بود که نیک نام کند
 و صفت پوست و کوفته که گشت سرد هموار شدن بکند و بسکند استخوان باز جوید
 تا معلوم شود که جرح است از جرح رسیده است و جرح زخم آید تا قوت و صفت آن زخم
 بید آید و بدانند که آن زخم شکستگی فرون از آن توله کند یا نه و آنکه که از پس زخمها

مراقبه چون باطل شدن او از ورش و اختلاط عقل ازان تولد کند یا زود هرگاه چو کان افتد
 که استخوان از زیر پوست شکسته است پوست را بکلی بر باید سحافت که استخوان از زیر
 کرد و اگر از سطح فتن پوست استخوان از زیر مندرگن جان بسیار رود و جراحته را بر جوشگر
 و پاکیزد باید بر کند یا غرقه را بر که خروج با کلاب ترکند و بفت رده تا تر از در حیدر کرد
 و بر آن بر کند و رفاده را بلباب دروغ زیت ترکند و بر مندر و بندد تا دیگر روز افقی
 غی می شود استخوان را علاج کند و اگر افقی بر پد آمده بود از علاج آن دور باشد و قوس میگوید
 باشد که از پس علاج کردن تا سه تا هفتی گرم اندر غشت بر پد آید و با این که سخت بود
 آهسته آهسته ازان افتد که استخوان زده شده باشد و از پنج برین استخوان و از هر کتا که از ازان پاره
 کردن یا از آنکه پاره استخوان غشت را بچکد یا از کرانی غرقه و رفاده یا از انوار خشک یا
 از بسیار طعام شرب تا اگر این سببها مذکور بود سخت سبب آن باز باید داشت و هم
 چنین ضماد ساختن از آنکه جو دروغ منگن یا در قره یا بونه و آب کرم و در جوانی جو سخت
 جو پدید مرغ که افتد اندر سر و کردن و مهر با پشت مالیدن و روغن بنفشه اندر گوشها
 وی مالیدن و در صبح نیدن و نور در شب گرم گشت شدن و اگر برادر سوسول جویت این روغن
 نباشد سهیلی یا در داون چنانچه کبش ده صواب بندد و شکست یا می بود که دست
 بخش بلایین استخوان است و بخش زرد سون غرقه و زیت و غرقه را شکست یا بود که کوفه
 شود و فرو نشیند و پنی بر السبب پوز شود و هرگاه که استخوان پز شکسته شد که از روغن
 کند در وی دو وقت بر پد آید یکی انزردم چشم شود یعنی خوشبوی باطل شود دوم آنکه
 پنی کوز شود و بر آن کوز را نرسد پس چنان باید که روز اول علاج کند اگر در تر افتد بسیار از
 در روز باید که دست کرده شود جو از پس در روز استخوان تر بود و دست کردن وی چنان
 بود که میالی لمس پسندم در پنی میکند بر فوق چنانچه شکستیا رسد الا استخوان شکسته را
 بر آن بر دارد و دست کند و دست بر طرف پنی می مالد بر فوق تا دست شود آنجا این

بدون آرد و بلیته سازد پسندم چنانچه شکل پنی او پنی اندر بندد اگر چه کسی پز شکسته بود و
 سوراخ پنی بلیته اندر بندد بلیته تا بزده از بر مرغ اندر بندد تا نفس بر آن بدون آید و پز
 نباتات و افاقیا آوده کند و فنی بر کافه طلی سازد و از بیرون بر بندد و پنی را بندد باید
 کردن از پز آنکه پنی پهن شود و تا پنی درست نشود بلیته بیرون نباید کردن و هرگاه
 غرقه کوفه شود آنرا با خشک است توان کردن و بلیته اندر نهادن تا از آن است
 بر ارد و اگر آهسی بر پد آید مرغ و اخیلوزن بر پد نهادن تا آهس خلیل کند یا از سر که
 روغن زیت و نان کبک وقت را کند و صفادی سازد و بر بندد و اگر غرقه کوفه کوی
 شده بود و دست میگرد و خرقه بیکر سخت از آنکه یا از کز بسرد و نو در پنی کاشت
 و اگر کبابی خرقه و ولی بود رو با سکه کبک این خرقه را بسیرشیم یا بغیر آن آوده کند و یک
 پهلوی پنی اندر آنجا کبک کمر بر پد پنی جدا کبک با زاید هم سریش سخت شود خرقه
 کبک چنانچه پنی درست شود و دیگر سر خرقه سوسول سازد و آنرا معصا به بندد و پنی را پز
 اندر بندد شکستیا کنگ و دندان خاصه بیشتر سوزانند و آن بود و اگر کافه شکسته
 شود استخوان جو شکست سبب به و خشک است سطر از دست است اندر دهن کبک و آنرا
 پز از غشت و دست دیگر از بیرون بر انوضع نماید و در دانه آنرا دست کند و در پنی آن
 از دست شدن رده و دانه آنها معلوم شود و اگر کبک دست شکسته بود استخوان جو شکستیا
 از دست چب اندر کند و اگر شکستیا از من جدا شده بود آن پاره که سوسول بسیار است آنرا با پز
 کشیدن و آنچنان بود که اندر شکست یا کبک سطر استخوان جو فرو نماید تا بر کف دست
 و نگاه برارد و دیگر را بجز نماید تا سر کف دست بر بندد و نگاه دارد و استخوان جو شکست
 دست میگرداند و بهم باز بندد چنانچه رده دانه اندر دست شود و اگر کبک شکستیا جو افقی بود
 و شکستیا باشد شکستیا بیرون باید کردن و اگر ضرورت آید که جراحی را فراتر کند
 تا شکستیا بیرون آید باید کردن پس در روز و رفاده بر باید نهادن و بر بستن و آن غرض باید

که عصب بیکدیگر و میان که عصب بر تقاضا او نماند و ببرد و کوشش او بر آرد تا بکوشه فلک بر کند
و بین سر بر آرد تا بین سر بند کند پس عصب بر پشتی نماند پس از آرد تا به بندها نگاه میدارد
اگر حاجت آید بر جای شکستگان تخمه که یک لطیف بر آید و چار را از حرکت و کوشش
بوزارد و ضام او است میدنی باید و اگر کسی کم بر می شود صحت و نظیر سکندر و فلک بکار
و اندر بیشتر حالها در مدت مدتی تیره شود از بهر آنکه استخوان فلک نرم است و با مغز
بوی شکستگان چسبند که اگر از ترقوه گویند هر که که شکسته شود استخوان باز و بر پیش
فرو آید و اگر شکستگان نزدیک استخوان سینه باشد که فرو آید و دست بر چنان باشد
که چار را بر کسی نشاند و استخوان بچرخد را بگوید تا که درون چار و دیگر کوشش او بگوید
میدارد و استخوان چنانست جای شکستگان ریهست میکند و آنچه بیرون آمده بود با
مانع برود و آنچه ز زردون شده بود باقی ریهست میکند و اگر برین دست
نشود حرفها بسیار بگرد و بر شکل کوی بروز کرد که و نماند اندر بخل او نماند
استخوان را خوبا لا میدارد چنانچه استخوان ترقوه که ز زردون شده بود و بجای آید و اگر
برین طریقها بجای نماند بر درن چار را بقفا باز خوانند و در میان کتفها او با شش ترقوه
اندر نماند و اگر کسی کرد که بجای نماند بود و هر دو سر کوشش او را بر سر او در استخوان
ترقوه برین طریق بیرون آید و استخوانها بر است بگرد و ریهست کند و به بند
و اگر ششیه بر خاسته بود وی خلد او توضیح باید که سگاف کوشش بیرون باید آورد
و کوشش دارد تا جوحت کتف صفت سینه زرد و این چنان بود که آنی بر سر کوشش
شکسته دارد تا مصفاق را نگاه میدارد و اگر ازین صفت کسی کم بر آید رفاذ
بره فرقی خوب کرد اند و اگر آنست که جوحت باید دو صفت و در هم نماند و دست
بسته شد از آن نگاه بود شکستگان کتف از کتف پشترین اطراف و بهلویها از شکستگان
که برین دست تمام شکسته است بر سر و خلد و بیس بر آید و بسیار بود شکستگان

و این هم کوشش توان دانست بسیار است که شکستگان اندر نشینند و مفاتیح اندران موضع
آید تا توضیح را حاجت افتد با آنچه بر نماند تا آنرا بر کوشش دارد و بر بند و دیگر
انواع شکستگان را جز در کوشش حاجت نیاید و اگر آنست که به بند دارد و دیگر شکستگان
حاجت افتد و آنرا کوشش بر نماند احتیاط باید کردن تا به بسیار آنچه نیاید و احتیاط اندرین
ان بود که نخست رگ نماند و غذا کمتر در و طبع را بنفع الفواکه و فلوکس حیات چسبند کم کند
و اگر استخوان شکسته ششیه بر خاسته بود چار بود که بشکافد و ششیه بیرون آید و شکستگان
و شکستگان استخوان سینه از نو کوشه بود یکا آنکه مهره بشکند و از بیرون آید و در حال بود
حسرت او که زردون دوم آنکه مهره زردون شود و سینه اندر نشینند و صفت الفص شکسته
پدید آید و به سگاف بر سره خون آید علاج آن همچون علاج ترقوه است اگر مهره بیرون آید
و ترقو را بقفا بیاورد و در بازو هر دو دست او را بر کوشش دست او بر مهره که بیرون آید
تا بجای باز شود بر خرد است میکند پس دارد و رفاذ بر نماند و به بند شکستگان بهلویها
استخوان است و آن صفت بهلویها است که آنرا بهلوی سینه گویند هر که که یکی ازین بهلویها
خلفی رسد ممکن بود که هر جزو را از وی سبب رسد و شکسته شود و اگر بجز وقت رسد وقت
کرد و هر که که بهلوی شکسته شود در صفت الفص و نعت خون و خلد بیرون
پدید آید و زردون خلد ذات الحجب بود شکستگان این عصب توان دانست و بدایت
توان کردن و اگر زردون نشسته باشد بدست ریهست نشود و گفته اند که او را حکم عام
باید دادن خاصه طبعها که از وی یاد تولد کند تا معده و اما او نمیشود شکستگان او متسع گردد
و بهلوی بیرون آید و این علاج سبب ترقوه است از بهر آنکه استخوانها را بدایت کند چنانچه
ربی آفرای آرد و دیگران گفته اند که چرخ بر باید نهادن تا آنرا بر کشد و بجای باز آید
بصواب نزد بگرداند لکن این نشانه بود از آنچه چرخ ماده را جذب کند پس باید که اول
نیز بر لطیف کند پس چرخ بر نماند و اگر ششیه افتاده بود و در خلدین صعب شود و توضیح را

باید سگت استخوان بر منگ کردن و شیطه برین در پوز آوردن و صفاق را نگاه داشتن
 تا جرحت بر روز سه چنانچه مذکور است پس جرحت را با باید در جرحت و مرمم باید کرد و در
 گزافه که استخوانها بهلوی با بستن چنانچه سگت را بر روز نیت کرم کرده تر گزافه در آن
 موضع نهد و در میان پهلوی بر فاده بر نهد چنانچه بند هموار آید سگت را مهره است که از جفا
 اندک لکن گزافه آن کزفته شود و غشای غشای یا خون کوه مرغ غشای و غضب اندر میان هر دو مهره
 شود و زود ملاک کند خاصه اگر این آفت مهره کردن را نماند از علاج آن دور باید بود اگر
 علامت بر غشای بر نبود آنگسی که تولد کرده بسط علاج باید کردن و رونق با سگت کرم
 و طیار کردن و صفا و پاک کردن و مخلص بر می اندون و اگر جاز را که بر پشت مهره است سگت
 انزای بگشت بخوان در پشت انزای را با باید سگت و سگت بر روز کردن و جرحت
 مرمم کردن و اگر از مهره که فرود از بینه است چرخ سگت شود و مهره مضمضه سگت کرد و گزافه
 شود دست و جرحت بمقتلند کند و مهره بر وارد و دیگر دست بر رخ مرفق می آید تا
 رست گشته و صفا و پاک گشته بر نماندن و بر بستن و اگر شیطه افاده بود باید سگت
 و شیطه بر روز کردن و جرحت را مرمم کند سگت با زود علاج این کشیدن است
 استخوانها رست شود و جگر باز کشیدن از جفا باید که است و جگر یک را بفرود
 تا بن باز و که بر کوه از دست بکشد و دیگر را بفرود تا مرفق بکشد و هر دو را بفرود تا بن
 و خود سگت استخوان سگت رست رست میکند پس بر فاده پهن بکشد و در دست سگت که بر
 کند و کرد باز و از زاده پس تخمه را بلغافه اندر جگر و بر فاده نهد و بر بند بستنی کند و در
 تولد کند و استخوان کوز شود و نباید که دست او بگشاید بود و حرکتی کند و او را بر آن بود که
 عصبه در کردن انگشت دست را بر آن عصبه نهد پس سینه باز نهد و در دست که بگشاید
 و در بگشاید و در و تازه کند و اگر استخوان از جفا کشید پس از سه روز گشاید و رست کند
 و چون دست حرکت و در بگشاید و اگر دردی و آنگسی بر آید زود تر گشاید و در بگشاید



کند و اگر در اول آنگس کند تخمه بر نشت باید بستن لکن زود تر نغشته نیز کرم نطول کردن در فاده
 سگت و نطول کردن و بر نماندن و حوالی آنگس با سگت و آب کشید و سگت سرخ
 و نغشاید طلی کردن و نطر لطیف گفتن و چون آنگس را این شود و دردی سگت را بر باید نماند
 و بر بستن دست چهل روز در آب پس چهل روز آب نیم کرم نطول باید کرد و سگت که در ذراع
 استخوان ذراع دو است استخوان یکی سطر تر و دیگر با یکدیگر آنچه از آن سطر است
 از سگت را آنچه با یکدیگر است بر سگت و اگر هر دو سگت شود بزرگ بود علاج آن
 دشوار تر شود و اگر یکی سگت شود سطر است و استخوان فرسوسین و بر تر است شود
 بر سوسین زود تر بستن کرد و دست بسته شدن می روز باید سگت که رسخ استخوان بر رخ
 کز گزافه از هر آنکه سخت صلب است و هر که که آفتی تر سگت است آن بود که از جفا بر روز آید
 و علاج آن کشیدن و جگر باز کردن بود چنانچه مذکور است سگت اطراف استخوانها
 دست و انگشتان کز گزافه لکن کزفته شود و هر که که کزفته شود و جگر از هر یک سگت
 و کف او بر کرسی هموار نهد استخوانها سگت که سگت است و جگر هر یکی انگشت است
 بر سگت و در دست میگرداند و اگر ابهام گشته بود بستن آنچنان باید که از آن با کف دست
 بهم بسته دارد و اگر ضعف سگت بود آنرا با بنظر بسته دارد و گشاید و از آن دور فاده
 جدا که نه بر می نهد و لغافه بر افکند و با سگت آنرا بر بندد و اگر وسط سگت بود او را
 نیز در دور فاده جدا که نه بر می نهد پس با سباده و بنظر بندد و اگر وسط سگت بود او را
 نیز در دور فاده جدا که نه بر می نهد پس با سباده و بنظر بندد و اگر سباده گشته شود آنرا
 با وسط بندد و در کله سگت را با دست بر بندد و در دست سگت را با جگر گشته بود در دست
 میدارد و سگت که آن همچون علاج باز دست سخت باید کشیدن بخت و در سگت
 آن اگر سگت که بزاد زود تر بود از زاری بکشد و جفا نماند آنرا بر سگت با سباده نماند و در
 سگت او بر زود در از میان هر دو در آن جگر از زود و آن بنظر بر جفا و عقده و زود

۵۱

و در دوسه روزه بالا برارد یکی سر سوزنیست و دیگر سر سوزنیست و در دوسه روزه آنرا نگاه دارند
 مرد و یک سو ران که نزدیک زانو است بگیرند و همه یکبار فوت کنند و بکشند و استاده
 بپوشند بر دست راست کند و در فادو تخت بر نهند و بر بند و اگر شکستیا برافوزند
 بود بران او و مرد بگیرند و با کسی بکشند استاده بر استخوان نیست خود دست
 میکند بعد از آن بر بندد و درین وقت استخوان راست میکند بهر را بر شکم خوابانند و چون
 بسته باشد چوبه یا باشی در میان مرد و ران او نهند تا میست ران بران شکل راست
 کرده باشد بماند و تختها باید که لختی تعصدا در فادو باشند بنام و اگر شکستیا عظیم بود
 چنانچه در سبتن که سابق نیز خوانند چنانچه در این چنان بود که تختها دراز کنند
 در فادو بنام و هموار بود و مقدار رفاده و تخته چنان باید که مفصل را فرو گیرد و بران
 برادر و اگر نزدیک است انگ سگسته بود رفاده و تخته باید که مقدم فرود آید تا حرکت
 سفیل را بزرگ و سنگتیا شاکت و باشد شاکت کرسگسته شود از هر آنکه
 استخوان توخت است و از آسبها دور است سپهر آفتی که در سردان بود که از چهار
 بیفتد و علاج آن اندر باب رادای یاد کرده آمد و شکستیا آن چنان باشد که از جای بلند
 بپوفند و قوت بر پای چار بود که حق اندر کت پای بر آید و آنجا بفسرد و پسند
 که بخلط عقول تشنج و تبار کم او کند و باشد که آس کتد و بحسب جلی بر باشد و لوزنی
 ببرد و بر تره شود و علامت وی آن بود که غنوت سر ببرد و اگر آس ظاهر بود و بگرد باشد
 که بخته شود و سر کند و اگر علاج کند که بسته شود و بخر و سوار بود و در دکن شکستیا
 مقدم در آنستان بر سبتن و علاج آن همچون سبتن و علاج کتد و
 آنستاز دست است تمام شد که بستم
 از ذخیره چهارم از شمر

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

کتاب هشتم از ذخیره خوارزمی در خصوصیت و آراستگاری مردم از تریابی
و غیره درین کتاب سه گفتار است **گفتار اول** از احوال موی و این گفتار
شانزده بابست **باب نخستین** از زیاده کردن آنکسب باطل شدن موی صفت
باب دوم در داروهای که موی را نگاه دارد و غیره **باب سیم** از داروهای موی
درز کند **باب چهارم** از علاج دانه‌های **باب پنجم** از داروهای که موی بستر
و غیره **باب ششم** از علاج باک و زنج سوزن **باب هفتم** از داروهای که
بوی آنکس برود **باب هشتم** از داروهای که موی را باطل کند **باب نهم** از داروهای
که موی را جعد کند **باب دهم** از داروهای که موی جعد را باطل کند **باب یازدهم** از
موی که بشکافد و بریزد و غیره **باب دوازدهم** از یک کردن موی **باب سیزدهم**
از سبب سوسه **باب چهاردهم** از نگاه داشتن موی تا سفید نشود **باب پانزدهم** از
انواع خضاب **باب شانزدهم** از تراز کردن موی و بعضی خضاب **گفتار دوم**
از احوال بشتره و آنچه بود بر پدید آمدن و این گفتار یازده بابست **باب نخستین**
از زیاده کردن آنکه رنگ روی از باد و سوسه و آفتاب ببرد **باب دوم** از زشتی
در زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید **باب سیم** از زخمها و آب و شیر و کف
باب چهارم از زخمها که بود که بر اندام کنند و باطل کردن آن **باب پنجم**

اندر زیاده کردن پاهایم و غیره **باب ششم** از زیاده کردن رص و این **باب هفتم**
اندر عرق و کند بخل و علاج آن **باب هشتم** از تراز کردن کندن او از کفایت **باب نهم**
اندر شپش که از پوست پدید آید **باب دهم** از علاج کردن ترقیدن پشه بی
باب یازدهم از علاج که انگشت بی بر زمین آید **گفتار سیم** از حال که بر تن
و اطراف خلق دارد و این گفتار ده بابست **باب نخستین** از زخمی و لافزی و سبب
و معالجات آن **باب دوم** از زخمی که در غرض جداگانه و غیره **باب سیم** از زخمی
لاغر کردن و زخمی و غیر آن **باب چهارم** از تریب بر لافز کردن موی **باب پنجم**
از تریب و جدا کردن رص **باب ششم** از علاج کردن رص که بر ناخن است
باب هفتم از زدن شدن ناخن و غیر آن **باب هشتم** از تریب بر کردن ناخن **باب نهم**
باب دهم از نگاه داشتن ناخن **باب یازدهم** از زخمی و علاج آن **گفتار اول**
از احوال موی و این گفتار شانزده بابست **باب نخستین** از زیاده کردن موی
باطل شدن موی از صفت تولد موی از بخار و دخان غیره که از موی سبب شود و آنچه با تریب
آن بر موی رسد و بر موی نرسد و از اوضاع مختلفه خاصه اگر رطوبتها اثر و لزوج بود و هر چه از
جوب و لزوج بود بر موی نرسد و چون درخت سوسه و زیت و مورد و مانند آن در سبب
باطل شدن موی در موی است یکی آنکه از ماده بود و دیگر از پوست اما آنچه از ماده
بود است یکی آنکه بخار و دخان که بود و این بعضی از آنی باشد که زنان و کودکان
که بخار و دخان ایشان کمتر بود و بدان سبب ایشان موی تریب و بعضی با موی صاف
کسانی را افتد که جاری دراز کشید و در تن ایشان ماده نماند پس که غلظتی موی میکرد
بر آن سبب موی ایشان بریزد و باز بر نیاید و این از بخار و دق و سسل افتد و
چنانکه خضاب از افتد سبب در رطوبت و سبب آن موی ایشان نیز کم شود و سوسه
که در سوسه آن با ناهما سرفیه باز کرد و دقت حواصت ایشان با نیک باز کرد

و برین سبب بخار طبیعت ایشان رخانی بود و آنچه باسد اندک در وقت باسد ماده مور جان
مانند چنانکه نبات را افتد که با سبب چنانچه بود و چون آب نیاید خشک گردد و بریزد
و باز بر نیاید چنانکه گی را افتد که بر پوسته همانها در آن بر سر دارند مورایشان بر آن
ریقین کرد و در جفیل دفع میشود و در سبب هیچ نماند بلکه آنکه ماده موی اندکی باز افتد بسبب
آنکه دفع فرو تر نشاید و ملاقات را اورا با جفیل دفع بود باسد باطل شود تا بر آن
سبب موی بافتد شوند و او چنانکه بوقت ملاقات می داند و سبب اصلی شود یکا است
و دیگر آنکه ماده اندک بود و سببها که در پوست بود نیز است یکی آنکه سبب است ماده
در و در کوز نیاید و باید دانست که سبب سبب اصلی بود سبب با دکت بود همچنان
مانند خشک موی غالب در برین سبب است که مردم محروم زود الصلغ شوند و بر سینه
اندام ایشان موی بسیار بود سبب یکی مزاج دوم آنکه ماده اندک پوست انام نکند و دیگر
اندک زود صاف و معتقد نشود از بهر کفیل پوست و فراخی سبب سیم آنکه ماده اندک پوست تابه
شود و تغییر کرد و وقتی که ماده از آنجا بیرون رود و مور بیانی از پنج بر آید و ملاقات تابه
شان و ده موی است که کعب رنگ و صلابت و استحکام تابه شود پس موی افتد که
انچنان باسد که بعضی موی اوسرخ یا زرد شود و بعضی از میان نگاه می کشد و بعضی از پنج
بر موی و بعضی که جعد باسد جعدی بگذارد و باید دانست که اصلی را علاج نیست لکن از آن
باز توان داشت و پدید آمدن آنرا تا غیر توان کردن بقراط میگوید که هرگاه که مردم را
علت دوائی پدید آید موی سر ایشان بر آید و ضد او نذ علت را العقب را گویند موی
بلکه جسم مور را بر و باطل نشود و از بهر آنکه اندر غرض وقت بود و جنبش و زنگی را اصلی
افتد از بهر آنکه پوست ایشان را اصلی است و سبب سبب برین سبب است که موی
ایشان دراز نشود و با یک بود لکن آنچه باسد حکم بود و شوار از پنج بر آید و مردم الشغ
اصلغ شوند از بهر آنکه دفع ایشان تر بود و برین سبب مرد غدار ایشان بر بریدند و سبب

تر دفع ایشان از ناله دراز بسیار بود **سبب دوم** اندر داروهای کمور ساخته دارد باید
که اندر دارو که قوت مور را نگاه دارد و چهار قوت باید که باسد یکی حوالت لطیف است
قوت حدت سیم قوت قابضه چهارم قوت آما که او را خاصیت است اندر مور را است
آن شقایق است و در غیره الجبل الملک با سبب او و اطراف رخت آنچه از هر یکی که **صفت**
داروی دیگر هیچ بیشتر مرغ مورد و خاکستر آن رخت الصنوبر از هر یکی که بجزد بود و جود باسد
مورد باسد و بجار دارند و اگر سبب اندک شدن خوشک مزاج و یکی خون بود آما سبب باید
فرموده غذاها را جو سبب سوده که میل آن بجلالت لطیف بود و از جزایه تر شود و از بهر
دشتراب کمن بریزند و بر کردن و اندر آبرین نشستن و که با سببند با در بیشتر و بشناسند
صابون و نوره دور شستن و مور را با زود با قلی و تخم خربزه و صاب سبب اول صاب سبب دوم
آن شستن و اگر سبب سبب سبب بود مور را سوره و کفک در با با سبب شستن و حضور بود
دشتراب و میاز اندر پوست مالیدن در او می اندی دور با بد داشت و اگر سبب سبب
پوست و فراغ سبب بود در او می که در اول باید که ماده جبره قابض اندکی زیاد است کند شود
و اندر آب نیم گرم نشستن پس بجای اندر آب سر جستن **سبب سیم** اندر داروهای کمور
دراز کند و آن رطوبتها ترنج بود چون صاب برک کفج و برک کدو و برک خطم در و غنما که
در در حوائط و بعضی بود چون روغن نوسن و روغن خا و روغن مورد و روغن صفتل را در روغن
صفتل برکت و سبب **صفت** داروی دیگر که در سینه لادن را در دلی کنند با روغن زیت
و دیگر را در کل بریزند و بر شتر نرم نهند تا بکند از و نوزادند زرد و این روغن نوزاد شتر نرم نهند
تا بکند زود باسد و در موی مالند و بجار دارند و برک آرد و رخت را و صهاره او را
خاصیت نیکوست و تخم کتان سوخته با روغن بشیره سودمند است **صفت** داروی دیگر
برک آرد و رخت در بر سیاه شان تازه و بنشین روی برابر هم بکند و با صاب خطمی
بشینند و بر سینه اند و اگر در میان هم کنند نیک است **صفت** داروی دیگر خردلی که در سبب

چند روز بعد از آن بشوید پس در غن اول با روغن مورد بخار در وقت صفت داروی
دیگر زمره زکاد و ملید کابی بلید و آملو سیاه مازوی درست بر برادره را بکنید و مصلحت
عقب الثعلب تر میکنند و در سایه میگذرانند تا خشک شود و بلع بظلمه مانند آن بخار دارند
و تخت مورد را با تخمین بشوید **صفت** داروی دیگر کشک جوسی درم اندر پنج درم انزوم
اسب بزنند درم خطم و درم بیکت که درم و درم برک که درم و با خشک درم بزنند
و بالند و با لایند و چند نیم درم آن روغن بنفشه بوی با میزنند و با شش نیم زین تا بیج
اسب نامرود درم لادن درم که از آن در بخار دارند و بعضی سنجها روغن بان آورده اند
باب چهارم انزوم الثعلب و در الحید سبب در الثعلب و در الحید است که ماده سبب
انزوم است و ساسم روی کرده اند و با سنج جوی را غده ازان ماده سبب شود این علت را
در الثعلب که نیند از بهر آنکه رو باه را بسیار گفته مردم را بر سر و بر روی روی اندر سنج
درم درم با برتر کرد و از الحید آن بود که مو را بپوست برود و لیکن پوستی با یک سبب که سطل
آن دراز بود همچون سطل ماری و ماده این دو علت را از می خیزد بعضی را صفر بود و بعضی را
سودا و بعضی را بلغم و بعضی را خون تا به بود علامتها چون آن جای که دلالت کند بر آن ماده
انجا بود خاصه که با شکست بالند و امر این اصطلاح که معلوم است و تدریجاً که شده بر آنکه
معالج تخت تر از اصطلاح فرسوسین پاک باید کردن با یاری غیر او و حبس بسیار و در غده
و در او با که در بعضی جگانه خبک اندر انواع صداع و انواع پاک کردن و مایع بود که در آب
دارد و که ماده را تحلیل کند و چون یک جذب کند طلی کردن و در او قوی که اندر طلا با
دارد چون قرشیت و چونت حار است از آنرا بفرزین ممدل باید سکت و هر چه تازه بود که
تر با سلف فریز و قرشیت از پس سه سال صغیف شوند اگر تازه بود که در او در آنکه سبب
اندک باید که در مزاج ممدل باید که در روز زبرد استن و اگر کس بود بیشتر باید که در روز
قویتر باید که در مزاج ممدل باشد و از دارو قوت دهنده که در وقت صفت باید چاره باشد

تا پوست را چندان قوت دهد که در وقت صفت را قبول و تخت قابض نماید تا غده از آنرا در وقت
که طلا کند تخت دارو کتر و صغیف تر طلا کند و آنرا نکند که از رنگ کند بر آن زیاد است
کرد و اگر از رنگ قوت زیاد باید کرد و اگر داروی قوی بخار دارند و از قوت قوت
کم باید کرد و مصلحت باید کرد تا قوه و نامس تولد نکند خاصه که آن را که زمره با نازکتر باشد
و یا که درم بود و هر که که از قوه و نامس بر باید طلا باز باید گرفت و پس مرغ و پس بطریق
باید کرد و چون اثر آن نایل کرد و بطل ممدل ممدت کردن و نشان این دارو است
سرخ شود و لون خون بر باید و اگر از دارو لیدن با تخت سرخ نشود تخت بخون
درشت باید باید پس بجز تیز چون باز در پوست تر باید لیدن پس طلا کردن و اگر
برین سرخ نشود باید از آن درم و بجز بر نهادن در سوزنها فرود بردن تا ماده بر آن کشیده
شود و کلاه میور بر سر داشته شود و در وقت غرق کند و ماده بر آن تحلیل رود و هر دو
مورد باید سردن پس طلا کردن و اگر کسی بخواند که موی او بسترند و او با جوام رفیق
تا برین موی اندر رود و آنرا که بستغراف صفت زیاد افتد و صفر باشد کتب قویا
کرد و یا برج امر مرکب با محمود و مطبوخ بلید و اگر ماده بلغمی بود یا برج غیرا با تر بود با تخم
خطم مرکب باید کرد و اگر ماده سودا بود مطبوخ انیمون باید و یا برج لوغای و یا برج
روغن کرکس و یا غلظت سرخ بود و ماده ممکن باشد که اکل باید زرد پس که پش درک
سر باید زود در آن احتیاط باید تا درست کرد که در کشتنی زود در جهت بر آن لید
باید از بهر آنکه انجا حوی ممدت صفت بود و اگر سبک استغراف که بر نیاید و در آب
ممدت باید کرد و در میان استغراف آن آیش با پرواد خفا که اندر ممدت یکبار
یا دو بار یا سه بار استغراف کرد آید که سبک سبک باید خورد چون ایاری غیر او غیر که
ترکب کنند و بسیار باشد که پس از استغراف بملاجی دیگر صفت باشد چون غرغره و سوط
پس از آن استغراف ممدل دارد و استعمال و او که اندر علاج صداع باید که در آن

دارد و با کله طلی بکار دارند آنچه قوی تر است از نین است پس بر تشیث پس حرف و غزل
و در اینج و سوخته و بازفت بر سرشته و مویزج بروغن حب الغار بود و شیر توغی طلی
کردن اما نفاحات بر غیر ذاب از وی بر وزن کنند تا خشک شود پس چون پوست بکنند
موی برارد و کسکج بکرمان بمانند پس بردارند و انقلب حکم موی برارد و تخم جرجر
و زبل بحر و پنجه بن سحاصه در یک او سر کین موش و بسکه که سفید سوخته و در افغان زینت
و غزول و گندش بر یک آنچه و غزول سفید سیاه و کوه و نظران و مایران و بادام تلخ
سوخته با پوست از زهره که و زفت و سه نفوس این همه دار و با این علت است که از نین
طلی بکار آید **صفت** در وی مرکب بگزیند ز نین رومی حب الغار از هر یکی دو درم کلین
و با غیر موی مویزج **صفت** در وی دیگر کوبه از منی و و جز و پوست در او جو و بکارند
و در سر که آب نین و نخت آن موضع را باند پس این دار و طلا کنند بر فوی پس از سه
ساعت و یک بار طلا کنند و سه روز بپوشند بکار بر نفاحات بر غیر ذاب آن
پرون کنند چنانکه از نفاحات شیر و توغ و مویزج و غزول سود اندر روغن بچکشتند
تا بتوانم غایب کرد و طلا کنند نفاحات بر غیر ذاب و موش اندر غایب طلا کردن سود دارد
و اهل مرو ز نین و مویزج و موش و غزول و آنچه برین مانند بکار دارند از غایب و روغن
کل و سر که دست راست بهم نین و طلا کنند منفعت بگوید و از خاکستر و طلا هم
و از طلاها نفاخ بر میناید کرد و بعضی حکمای گفته اند شراب مویزج با آب شکر
و بخار که موی است بسیار کند و مویزج برارد و مالیدن میان مویزج برارد و هر سه بپوشند
را نین و آنچه بر نین یا سر کردن سود دارد ذاب بر سر کردن نین دارد و در کار پاره
شیخ و بر سیاه شدن و سر نخوش و نام اندر آب باید بچکشت و سر بر آن کشت
موی برارد **باب پنجم** اندر مایه کردن دار و با که مویزج و مویزج کرد و بگوید که
آب مایه و در نین دست راست و در آب کنند و بسپارند و یک است بکارند

بزرگ

سپ طلا کنند و در نین دست راست و در نین دست راست و در نین دست راست
و در آب نین و در آب نین و در آب نین و در آب نین و در آب نین و در آب نین
تا چنان شود که بر مرغ برود و بر نین در حال مویزج پس اندکی روغن بر افکند و پانزند
و با کشت نین بچکشت اندک بود و روغن باند آن روغن را طلی کنند **صفت** دیگر
در نین یک جزو آنک دو جزو زینج دو جزو مویزج و در او آب کنند سه روز بگذرانند و پانزند
و چهار روز آن روغن مویزج پانزند و بچکشت اندک بود و روغن باند طلی
و اگر خواهند که موی صغیف شود اندر آنک و زینج خاکستر خوب نین و او را بکنند و یک
پانزند و طلی کنند و باز در جو و ارد با قلی تخم جرجر بشوید و اگر پوست سخت نازک بود
بپانزند تا سه گندم سه درم آنک خیمه درم زینج زرد است درم پانزند و پانزند
و طلی کنند و اگر درم زینج زرد اندر کسب بسیارند و نهند تا بنشیند و پانزند و آن
کسب طلا کنند پس زرد با قلی بشوید و در **باب ششم** اندر علاج کانی که
آنک و زینج ایشان ترا بسوزد کانی که بشوره ایشان نازک بود و آنک است و بسوزد
هر که که آنک طلا بکنند زرد باید شست و صواب آن بود که نخت روغن کلا طلی کنند
پس آنک و طلا آنک از آن نوع باشد که با نشت سه گندم شسته باشند یا در کسب
و چون خوشتر را آنگشته باشد در آب سرد نشیند و عدس بپزند و با کلاب طلا
کنند و اگر سوختن قوی بود بر مویزج حاجت آید و بر دست نین زرد برورد و کوباید
خام مرغ و روغن کل و اندکی که نوز بشیند و طلا کنند **باب هفتم** اندر زردی
کلور آنک بر کل با سر که و کلاب طلی کنند بپوشد بر کسب مسافرم بود و کل
سرخ و سفید خامه و ارد جو و ثقل محصفر و در کانی هر یک آمیخته بپوشد که
شفاف و خاصیتی دارد درین **باب هشتم** اندر مایه کردن دار و با که مویزج
با طلی کنند هر که که خواهند که موی با طلی شود پنجه کرباسی بکشند و افزون در سر که مویزج

هر یک جدا آمیخته طلی کنند **صفت** داروی مرکب بگزیند قلیبا و سفید اج اردنیز از هر یک یک سوز
با عصاره و زرنج تب سینه و طلی کنند **صفت** داروی دیگر صغیر که اندر زمین فی و او دارد و بزرگ
کنند و خون کشف که اندر آبها خوش بود او دارد و بگزیند و خشک کنند و بجز سوج و در هر دو یک **صفت**
و هر دو را بر یوز هم برابر کنند و با سبب بکشند در هر موضع که بخواهند سوزی بکشند و این دارو طلی
کنند و بز لایحه با روغن زرد بود و هر دو طلی کنند و بر زرنج در جبهه سوزی فعلی و بجز
از خود است تخت می کشند و این دارو کنند هر یک صغیر تر می شود تا به طلی کنند بسوزنی طلی
کردن بس که پس از آن که بر کنند با سوز می را با طلی کنند **باب** اندر داروی که سوزی
محمد کنند و صلب و بر زرنج ایض و مار و آبک و در اسکا سبب کشند اندر زمین سوزی کنند
یکش در روز دیگر بشویند **صفت** داروی دیگر مار و کزانه و سوسن سوزن و بر کزانه
السود که کثیرا و کل خوردنی و آند و در اسکا از هر یکی یک جزویم جزویم تب محمد
بکشند و بجز در زرنج می را جدا رسیده کنند **باب** اندر با طلی کردن محمدی سوزی روغن
شیر بخت نیم گرم بر سوزی کنند و با یک گرم می شود و علی که تری فراید محمدی را با یک طلی
کنند **باب** یازدهم اندر علاج سوزی که با کف و بریزد سبب سکا فته شدن سوزی سکا بود علاج
وی بجز در نیم و تر بود چون بر ک محمدی و لی سبب طلی و لی سبب طلی با روغن آمیخته
باب دوازدهم اندر تری با یک کردن سوزی که که سوزی بس طلی با سوز و خواهد که با سوز
سوز و اندر جبهه که سوزی بر آن بشویند طلی توره چاه نیزند **باب** سیزدهم اندر سوز سوز
انفد سبب آن در نوع بس که ای تهت که در پوست سوز بر آید خا صده در طبع برونی
هم بجز از سوزن سلامت بود سوز بعضی رفیق و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار باشد
که چند آن سوز بر خیزد که سوزش تبا کرد و بجز کوز تبا شود و داد این علت دو
نوع باشد یا رطوبتی باشد صفرائی یا خونی بود با سودائی **علاج** اما بجز رفیق و اندک بود
بعلی سبک زایل شود و روغن کل و روغن بنفشه و لی سبب طلی و لی سبب سوزن و طلی

و عصاره برک او و طبع صلب و تخم فزنده را زد و خورد و آرد ترس و آرد با قلی این هم **صفت**
صفت داروی بود منترس و آرد با قلی یک خوردنی و همولیا هم را عصاره و چند زرنج
در سر نهند و در وقت بشویند و عصاره بر کسر و بشویند که با قلی قتب گویند بود
دارد و سوسن و غلیظ را نیز زایل کند و با دام تلخ معتدله کوفته یا قلی خورد و آرد بخورد یا صغلی
و سر که بود دارد و برک و شکوفه فطر اندر روغن زیت پرورد بود دارد و زرنج
انکه سوزی شسته بشند روغن بنفشه و روغن کل و روغن مصطکی و آنچه لایق تر باشد طلی کنند
و آنچه غلیظ تر باشد بسیار بود که پشترین لب رکت بود تخت استغنی با یک گرم پس
دارد و زرنج و زرنج و در روغن زرنج و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج
و طبع آن داروی شرب و غریب و سوز و کف سوخته و در شیش و کوه که در مانند آن آنچه
حاضر بود زرنج دارد و زرنج و عصاره که در روغن یاد کرده آمد بجز باید داشت
صفت داروی بود مندر سوزن و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج و زرنج
بشوند **صفت** داروی دیگر شرب یک طلی نمدای صابون یک او فیه توره چهار گرم هم
هم بشویند و بر سر نهند و در میان سوزی کنند و یک فته برد پس آرد بخورد و آب چند بشویند
پس روغن کورد طلی کنند **صفت** داروی دیگر از توره به سبب طلی کوز روغن صغری بجز در توره
ترسیم جزو لادن و جزو و قشیش یک جزو کتان درشت با لند تا سوج شود و این زرنج
طلی کنند و یک شبانه روز بگذارند پس بشویند و شستن بول شتر علی بود دارد و در کس که
بر نادن با غناب خفا که کتیب بر نهند تا روز و کتیب زرد بود **باب** چهاردهم
اندر غده که شستن سوزی تا زود صغید نکند و تری سوزی تا زود صغید نکند و زیت که
بلخی از قن پرود کنند طلی و داروی سسلی و روغن زرنج یا بجز ششم صغلی و بجز فرود با یک کنند
و بجز سوزنی بجز در روغن و طلی آنها معتدل با نازده آنکه نوت با صغیه نمد و بر آن سوزنی بود
بهر آنکه اگر صغیم یک با سوزن نیک تو لند نکند و ضد او نمد مزاج تر از آنکه در روغن نوابل سکا باشد

چون طفل و خردول در این چیز و نیزه و کوبیا و کاه و کاه انگی آنگاه بنشیند تا خوردن و رطوبت را
 کم کند و شراب کم آنکه موافق بود و از هر صدن و منی و آب بسیار و میوه و درک زردن
 و کباب و بهشت و کباب و کافور موی رسا شدن امر از لازم است و اگر کسی را دست
 بود که بسیار بیکر با برود و موی شایسته را زود و بی خشک کردن و اندر کبلی که موی بر آن
 نشوید طبعی طبع طفل و تخم آن دشو نیز و بوره اندر کفکند و از بختها و برور و هلیه کبلی که
 یک شربت بخورد و بخت موافق بود و گفته اند ما اگر کسی پوسته این هلیه بکار دارد تا
 آخر عمر موی او سفید نشود و اظهار فعل که چک بکار او باشد و افزون بخت موافق است موی
 اندر این باب نیز و بیکس و تریق بزرگ فرغ بخت سو دارد و جوانی و فو نهان را
 نگاه دارد و کانی که گوشت اضعی خوردن و دست کند جوانی برایش نگاه دارد **صفت**
 مجولی قز هلیه آنرا از هر یکی که خورد و غسل بلا در نیم جزو بر روغن کاه و انگبین سفید
 چنانکه رسم است و اندر بعضی نسخ کبابی آن دار طفل و بخت کاه و شکر او را در آن
صفت مجولی دیگر هلیه کبابی است درم بخت کاه بر چهار درم غایر غون نیم درم کبلی
 و از طفل و قز طفل از هر یک بهم سفید چنانکه رسم است و کانی که این شربت بکار
 دارند تا نیم روز سفید کنند آنکه طعام بخورند **صفت** روغن که طلا کنند بکندر روغن پنجه
 و از روغن مورد و روغن آنرا از هر یک چهل درم و دو درم آنکه سفید سیاه سیاه
 دشو نیز تخم طفل قز طفل و قسط و مقب الزریره و عود خام قفاح الاذخر از هر یک درم
 این دارو را بیکو بند و پزند پس بکندر عصاره طفل چهار درم و اگر حاضر نماند کبابی آن
 عصاره پوست کندر که در آن دارو را بیکو بند و در آب پزند تا به نیمه باز بچسبند و غنما
 دروی کنند و بخت نماند تا آب برود و روغن کانه اندر این موی طلی کنند و روغن قسط
 و روغن حب البان و روغن نشو نیز سو و مند است و روغن نشو نیز قز از هر یک
 و قطران طلا کنند و نیم ساعت بکندر پس نشوید سو و مند باشد و اگر روغن زیت

موی از روغن طلا کنند مورد و سفید نشود **باب** از روغن اندر باده کردن انواع خضابها
 سه است یکی سیاه کننده و دوم سفید کننده و سوم سفید کننده خضابها سیاه کننده باده
 کنیم بر علی سفید میگوید که اندر کانی که طبعی است روغن باده که در آنجا برود اندر کانی
 سیاه کند و از تجربه معلوم شده که روغن قوت دارد از زردن و دارد و حاصل کرد و نمین
 دارد و از زردن باده دارد و حاصل کرد در میان قوت دارد و میان موی و باده دارد و می اثر کند
 مکرر وقتی که در آن وقت قوت نماند یا آنرا خالصی قوت نماند و این دارو وقتی تواند بود که
 آن از هر قوت بود و بپزد از روغن زنگار آهن و عصاره پوست جوز پس به ناکه ممکن است
 که اگر قوت صی که در روغن سفید به میان می چیزی که آنرا بر روغن کنند و روغن در آن
 سرکه و یا غیره میگویند در اول بهار بخت و درخت جوز اندر شیت کنند و روغن در روغن
 باده روغن و روغن در زمین گیرند و در آنجا باده و نیزه که درخت با زردن روغن خضاب
 بپزد از سیاه کننده و همانا که تبر با یک روغن صند بار کنند بهتر بود و بسیار است که
 اصل خضابها خن و دسه است و این چنان است که خن بر نهند و صبر کنند و هر چند صبر
 کنند بهتر بود و بعضی مرده خن و دسه بر نهند و بعضی مرده خن و دسه تنها بر نهند و رنگ
 دسه صند و بر شتر بود و زود تر کرد و قاهره که لکن کاه سیاه بر بود و رنگ دسه کبابی
 بود و در تر کرد و اگر خواهد که رنگ دسه را هم بکشد موی خن سیاه کند از پس آنکه دسه سه سیاه
 یکبار دیگر خن بر نهند و زود بشود و بعضی مرده خن قدری ترس باوی با پمیزند و عصاره
 پوست جوز بکشد و بعضی آنکه و مرده سنگ در آب پزند و در آنجا نهند و پس از
 بر آن بپزد مانند سیاه شود پس دسه و خن بر آن آب تر کنند و بکار دارند و اگر بگویم
 قز طفل گرفته اندر خضاب کنند بر سیاه بر آید و حضرت آن از دماغ باده دارد و **خضاب** دیگر
 که در روغن دسه و خنیت باده و در روغن چوب کنند و اندر طرفت کنند و بسوزند خن سیاه
 و سودا کرد اندر این ماز دسه است درم رنگی کند باده **خضاب** دیگر از موی صند سیاه

بود که در آن یک مصلحت بودی روی سوخته شب یانی که ترا از هر یکی ده درم نکند مفت درم نه را
 و باب گرم بشنند در هر روز نهند و سه ساعت بکشد پس بشویند و بعضی مردمان در سه وقت
 و در وارسیست بود و چون سرد و مازوی سوخته آبک و کثیرا و قرفعل و کل سر سومی از هر یک
 رهاست بران خضاب کنند و شش ساعت بگذارند و در کجیند ز روی پوشیده بگذارند تا
 بشوید بشویند و اگر رسد و خا در آب کنند و در آب بمانند تا آب رنگ آن ببرد و در وقت نماز
 بپوشند بهتر بود و اگر در آب بپوشند و بپالند چنان بود که در وقت آنند **صفت** و دیگر
 رسد و در وقت بپوشد و روی سوخته و شب یانی و سگ و زوی سوخته و جفت کجیند رهاست
 هر یک که آب بپوشد و بکار دارند و اگر جای سر که ترشی ترنج کنند بهتر بود و گفته اند که در کمال
 کوه که آنرا شقایق النعمان گویند از هر یک یک کینه کنند با شب یانی که یک کینه بود که لاله و یک کینه
 بود پس چغندر را بر بپوشند و در سر کجین نهادند که تا چهل روز لاله حل شود خضاب بپوشد
 و گفته اند از نبات جو سبب از آنکه خوشه کند هم وزن آن شب یانی بچیند و بشوید و در
 زیر سر کجین کنند خضاب بپوشد و گفته اند که اگر کوه تر را بر درخت سوراخ کنند و
 آن برود کنند و آنک نکند جفت کجین در میان او کنند و آنچه از پوست او بریده باشد
 باز جاره او نهند و کوه را در کل بگردند چهل روز چون باز کنند خضاب او را در سیاه بریزند
 باشد و گفته اند که اگر یک کوز آب بپوشد و بشیر بپوشد خضاب شیر زان و شب بر روی نهند
 و هر شب بپوشد خضابی بود سبب و اگر شکوفه درخت جوز که همچون غنچه آویخته بود
 بکیند و با روغن زیت بسپاند و گوان غرغری و نیز با آن پانزده سیاه کند **صفت**
 فایده سیاه کننده آمد چنانچه درم آب بود در یک مصلحت بودی هر دو را اندر چهار مصلحت
 آب بپوشد تا بنیمد باز آید و از آنکه بپوشد و چغندر درم خمر و چغندر درم خا و چغندر درم سه
 دست مدد و از در میان کرد و چغندر درم صمغ هم را بپوشد و چغندر درم آب بود که
 در بیشتر نغم بپوشد تا تمام غایب شود و سبب خوشبو کنند و بکار دارند **صفت** خضابهای

سرخ و دانه شکر کنند فی ابوست باز کنند و با شکر نهند تا آن تر که از دیگر سرد بود بپوشد
 مور را در کون کند و ز غار آهن زکاک بشنند و طلا کنند همچون خا و چهار ساعت
 بکشد و خا را بطیخ کنند شش بشنند و طلا کنند و شب و اسفک و زعفران هم بشنند
 طلا کنند **صفت** و دیگر بر سر رسد ده درم شوره و با فاج سد درم دردی شرب خشک
 کرده و سوخته هم را هم بشنند و طلا کنند با فاکتر چوب رز **صفت** و دیگر جاق دو وقت
 و باز رسد او قیه از کون زرد ده او قیه بر سیاه و شان دو هفته افند یک دست زعفران
 خشک و کف هم را بپوشد و اندر در رطل آب تر کنند چند روز پس می ایوان خفا کنند
 طبع کنند شش و سه شکر کنند **صفت** خضاب سفید کننده کل سرین و پیش در سرین
 خفاف و شکوفه که را سفید بود و پوست ترب و زهره کاه و بجز که کرد در یک چهارم بپوشد
 خاصه در سر که مورا سفید کند **صفت** و دیگر سفید کننده رس خشک و پوست بپوشد
 کرده و شب یانی هم را بپوشد و با آنکی صمغ بشنند می را سفید کند **صفت** و دیگر کل
 سرین پوست خشک در فاج هم بپوشد بهتر بود و اگر مورا تر کنند و کوه که رسد و نهند
 در بپوشد پس بشویند و کوه که رسد و کوه که رسد از هر یک روز دو بار با سه بار این تر کنند می سفید
 شوق **صفت** روغنی که می سفید کند بکیند ارده کجیند در انزرون طهاره با لاله طهاره
 کجیند بپوشد و کوه که رسد در آن ارده کنند و سه ساعت طهاره را باز میکند و اندر آن
 ارده را می خسانند و در نیز روز بکیند چیزی که رسد پس و فوج از آن ارده بپوشد و
 میدارند تا می سفید را چون خفا کنند که سفید تر باشد برف طلا کنند شب و بپوشد تر بود
 با کجیند بشویند و ترشی نایب نیز سفید کننده است و ارده بپوشد می را از رسد باشد
 سفید کند مرغ زعفران زرد می را پاک کند و عطش نیز پاک کننده است **صفت**
شاد زردم اندر تار که در مفرقه خضاب بپوشد ترین است که در مفرقه رسد و در مفرقه
 مسند تر ز غایب و صواب آن باشد که اندر خضاب بپوشد که در مفرقه را وقت دهد بپوشد

چون سنگ تر فعل از سپین خضاب بکار دارند و با سکه خضاب حیدر می رانند باطل کند در
 که و اندر برین سبب چیزی را که حیدر نور را نگاه دارد بیاورد آنخت و با سکه که نور را
 کند و سنگته کرد اندر سپر از خضاب روغن بنفشه روغن زعفران و روغن زنبق را در آنند و با سکه
 مر با پشت گفت **دوم اندر اموال بشرد** و آنچه بر در بر آید و علاج آن این
 گفتار دارد و بابت **باب نخستین** اندر بگردیدن رنگ روی از باد و سردی و
 و غیر آن و علاج آن رنگ روی که از حال طبع بگذرد و یا سیاه شود یا زرد و سبب بسیار
 باد است و آنست که سر ما و گردن و گوشه کف شود و طبعی همی بودانی خوردن که بسیار
 زرد و چو سبب در رخ و در دو و جمیع کردن بسیار و اندر مواد گرم مقام شستن و بسیار
 خوردن و ناخواه و زیزه بسیار خوردن و بوییدن و در خانه که زیزه بود کوشتن و غنچه در
 ناخواه بسیار بکنند از آب زیزه و کل خوردن خوردن از زیزه آنکه از این هر دو سبب تا تولد کند
 و خورند بر کاه بار یک که زیزه یا بکر اندکی که بجا صفر آنخته کرده و اگر بکنند و بسیار
 بر رو طلع کنند زرد گفته بر **علاج** که در آب و خای مرغ تخم پرشت و کوشته و آنچه در
 سیده پاکیزه بیشتر آب ریجانی و شراب تازه نعل کند و سبب پیل با بند و طبعی کشند
 و برک کرب و کند و ترب و بوند هر یک از این در آب گشیزند و آب کوشند و طبعی کشند
 و بود کس که طبعی کشند از آب سبز زرد و کند و بود کس که در جگر و جگر افرا با نیلی برود
 و غنچه سبب با سبب و ملک البطل بلاون چند روز بر آنجا که پیشتر از برود و جنیون هم
 نافع آید **صفت** داروی بکر و طبعی قوی و بسیار کس که کوبند و صابون و کند و بر آب سبک
 بر مالد و یا بکر و مغز نان و مغز دام تخم سفید کرده و صدف سوخته و تخم سبب از سبب
 از هر یکی دو درم بیشتر و درم کشته بیدارم بیشتر بیدارم کفک در با یک درم گمان
 پس سیده بیدارم از زردت بیدارم که کس که آب و شکر کشند و بزرگ صابون
 کنند و خای سز و کوشش سفال سیر سوخته بود و آنچه سبب که تر کرده از خون که در زیزه

پوست با سبب زایل کند خوب است با سبب دوم اندر نشانه و زخمها که بر جسم و حوائج
 بر بیاورد **باب سیم** اندر بر شش و کلف و اثر آبله باید دانست که اگر با سبب و کلف
 و در اسبج معمول رسد و کوزن سوخته زبوره و اشقرم زرد آب مصفر لبر سرد و صفا سازد
 نافع آید و دیگر بگردن کس که سفید باشد کس که شتر کس است که سفید کشته و استخوان پوشیده
 و بیخنی خشک و سفال بود نشانه است که ترس و تخم خربزه و برنج پاک کرده و در آن خود خوب
 البون هر بر اجزا مختلف بکوبد و بشکاید بسیار و طبعی سازد و اگر زردان و سرد درین
 طلع زاید کند بهتر بود و ملک البطل بر نند و شش روز بسته بر او پس لطیف کلید الملك مطبخ
 بسبب بشود و بسیار کند و نظرون و آنست که موم و غسل هر یک بسبب و صفا کند و هر روز شستن
 در بشود یا اثر قوی را بر برد و عصار و بر عت کلف و بر شش را بر برد و قرد مانا و مر و لفا و بیاز
 غسل با سبب شسته و غنچه و تخم ترب و غرولان آنچه تر کرده در سبب کلف را بر برد
 در او چینی زرد آب مصفر بسیار و طبعی سازد و بیاز تر کس و بیاز زعفران یا لیدن نافع آید
صفت داروی بکر و مغز دام تخم سفید کرده سدوم یا بیدارم و در درم سیاه
 در رو حل کند چنانچه از سیاه در رو نماند و مغز دام سیاه کرد و در جگر و مغز تخم خربزه
 کوفته و سوخته یا میزد و بر شش بر مالد و خناسن هر ساعت ازین طبعی تازه کند و کیفیت
 از که با و روئی شش باز دارد و بعد از کیفیت بشود کلف و شش پاک کشته با سبب بوند
 کلف و شش استغراق باید کرد و لطیف بیلید و نمون **باب چهارم** اندر نشانه
 کبود بیاورد دانست که از بهشت نماند کبود را باطل کردن و نشانه را همچین دارد که
 ترتیب باید داد و در نظر و در آب حل کرده آن خای را بپوشد و ملک البطل
 نرم کند و بر آنجا نند و کیفیت بسته در آب بپوشاید و نیک مالد و دیگر ملک البطل
 بر نند چند کرت بکند و غسل و بلا در بر مالد تا آنگاه پس بر شود و بر سر را در مالد و بر شش
باب پنجم اندر باوشنام باید دانست که باوشنام سر غر منکر بود که در روئی اطراف

پدید آید همچو کون ابتدا خدام دوزرستان بسیار بود بسبب بخار دومی که در بزرگت
 شود و ریش کرد و در کتقیال بید زون و جاست کردن و دیوچه بر افکندن و داری
 مسهل خوردن و علاج ابتداء خدام فرمودن **باب ششم** اندر بقی بر برص باید نیت
 که سبب بقی برص صغیر قوت میفره باشد که قدر اتمام مانند اجزای آنها خوانند کردن
 و فرق میان بقی برص است که ماده بقی یعنی بود و قوت و دفعه قوت آنرا بطریق
 دفع کنند و ماده برص غلیظ بود و قوت و دفعه صغیر تر تا بیان سبب ماده اندر طبع
 مانند مزاج اصلا اجزای آن اندام تابه کنند و در غذا که بدان موضع برسد تسخیر شود و بدن
 ماده پیوسته میگردد و طبع آن میگردد اگر چه که هر قدر آینه باشد همچو ماده مزاج
 فدا بر راه تابه را نیک میگرداند و چنانچه در ضعیف از شهر شهر بر زمین بود
 و چنانچه کون و مزاج مردم و نباتها هر ولایتی بحسب موازین و احوال است
 دیگر گوشت ماده تابه نیز اندر آنها بحسب مزاج آنها میگردد و دیگر گونه شود از بهر آنکه
 در اندامی که آن فدا بر میرسد شهر دیگر است در منزل بسبب هر گاه که عضو طبع بود گوشت آن
 همچو گوشت صدف و ماهی سوز باشد و قوت را بشمارد و اندر سید و ماده بقی سبب
 خام و ماده بقی سیاه شود و برص سید سیاه اگر چه نام یکی اند یعنی مخالف اند
 از بهر آنکه بقی سیاه همچو قوت بقی است پوست او درشت کند و چنانچه غلظت را از پوست
 ماهی بر خیزد و با قوت بود و ماده آن سود هر بود که پوست هوای آن ویران شود
 باشد و این علت از معتدات خدام بود اما فرق میان برص سیاه و بقی سیاه
 است نهادن کورسک بود که بسیار باشد که فرق میان بقی سفید که اثر واضح گویند
 و میان برص سفید سکل بود و فرق آن باشد که بر وجه عمومی سیاه برود بیشتر باشد
 و بر برص جزو سفید تر و دراز و صبح خون بر آید و اگر کالو زود کس شود و آنچه زود
 سنج نکند و بر برص سفید سرخ نشود و از وی لطیفی سفید بر آید و فرق میان

سیاه

سیاه و برص سیاه آن بود که بقی سیاه نرم بود و برص سیاه درشت بسیار چنانچه در کت
 و بقی سفید بر برص سفید هر چه نرمتر باشد تر باشد و بقی سیاه و برص سیاه هر چه نرم تر بود
 آنچه بقی و برص سیاه بیدر یک باشد امیدوار تر بود و آنچه از کون دیگر جا پیدا دور بود
 تر بود و در علاج آن امید نبود و آنچه هر روز زیاد می شود و آنچه جا بجا بزرگ گفته
 بود علاج بریز نباشد از بهر آنکه آن بسیار بود اما علاج بقی سفید را استغراق غلظت
 باید کردن و پوسته اطریح کویک بکار بردن و فوه و شیطرح کوفته سبک کویک کردن
صفت تر میزدند و تخم ترب و تخم جریچر و فوه و کندش و تخم حنظل و مازز لوبون و صندل
 و ستمونیا برابر یکدیگر که طبا کنند این طبا نیت سفید بود و بعد رحمت بگویند
 که در ماده تابه شود روزی چند طبا باید کردن تا سکن شود پس هر وقت کند و سیاه
 اگر علامت خون بر آید رنگ اکلن باید کشدن و استغراق سو دا کردن و بطبخ انیمون
 و غار لوبون و هلد سیاه و سفیج اسطوخودوس را میوزی دانند و آنچه در جوار می مغضول
 و جوار جود و در ظرفی ترکیب کرده و اگر قوت استغراق قوت را در استغراق با لوبون
 هر روز یک گرم انیمون در یک قوط با لوبون میدادند و همچو انجم بکار دار **صفت**
 میخونی بگرد هلد سیاه و کبابا و انیمون برابر یکدیگر و میوز سیادی دانند پس برشت
 سسرت چند جوار باید و برص سفید را از تر بر با کسردی و سستی تر میوز بر میوز
 کردن و تر بر را لطیف کننده باید کردن و شراب خدیقون و میده کم باید دادن
 و شراب بنفشه تی باید کردن چند نوبت پس اینج لوغافیا و بلادر و لیا راج که خاک
 و بنا در بطیوسن و مطبوخ انیمون و مطبوخ هلدی دادن و اگر قوت دارد و اگر کورسک
 استغراق با لوبون بقیق اساز **صفت** و دیگر بگرد هلدی کبابی و هلدی و کورسک
 و در قوت از هر یکی چهارم یک چهارم بود و ای قوت حاکم شیطرح از هر یک ده درم در انفس و قوت
 و قوت از هر یکی چهارم یک چهارم بر صندل و سسرت سدوم بکار برده بود **صفت**

طماحوتما بکیر در کماز یون و بوز و غز و سیاه و نوز و نفل هم در سر که بخت نامر است
 و قدر نظرون و ذرا بیخ و براده آهن و کفک در با ساید و در هر یک با میزد تا غلیظ شود
 پس آن موضع را بظنون بشوید و این بر مرغ بران موضع طماحوتما و دیگر بکیر و سیخ
 کوفته در روغن نمود و بزد و ناک بود درین روغن کفک و از آن روغن بر مالند تا
 بر من سیاه بنکند و اگر در تن امتلا حونی بود بخت رگ نه پس آن ترغ کفک بر او
 سودا از تن بیرون آرد چون حب غلیظ شود و بطونق انتمیون و میخون النجیح بکیر
 و استغراق با الجین و فیهیون مفید بود و کما با نافع باشد و هر شب پاشند بلی بروغن
 چرب کند **صفت** سفوف که بقی و بر من سیاه را از آن بکیر بکیر و آید و شویز
 و زوفا از هر یکی یکوز نیم هر روز سه درم ببارد و سه درم شبانه با عویز میدان کوفته
 و بکار برد و هم از آن طماحوتما نافع بود **صفت** ضلی بکیر و خرنوب سیاه و سفید و ایک
 مغز از هر یکی برابر کوفته و با سبب رسته از نوبت بر مالند نافع بود **باب** **نهم**
 اندر بوی جیسل و بوی عرق باید دانست که سبب این بویان ناخوش طغوت عرق بکیر
 و سبب طغوت از آن غیر فسن بود از جنابت و حیض و خوردن طماحوتما که در حلیه و باز
 و آنچه و مانند این بود که بوی بول و بوی عرق و بوی غایب ناخوش کند علاج کس که بوی بول
 و بوی عرق ناخوش باشد هر وقت که در تن امتلا باشد استغراق باید کرد و خوردن آنچه
 پاکیزه باشد شستن و جامه پاکیزه پوشیدن و زود ناخوش بکار بردن و از طماحوتما که بوی
 عرق ناخوش دارد بر میز باید کردن و هر با دینا شست آن چیز که بوی عرق ناخوش
 کند از تنی خوردن چون سیخ و کونسر و کنگر و زرد الو و نعنع آن و اگر فرشتت را است
 بنزد و آب آن بخورد و در بول آرد و عرق را بکشد و بوی بول را بکشد و از آن بوی
 و طین تمام و مرز کونسر و بک سبب طلی کردن سودمند بود و نمود کوفته و بخت و صد آرد
 و مقب از زیره و پوست ترنج و مرز کونسر و شامسفرم پاشند و بک کونسر و بک سبب

دعا دارد

و بکار برد **صفت** قمر بکیر و از چیز سبب و الطماحوتما که بوی کما و او قیظین کمره و حب
 الاسر و سفیداج مغز از هر یکی نیم او قیظین و سفید رومی از هر یکی یک او قیظین از مغز آن
 کل سرخ از هر یکی یک او قیظین سبب بید و باب خوردن سبب و زعفران بشرب حل کند
 و هر را از اصرار سازد و مرد استخ سفید بید و بکلاب تر کند و قوصها سازد و در ساید بک
 کل تازه کند و خشک کرد و اند و باز ساید و بکار برد و تویتا باب تک بشوید و خشک
 کرد و اند و بکلاب و کافور برود و بکار برد علاج نیست **باب** **بشم** اندر ترتر بک
 بوی قیظین بول باید دانست که بول و غایب اگر بول آن بروز از بوی طبع بود و کفک نه از آن
 بود سبب آن دو چیز باشد یک عفو تر بود در امحاء سبب دیگر خوردن چیزی که بوی غایب
 کند که چون شتر غاز و آنچنان و سیر و جرجر و کفک و حلیت تر بر آن بود که اما را
 یا یا ریح سفید پاک باید کردن و طماحوتما لطیف باید خوردن و پانز از بک کوفت
 با خمه بر آن سولی شود تا طغوت بران راه نیاید و شراب خوشبو خوردن ناخوش بول
 غایب بود اگر کسی حلیه بکار برد یا در کما یا در می مالد بول و عرق تر که کند بود برود
 ناخوش بول غایب بود **باب** **نهم** اندر سبب شتر در سر باید دانست هرگاه که
 طبع است رطوبت را که در در حرارتی بود دفع کند و لطف بر پوست افکند اگر آن کس
 بقیق بود عرق بیدر آید و اگر غلیظ تر باشد شوخ بیدر آید و اگر غلیظ تر از آن بود
 و خشک ریش بر بیدر آید و اگر صدمی با آن بود سوز و تویا و سوه بر بیدر آید و اگر
 ماده بدان بر بیدر آید و صدمه با در آن بخت بود استعدا قبول صورت حیوانی شکر
 بر بیدر آید چون شتر که در تن تولد کند و کما باشد که شتر بسیار تولد کند و بسیار
 که تولد این متواتر بود و بدان سبب رنگ روی برود و شتهوت باطل شود و قوت
 ساقط گردد و آنچه از جمله غذاها لطیف باشد که از وی کمیوس بقیق تولد کند و ماده
 لطف بر پوست دفع کند بدین سبب از بسیار خوردن آنچه و بویز شتر بر بیدر آید و بکار می

کرب سب حرکت کردن بر غیر و ماده پیش باشد اما اگر سب بود پیش در پوست بسیار و متواز
نخت نهند باید کردن و پس در خوردن و سب مزاج و وقت حرکت که ماده لطیفه و وقت کمتر
باید کرد و خوردن با سب بیشتر و پاک میکردن و جاده هر وقت آن پیشین و زود و آرد و بل
میکردن و داروهای مالیدن همیشه در یک رسیده است و آن دارد و خشک بود و تحلیل کند چنان
عروق بار و قوت زیت و بر کثیفه و بر کس و سب بار و قوت زیت و قصبه الزیره و در آن چنان بود
زیت و مصفوف و قوت زیت نفع بود و پوست کلفت و زانو و در وقت صبح و عصر و در آن
ماینون و بر زانوی ریه و قوت زیت و در آن کرب سب تری شیف است و در آن
نظرون است نخت آنک در زخمی طبع کند و خوردن پاک که در آن سب دار و بر مالد و آنک که
بر و شود خوردن و طبع ترس و شوی و طبع جعفر و جوز و طبع بود و در آن طبع بر کفار و صبر
مغول مالیدن و با طبع نظر آفتاب و در است و خوش طبع و طبع بود و صفت دیگر
بگیرد و قوت زیت و سب با آن حل کرده بر مالد و دیگر بگرد کند و زانو و زخمین
و نظران و مزاره الوجوش جمله رشته طبع کند و دیگر بگرد نظران و خطی تا و در زخمین
و روغن زیت و در فام طبع کند و کند شوی و جوز و در زخمین و درین ترتیب
می باید رفتن **باب دوم** از طرفین اطراف باید دانست که سب طرفین است
خسک بود و پاره نگاه دارد و در کرم باید رفتن و زخمی بوده باید بر طرفین که سب
و سفید اج سب بسیار و صبح غلی بر مالیدن نفع بود بعد از کرم و اگر طرفین که سب
زینی و مصل نیز بود هر باید است درم روغن بادام یا صندل شرباب با خورد
سب استغفار بطنوع هندی کند از سب یک نوبت همین روغن با خورد و در
زیره میکوبد هر شب روغن در کف پای مالیدن چه طرفین با زرد و روغن زیت
نماندن طرفین سب با زرد و اگر اطراف از بر طرفین شود شوی را میان برود کند
و در آن سب آن سب نهد و بنگد کرم بپرد و کرم بر مالد نفع آید و اگر شوی

روغن خوشبویه با مالد نفع بود و اگر میان کشتن طرفین شود و سفید و سب بسیار و بر کرم
و کثیرا نفع آید **باب سوم** اندام صغیر بر زمین امن باید دانست که اگر طرف بر چید
و آب تا صحن بر آن کند و دیگر دره حاجت بود **کفایت سیم** از کرم سب شخم اندام
که با طرف تعلق دارد و این ده یا سب **باب نخستین** اندام فریبی و لغوی باید دانست
که سب لغوی نه نوع است یکی نایافتن غذا تمام کرده فریبی است دوم طعمها خوردن
که از در خون بسیار تولد کند سیم بر طعمها افسار کردن که از در خون سب تولد کند تمام
صفوف نوتها که در غذا تصرف کند چنانکه چنانکه پیشتر سوراخها بر سوراخها
سب ریاضت و حرکت ممتد و ناکردن تا قوت جدا باشد از آنها او بدان حرکتها بر شوی
و غذا را جذب کند چون از آن عادت باز آید جدا بکسلان شود و طبع آن نفع
که در آن تولد کند که در سب در آن صفوا را که در تران خون ممتد است سب سب
بود و یا جگر زخم کند و خون بسیار از در کجاست که تا بهره اندامها بر آن سب
و قوت جگر سب ضد سب زبانه و صغیر شود و معتم که در از و حسب العرقه طعمها
که خوردن شود بعد از این از صرف کرد و شخم تمام موقت غذا سب سب سب
خوردن و نفع خشک از سب سب آن سب سب در نایافتن غذا که با نایافتن سب
تحلیل پذیرفتن آن بزود سب سب سب سب ریاضت و غم و اندیشه و مانند آن
دانست لغوی که در روز کار بر آید بر روز کار اندک زایل شود و زود تر کمال فریب با آید
و آنچه بر روز کار در از بر آید کمال فریب بر روز کار در از با آید از هر آنکه قوت او غذا بسیار
بر نایافتن در آن تصرف تواند کرد و معزتها لغوی است که سب که با زود لغوی
کند و در نایافتن و بخوابی و استغفار نفع بر نایافتن و معزتها لغوی است از هر آنکه
فریبی نایافتن را از حرکت بر نایافتن با زید ارد و رک که در میان کوبش نشود
بر آن سب روح حیوانی کمال بود و سیم مو چنانچه با بر بودی پیشتر سب مزاج

روح بران سبب تیره شود و بعضی را هیچ آن باسد که یکی در ایشان سکنه نشود و بران ملاک کفر
و این حیوان سگ که طبعی خون در منفذ رنگ ریخته نشود و بران سبب در حوائج دل و دماغ کفر
سکفته نشود و سبب ملاک ایشان بود و برید اندک این حال خفتان و مصیق النفس بود
آید و تارک آن بختد باید کردن و بیشتر بیضا جات برود خاصه آنها که در کودکی فرزند شوند
از بهر آنکه رنگ ایشان با رنگ باند و مستعد سکنه و فایح و خفتان و خفتی باشد و بر این سبب
مستعد در سبب پند و تندرست و همچنین رشک و اسکیه میسر تواند کردن سبب اندکی خفتان
و فرزندشان کمتر بود و منی شان کمتر باشد و فرزند ایشان بران سبب ضعیف بودند و زنا
فرزیه است که تر شوند و اگر گل بیزم بیشتر آن اسقاط افتد و شهوت ایشان ضعیف بود
و اگر سبب شوند علاج ایشان صعب بود و از بهر آنکه عرقشان کدر نیاید و بران اندک کمی بی
ترسد و ایشان تر افتد کردن و دشوار بود از بهر آنکه رنگ با رنگ بود و در میان کوه
پنهان و در سردی و سردی با جطر باسد از بهر آنکه هیچ بود که اصطلاح را چندان سبب با رنگی
رنگ کدر نیاید و سبب ملاک کرد و اگر سه مال افتد ضعیف شوند از بهر آنکه حرارت غیر
ایشان کمتر بود **علاج** خفت سبب لافری باید چست و زایل کرد و اینند مثلا اگر سبب
لاغر خوردن و طعم بود که از خوردن رفیق خیزد و خوردن و طعمها بود که از وی خون بسیار تولد
کنند مذریه با بیدر و ایندن و طعمهای مخالف باید گفتند و اگر سبب ضعیف عورت چشمه
معدود بود و یک باید کردن و قوت دادن چنانچه مذکور است و اگر سبب گمان
قوت جاذبه اندامها بود حرکت در بهمنت ممتدل باید گفتند و در بهر آنکه از خواب
بیدار شود بگفتند تا باله بالیدنی ممتدل و کرمه و مغز نخ و آیزن بکار داشتند چنانچه مذکور است
و اگر سبب بی خون باشد تر بود و با بید کردن و خون را با طبع مغلطه که پاک و مانند
آن صافی گردانیدن و اگر سبب بزرگی سپرد بود با کرمه و زاز و حب القرم **علاج** آن
مذکور است و اگر سبب تنگ منفذ بود که باید و مغز نخ و آیزن باید گفتند و در و اولین

و اگر سبب گشاده شدن مسموم بود سبب آن زایل باید کردن و در این سبب بیشتر و
باید دانست که نشاد اول نخوردن که مرانی و آسایش و سبب نرم داشتن و جگر نرم و مظهر
مواظقت و شرب الیغیظ و طعمها که از دست میسب و موقر قولد که کینه چون مرید وجود است
برنج بشیر و گوشت فربه و گوشت مرغ خانگی و گوشت بقیج و مغز با چون مغز بادام و قند قر
دست و جوهر مندر بند شکر و بی شکر این هم فربه کننده است و از مرید و گوشت بریان و
توج کوشتر سخت خیزد و در و در گوشت بز فله و مرغ خانگی فربه و بره شیر مرغ و پاره
و نان بی شکر و بی شکر و بیشتر و دوغ خاصه تازه که نان با کیزه در و در کوه باسد و گوشت
کاج و انگور سفید و بادام تر بشکر مواظقت باسد و از گوشت قدید و طعم مهار و مرغ و مرغ قیز
و از ترشها بر میزد کردن و اگر جز بر شور و تر از آن که مقدار نیا بد طعم را کینه **صفت**
مجموعی که هر بهر باید خوردن و کیزد مغز بادام و دست و وجه گفتند و جگوز هه پاک کرده
دش و دانه جود باسل رسته بناوق کنند چند جوز در هر بهر با روغن کمد داده بعد از آن
با خورد و اگر شکر آب خورده بود از پس آن اندکی سراب با خورد که فربه کننده بود
رنگ در روشن کند و بر بهر باید **صفت** تریقی بگریه همین و زرا و زین و گمان
وجه گفتند و نود کمن و شمشاد بخور و سوزن و مغز بسته دست و بست نخود و مغز بادام کینه
و کجده گفتند بر بر کوبد نرم و چند و بهر همه جگه بسته در میان کرده و آید کرده پاک
با میزد و روغن کاه چرب کرده باله و بسبب بر سلسله است زنان چند یک جوز
مردان چند خایه مرغ با یک گرم در **صفت** حو نافع بگریه بیشتر تازه دور طبل آب
یک رطل بزقانا آب برود و شیر با بند و یک اوقه باسد و یک اوقه روغن کاه و کینه
و کجده گفتند و شمشاد با خورد **صفت** دیگر بگریه بزقانا آب بپزند چند آنچه خواهد در آب
نیک بپزد پس آب از وی با لایه و بغشارد و در سیه خشک گردانند و آنرا در میان
خیزد و در نور گرم نهد بر سوختن کجته تا بریان شود و سحر کرده پس چینه پاک کنند و آن

توم را بگوید و در شغال اندک یک رطل قند کند و از زرقب کبچد معشر توخ خشک کرده بر باد
 ششکانه سه کف از آن خور و که نریز گرداند و انرا علم **باب دوم** اندر زرقب که در اینست
 یک عضو آن شستر بالین و رطل کردن بود و بسند که جمیل بید کرد و عضو فرید را لایق کند
 و دیگر را که لافز بود فرید کند تا هر دو یک حال شوند و این چنان باشد که کفها که یک دست فرید
 بود و دیگر دست لافزان دست فرید را عصب بر بید چنانچه از سر دست افتاد
 و بر هر دو جمیع عیدنی هموار بچسختند لیکن چند آنچه غذا باز دارد تا در آن دست که نریزاید
 و غذا باز آید یعنی جمیع که اسپران غذا را بیک دست کشد و مالیدن و طلی کردن خاصه
 زنت با آنکه موم گرم کرده و مالیدن معتدل بید و هر که که عضو گرم شود با شتر فرید
 و چوبساز کند شود باز مالیدن کرد تا جان طریقه غذا از آن یک دست باز گردد و در بین دست
 آید و اگر مزاج سرد بود زنت روی طلا بید کردن پس آنکه عضو را بایست گرم شود و باید
 تا عضو را گرم کند و غذا را بدور و روان کند و اگر زنت غلیظ باشد از آب نیکی روغن بگذارد
 تا نرم در تیغ شود چنانچه طیارا و مالیدن زنت بید و کفند اند زنت بشتر دارد تا نرم شود
 در پوست پاره باله و گرم کند و بران عضو کند که مرید چون سرد شود و عصب درازد
 تا بستن در روز یکبار در رستان دو بار کند و بر دشت چنان بید که از روز بید شود
 کند تا اگر عضو سرد و سخت شود زودتر بردارد و اگر سرد تر سخت شود زودتر بردارد و اگر
 سخت عضو را بجز در دشت باله پس طریقه هموار بران عضو نیز تا مسخ شود و شغف نکند
 و زودن بسیار تخمیل کند تا چندان بید که مسخ شود و پس زنت برابر کند و مسخ بود و اگر
 بر موضع زنت دارد و مسخ کند بر اند چون ماقوقها و مویز و جوز و لافز و مسخ و آنچه
 مانند را بود و اگر فریبی دیر بید آید برین طریقه دیر موافقت نماید معلوم شود **باب**
سیم اندر لافز کردن فرید باید و است که تریه لافز کردن ضد تریه فرید کردن بود
 چیزی تا بی توخ و شور باید خوردن و چیزی که بسبب که پرورد به بسز و که همانند خشک کردن

جوین و طعم که خون بسیار تولد کند و طعم خوب باید کردن تا زود مسخ شود و مکر خوردن
 و در سطح ایشان توایل گرم پس باید کردن چون پیل و جوز و زیره و کره و بادام
 شبانه و در طعم یکبار خورد و در ششک و کرسکی بسیار صبر کند چند آنچه آن شست
 چه بید آمدن بود به طلی خورد و لباس نشت باید پوشیدن و بر بستر نرم نباید نخفتن و آب
 سرد نباید خوردن و مزاج بید باید کردن و اگر سرد بود گرم باید کردن و نمک آمی
 و کمونی و فلفل سیاه و سحر نیا و الفودیا و اطریفل سبید رقی کردن بسیار از بهر آنکه در مکر
 فرید کند و بسیار کردن لافز کند و بخورنها و اطریفل لطیف کننده بکار دشت و اطریفل
 که حجاب و انانسیه و امر سیاه بکار دشتن میانه همانا نشتن و آبی که در روی نخشک
 و شب بخورد و گوگرد و نخته با سبب بکار میانه همانا بسند و دارد به لطیف ادرار البول و
 طمشت آرتزه که در علاج اوجاع المفصل بکار برد درین باب نافع آید خاصه اگر اسپر
 مضموم دوم خورد شود و غذا را از راه رگها باز گرداند و رگها بدان سبب بسته باشد
 ببرد نیاید و از دارو همچون ضعیفان و تخم سدای و زرا و نذین و جود و نظر اس لوت
 و قسطرین و تخم کوس و زجاج با سبب لکن زجاج خطرناک بود و مزاج خشک و نشت و سردی
 ضد که با ست درین باب نیز ضعیفان دارد اما ستر سوس چهار دانگ و نیم با کبچد مزاج
 با آب سرد خورد و کشته کران این همه بکار دارند تا عصبها ایشان توارد و خشک و
 سبک شود و نفس ایشان سنگ شود و ضعیفان بیدرین بید مری که بگردان خواهد
 تخم سدای و مزاج خشک و بورد لک از هر یک یک جزو باله که با باجه نشت لافز کند
 بود و تخمیل کند لکن اگر سرد بود و صعب بود یا در شانه و درم آبی باشد نباید و شتر از این
 هم لافز کند بود و تخمیل کننده و طبع نرم دشت و دارو لطیف کننده خوردن در پوسته
 برین حال خوردن نیز بر قویست در لافز کردن و باید که چون بگوید میلو و نشت شغف
 و از پس آنکه از زرقب بر آورد و در طعم خورد و صبر کند یک است بعد از آن چسبند و پس از آن

ریاضت کردن و نالییدن و پیاپی کردن و پس از آن که طعام خوردن از طعامها که از وی خور
 بسیار تولد نکند زیرا که خون کثرت را فرازاید **باب چهارم** اندر لاف کردن بعضی
 صبا باید داشت آنچه در باب گذشته گفته شده است چنانچه در آن و در و پاه لطیف
 خوردن و مانند آن درین باب بکار دارد و همچنین طلیه مذکور در تیر بر خانه داشتن بسیار
 زنانه تا بزرگ نشود و بکار داشتن بر هر عضو که خواهمند بزرگ نشود چنانچه که در کمال
 بزرگان و پاپا و دستها و غیر آن دستگفتن بسیار که بر یکدیگر سوده طیار کردن نافع بود
 و همانکه مخصوص است بجلج است از زنان ریزه کوفته بسیار کشته بر پستان نهادن
 و جز قه سیر که ترک در هر دوران باشد و به بند و سه روز نکشاید و پاره کوسر بسیند
 بر اند و راهی سه بار باید کرد **باب پنجم** اندر تعفک و جدام که بر ناختن
 اند باید داشت که تعفک بازگشتن و تشنج ناخن را گویند و باسد که بطرف قد و سبب آن
 دو گونه بود یا خشک مزاج بود یا غلبه خشک و علامتها و سبب آن بر آن کوهی
علاج تیر بر تر از آنکه باید کردن و هر بار او قدرش کرد و اندکی سکینن نافع آید
 و ناخن است شود و نقل نفع و صفا کردن آنرا نرم کند و استعدا است شدن در وی
 بر آید و تخم گمان و پیه که سفید که اخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن تشنج بر ناختن
 نرم کند و خوب ناخن را بکشد و اندک و صمغ سر و نیز صفا کند تا خون نرم کند و تر از
 ماه آن پاک کند با نوع استغراقها مزاج را بکشد و مار کجین خوردن و در کجید هر چه میل
 تیز و جریب دارد باید کردن **باب ششم** اندر برص ناخن باید داشت که
 سخت تر از باده بد پاک کردن بسیار خوردن و در خود تر سر بسیار که باید بسیار
 و صفا کردن و تخم گمان و حروف و خوردن بعد که کوفته باسد که صفا کند و در وی
 و سر که بوقستن و با قدر زنج سرخ در صمغ و قدری زفت زبیرستن و صفا کردن
 عهد و کربا میگوید هر که بیخ چنان قدر چند آنچه صواب پند بگوید و بسیار صفا کند نافع آید

و زنج سرخ و جوز السور و سریشیم با هم خرد و عجب است و اگر زفت در او بار کند نفع
 قویتر آید **باب هفتم** اندر زرد شدن ناخن باید داشت که باز و دشت کوفته
 با پیه بطر شسته یا بزهره کا و صفا کند نافع بود و بر زنج سرخ کوفته باسد که صفا در یکروز آید
باب هشتم اندر بر کندن ناخن محبوب باید داشت که تیر بر کندن ناخن
 محبوب است که بگوید صمغ سرخ و صفا سازد و بسته دارد تا نرم شود بعد از آن بپوشان
 ناخن زنده تا خون مقدار سبک برود پس بسیار بگوید و صفا کند تا باسد و تا برین
 تیر بخندد و نیکوتر بر آید و بویز کوفته صفا کند ناخن را مستعدا فن کند خفا که اگر تیر
 با آن تیر و و که در باسد کوفته درین باب نافع آید **صفت** صافی بگوید در بوق
 بلوط و صغیا و زنج سرخ و زرارنج بسیار که بسیار صفا کند و هر روز نکشاید و یکروز
 زنج سرخ و زرد و عسلک البطم و کوه که در از هر یکی چند آنچه صواب پند بسیار کشته
 صفا کند و قوسر میگوید این صفا و پوسته بسته باید داشتن و بکشودن و دیگر صفا کردن
باب نهم اندر سخته داشتن ناخن باید داشت که چون ناخن جدا شود
 بپوسد و از نو گرم و سرد آنرا از اسب جامه درشت و غیر آن نگاه دارد و در
 غلافی کند چون غلاف سرخ و غیر آن شکل نکند و آنچه که برابر ناخن بود شکاف کردن
 تا هوای یکبارگی از نو باز داشته نباید و اگر سر با فراط بود آنرا بجز قه بپوسد و نگاه
 ناخن باید که ازین غلاف از نو بود یعنی که ماس او بود و مدتی بگذارد تا نگاه **باب دهم**
 اندر خسر باید داشت که خسر آتس که کم بود و در دندان و ضروب اندر حوالی ناخن بر
 آید و در آن تا بغیر دست و بخورد آن را رسد باسد که تیر بگوید و یا رسد و یا
 بریم کند و کشته شود و آنگاه از آن بر خط باسد اما اگر بعد عمد باسد و باقی خورد
 سخت صفا باید کردن و تیر لطیف کم کردن و اگر در و در میان عظیم بود میتوان
 بر زنج کوفته باسد که طیار کردن تا بین وی طلیه کرد و هر روز مظلوما باسد که زرد آن است

و فرقه تابنج نکرده بریدی پوشیدن و هر ساعت عزوه را سر و میکردن پیشکش
در آب پنج میداشتم و این علاج جز روز اول نباید کردن و طبیب را باید که چنانچه قاعده
باید ابتدا علت و تریب و اخطا طراکانه دارد چنانچه در آب سها و دیگر گفته اند است
و کدتم خاندین و برین آب سر نهادن سودمند بود و صفت سکر که عمل کرده از جمله طبعیات
که روز اول بجای برود سماق و اقاقیا و رنر شش علاج بسکچینر. صفا در سگوف و بازوی
بسیار شسته تا ده از روز باز دارد **صفت** دارو بر یکدیگر و صفا و بازوی
بسیار و صفا و روز در روز نافع بود بشرط آنکه کم بود چنانچه شسته و دیگران
و اگر چنانچه سدا برین تر بر سبک نشود علاج در نایل باید
و السلام تمام شد که می ششم از دین
نوار زمین بر محمد و آل او

م

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب تمام از ذخیره **نوار** اندر احوال دفع مایم و منفع حیوانات
این کتاب کفایت بسیار است که اندر کتاب تمام احوال چیزهای زیاده کار و منفع زهر
موضع آن در احوال منافع حیوانات گفته می آید و ترتیب این کتاب بر شش کفایت است
مقدّم معلوم خود باید کردن که مقصود از این کتاب دفع مضرّات چیزهای زیاده کار و
دارد و در دفع و طریق علاج بیشتر از هر ماده و عادت مضرّات که گفته ایم از این کتاب
بزرگ و چیزهای زیاده کار از هر آنکه باید که شیطان لعین مردم را بران کار و در این کتاب
که مثل آن تذکره در فرزند ملوک بود و اطباء تقدم این علم مرکز در کتاب یاد کرده اند
در این علم اسلف و اطباء ما تقدم عهد داده اند که اسرار بسیار را اگر طبعی حاصل کرده
نیاید که فی هرگز هیچ وجه و هرگز بکار نبرد و هیچکس نباید نمود و کفر باشد و چنانچه شکستند او را
و سبب علی اگر وقتی او و به سیام در مجالس و کتاب بکار باید بودن علی الفوائد
حکام است بکار آن در دفع مضرّات آنرا که کسب باز دارند و او را از آن دانسته ایم که معنی آن صحبت
بر سیع هر کس بر سیام و سبب مضرّات آن پوشیده و مانند مقصود از این کتاب مضرّات چیزها
مرد و سبب و سبب وقت باشد که شیطان را جمع لعین مردم را برین کار و در مضرّات
و اینها چون از هر مضرّات سبب است سبب آن شتر الالباب کرده آمده بود و در کتاب
طریق دفع آن بیان می نماید تا اگر رسد او به طریقی بخورد از خود بیم نمودن و مضرّات
یاد کنیم و از آن که در کتاب که در طریق رسد و سبب رسد و هر آنکه از مردم از مضرّات معنی

زغایر دیگر که **کفایت اول** از کتاب تمام اندر احوال دفع مایم و منفع حیوانات
چهار سبب است **سبب اول** اندر احوال دفع مایم **باب دوم** اندر احوال دفع مایم
سبب سوم اندر دفع مایم **باب چهارم** اندر دفع مضرّات سیام
باب اول اندر احوال دفع مایم باید دانست که سبب آن را که از هر مایم اندیشه باشد احتیاط است
بوده و مضرّات آن مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
سور باشد که سخت نیز بود البتّه خورد از هر آنکه چون کسی خواهد که سر را چنانچه در مضرّات
بچین مضرّات مضرّات آن چه سبب و آنچه که گفتیم این کار باید آید هیچ نباید خوردن و اگر خورد
انقدر حیات را که مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
طعام و شراب غیر طعم و بو طعام سبب که در مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
دیگر آنکه در حال که سبب مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
خورد و به سبب مضرّات آن سخت بران طعام آید از آن اثر حذران برین مایم از هر آنکه باید
مصلحت بود زهر از آن که زهر نیاید و بر آن رسد اما مار و آهنگ و دیگر که سبب از آنکه مضرّات
باشد که در آن مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
برای در وقت مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
و چون مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
خوردن در مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
که تا کسی دیگر زهر نبرد مگر که هر اتفاق افتد که مردم از آن مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
و این مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
باشند که بوی شراب دوست دارند و به سبب که مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات
درین سبب هم مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات مضرّات

باب دوم اندر دست گرفتن نام باید دانست اگر کسی از هر دو پیشند خواهد کرد
بیانند از کدام نوعت تخت ببرد و آنرا همان نگاه باید کردن از هر یک که بعضی دارد است
که ببرد و آن از آن خبر دهد و بعضی دارد است که بیشتر را نگاه کند و بعضی که در آن دو بفرست
از او این خبر آید و در او است که فغان زار است کرده اند و یکبار آنرا اگر خندان باشد که از برون
معلوم نشود شکافند قریباً با یکدیگر و اندر آنچه بر آید تا محکم بکار آید و در بعضی خندان
مشغول شود و اگر بیز طریق معلوم نمیشد احوال مردم نگاه باید کردن و اگر در چشم سوختن
چشم هر یک باید دانست که در او سوزن بر زنده داده اند و اگر حساس شده باشد در آن
بر خاسته و حواس عظیم و شکاف غالب و نام بر آید باید دانست که در آن وقت که است
و اگر اندامها و اطرافها را دوسر و بود و خدر می شود باید دانست که در وی فرزند داده اند
و اگر میند که قوت ضعیف میشود و دشمنان قند در عرض سرد آید باید دانست که در او است
که کوه را آن خند کوه را در است و این ترین سایم است و آن علامتها بر آنست که بیشتر است
و زیکی و بسیار حساس باید می شود و زرد و محفوظ غالب شود یا خون از مجاری روان نشود
باید دانست که این علامت نامید **باب سوم** اندر قانون علاج سسایم
باید دانست که اصل درین باب است که چون حس آن پاید که زهر داده اند در حال قریب
کردن پس از آنکه نوبت آن در تر بر آید شود و آب نیم گرم در روغن شیره خجسته و روغن
میکنند چندانچه تواند و اگر طبع شیب لطیفی بود با این آب در روغن انجیر یا سله تبر بود
چون تمام کرده سسایم تازه بسیار خورد و تا مضرت زهر با تمام کسب و بشکند و اگر شیره
نیز گرفته میسب بود و آن آید روغن که از زهر خجسته بسیار آید و اگر طعم خجسته بسیار آید
خورد و اگر شیره خجسته مکرر زهر با یک کسب و بر روغن شیره و اگر طبع بزرگ انجیر
با روغن خجسته و خورد زهر را بقر بر آید یا سسایم دفع کند پس شیره خورد و سسایم آن در طبع
بزرگ آن از زهر زنی خورد و شیره شیره با یک کسب که خسته شود و سسایم آن در

که زهر و مضرت آن با سسایم فرو داده است حتمه باید کردن و اگر اضطراب صعب افتد
هم تیز تر باید کردن و هر چند بر سهال دور میان شیره سسایم و اگر در حال تریاق الطین دهد
زهر بقر منع کند و قوی کوه اندر بلبلر حوسس باید دانست زهر بقر بر آید و چهار دوم بار زهر
و یکدیگر در شراب سسایم کرده اند هم نافع آید و اگر زهر پس حواس عظیم بر آید آب سسایم
روغن کل من بیداردن و بر آن سسایم کفین و بنایر کند است که در خواب شود و سسایم که فرود
آید مگر سسایم بر آید کردن و بقر بر سهال سسایم چنانچه او از آن او را سپار سسایم و هرگاه چه
معلوم نشود که زهر از کدام جنس است و از کدام نوع است علاج آن زهر باید کردن و هرگاه معلوم
نشود بر آنند که آن زهر از جمل زهر با زنده است و علاج آن از سسایم شیره سسایم و با کوه
و اگر معلوم نشود که زهر از هر جنس که کم کنند است و بر او زنده و علاج آن با یک سسایم
کاغذ و آب شیره تر و سسایم سسایم و سسایم و سسایم و سسایم و سسایم و سسایم و سسایم
ریشه سسایم و از طبع سسایم آن بر نون و روغن کاوسر و کوه خجسته سسایم و سسایم
بر آید که از جمل زهر با خند است و سسایم سسایم و سسایم سسایم و سسایم سسایم
کم کرده و سسایم کوه در شراب سسایم باید کردن و اگر بر آید که از جمل زهر است که کوه
آدم است علاج شیره سسایم و در اسک و با زهر با یک کردن و سسایم سسایم و سسایم
داون و خجسته سسایم که در این دنم صمد را با لیدن و سسایم صمد او میسب که در شراب
نشود و چنانچه معلوم نشود که زهر کدام جنس است علاج آن **باب چهارم** اندر تیز بر آید که زهر
بشکند باید دانست که بعضی از او است که با زهر بر آید و سسایم که کوه است آن بر آید
و آن تریاق است یعنی فاروق و سسایم و تریاق الطین و تریاق الاربعه و کوه اندر تیز
باب بلبلر است و بر آن سسایم و سسایم سسایم و سسایم سسایم و سسایم سسایم
در شراب و خجسته و سسایم و سسایم و سسایم و سسایم و سسایم و سسایم و سسایم
پس سسایم و بر آن سسایم سسایم چند سسایم و کوه است سسایم در این باب است

دیگر بگوید و در سبب شک منور و در گذشت و آنچه شک که گفته بخار بود و سود مند بود و کج
 مش در آن تقریر و دیگر میکند **گفت** **دوم** از آن که تب نهم اندر کزین مار و جاوز آن
 حشرات و این جهت است **باب نخستین** اندر تری بر کلی در دفع زهر است **باب دوم**
 اندر تری بر کزین جانوران **باب سیم** اندر طبعی کزین کی جانوران **باب چهارم**
 اندر طبعی جانور برسد **باب پنجم** اندر تری بر کزین حشرات **باب ششم** اندر
 تری بر در هلاک جانوران **باب هفتم** اندر تری بر که چگونه سازند جهت هلاک جانور
باب هشتم اندر تری بر کلی در زهر مار و باید دانست که تری بر دفع کردن زهر بیشتر
 نوع است یکی آنکه حرارت غریز برافزود و زهر را برشوراند و از تن دفع کند **دوم** آنکه در
 از تن دفع کند تا زهر مری نیاید که صحبت آن بگذرد و با معضار ریب رسد و طریق کم کردن
 رطوبت تری در دست و از سبب قصد کردن و استعمال و ادراک احوال این طریق اوقات است
 سپردن که معلوم شده تا زهر در تن برکنده میشود و از اطباء بر حسب توان کردن خاصه اگر
 ممکن بود سیم آنکه با زهره از موده چون تری بر فاروق و مندر تری بر که بر آن
 و گوشت تری از زهر کزین افی گفته اند و جالیوس سیکو بر این میگوید در دفع زهر
 حیوان دو گانه چهارم آنکه دارد و مندر که صند مزاج حیوان است که زهره بود و چشم آنکه دارد
 طایفه که اصطلاح را در حرکت آورد تا زهر را بر طریق متوجه پوست افکند و دفع کرد و این
 عرق آرنه ششم آنکه در حال تری بر میکند اگر ممکن بود پس از آنکه با بر بندد و بر موضع دارد
 جذاب بر نهد و با زهره زهر بر چنان کشد با دیوچه بر افکند و با سکه که بر آن بر نهد
 که بر آن بر نهد و آنکه بخوبی ببرد باید که فحام خورده باشد و در آن شسته و ضمیر کرده
 و فنی خورده و در آن بر نهد و فنی خورده کرده و در آنجا او محبوب و خورده بود و این
 میشود با آب و آن در نازد و باید دانست که در دفع فنی خورده از او با جذب کند و این
 را بسیار نیاید که است که در دست شسته تا زهر پاک با لایه بسیار بود که آن معضار
 کردن

دبیر

و سبب مکن بخورد و این تری بر با بر وجه نوز و منفعت آن پذیر نیاید تری بر آن بود که گوشت
 آن جانور پاک کنند پس تری بر کنند تا با سخنان پاکیزه با زایر سپس با سخنان پاکیزه با زایر سپس
 دارد و کند و در او با لایه فنی بر حسب طبیعت زهره پذیر کردن بجز هر کسی تا طبیعت آن
 زهر را ببرد اندر یا غیر اندر یا بسوزاند چون در آن کردن تا شتر بر آن عضو زرفت و در وقت
 جوش نیده در آن عضو ناید **باب دوم** اندر تری بر کزین جانوران باید دانست
 که شیر لایه میوه دست تری بر بخوبی از زهر کزین افی تری بر خواست در هم چنین شسانی
 که در دفع افکند با سکه کزین همه جانور از آن افی و تخم تری بر صند زهره است و تخم تری بر
 با زهره است و تخم تری بر که سبب بربان و در وقت او و جوز بود و افکند و در وقت
 او جوشیر و زرا و زین و شکو و زهره لادن منفعت آن سبب است و در هر چه چنین
 در سبب تری بر سوخته همانا و در خوردن و کار در کوس و کاشم و ما در بون و تخم ناید آورد
 و عرف و زهره و سیر و بلبل و بز و بخت تومی در آب اویدر شراب طبع بود و طبع خوردن
 راس و مخصوص فرودنا و قار لیوان میگویند و طبع سرطان زهر و فو و سبب است و طبع
 و تخم تری بر افی **صفت تری بر** که منفعت آن عام است کزین همه جانوران در وقت
 و همه دارد و با زهره را سود مند بود بگردش و نیز تخم هزار سفند و زهره از نوبلی و در دم
 حقیقانه و زرا و زین از هر کی جز در طبعین و در از هر کی بخوردم بسبب سبب است چند
 با فنی روی بخار برد **صفت** دیگر حسب الفار تمنا خوردن و بران موطن است
 زهره و کزین حیوانات زهره را زور و جالیوس سیکو بر فنی بر صحرای فنی
 تا در چهاران و با فنی میگردم غلام را دریم که بجای سبب است و آب تا فنی ببرد و در سوراخ
 سوراخ در زهره غلام را بگذرید غلام در حال در دست از آن نایست دست گرفته و زهره
 در آن غلب غلام بر فنی تا بر خفت غار رسید و آنه چند از آن بخورد و دیگر آن است
 در زهره لایه بعد از یک طایفه که سبب است با زهره رفت درین بر فنی غلام بر فنی

۷۱

تا بجای نرسیدم و از دور و بر او بر رسیدم که این نثار را که آمه حفت حب الفار باید خوردن از این
 عار جواب داد اندک بپوشتا این حب الفار خوردن عادت دارم که حضرت زهرا با زوار
 و از ابواب و اعیان با چنین رسید بهت بعد از آن بخت باز کردیم و مردمانی که گفتند تا بر
 آمد و در نزد **باب** سیم اندر طلی که یکی جانوران باید دانست که آنچه بر کز می کند کوز
 زهرا تک طلی کند لفظ سعید است یا لفظ ازرق بپسیر بخت و خام بار و غفر که و چند بپسیر
 دروغ زیت با عصاره کند تا آب نرسیده و شسته و عصاره بپزند و گوگرد با بول
 سوده و مرغ خدنگی یا غرغره سعید زهرا سینه سلکانه بر آن موضع نهند و چون فاش شود دیگر
 بر نهد یا سرکه و نمک یا زهره که در بزوف کستر خوب آنچه خوب زهرا سرکه بپسیر
 و نمک سرکه کین زهرا که یکی جانوران را نفع بود **صفت** دارو بگردن و دل و سر که کوز
 با آب صابون طلی کند و یا بگردن زیت جوش نینده با نمک و طلی کند نفع بود و کزین
 اخراش بر دو این طریق اهل حضرت **باب** چهارم اندر زهرا میند جانوران باید
 دانست که غرغره کوشن با سرکه و روغن زیت که خسته و مسود روغن زیت حل کرده که
 صنوبر تار کوفته در روغن زیت خسته و جوش نینده و شخ سر و یا حب العرو یا برک
 پنج انگشت یا پنج انجیران و مضموم و دو تو حبت الفار و حب البیان و پنج حرف بر را
 یا بعضی گفته در روغن زیت جوش نینده آن روغن در تن بالیدن حشرات جانوران
 زهرا تک از دور در شوند **صفت** یکدیگر پنج انجیران سیاه و سرشاخ سر و زهرا حب العرو
 و پنج لغاح و حب بل از درق و مانا زهرا یکی سه جزوه که بگوید روغن نینده تا سطر شعان کوز
 طلی کند و دیگر بگوید معاصن صون بر پنج لغاح و بر زهرا پنج در روغن زیت بپزند و طلی سازد
 بر نوبت جانوران بر نهد و اگر این جمله دو و کند حشرات بگزینند **باب** پنجم
 اندر دو در حشرات را بگزیند باید دانست آنچه دو در حشرات و جانوران را
 بگزیند خوب انار است و پنج کوس در بر نهد و سره و سبب و مور و الطاف جانوران

اندر

و عمل و بسنج را بجزه و بر کز شمشاد و حب الفار حشرات از دور و بر این جزه
 بگزیند و بپزند در خانه بگزیند حشرات از خانه بگزیند و جمله سوختن بپسیر بود و اگر
 در زیر جامه افکند بپسیر تر و شونیز و سره کوزن و شونیز و قطران و مرز هر یکی دو و نیم
 سوختن و برک صنوبر و شونیز و بر زهرا پنج در پوست پنج لغاح و بپزند و شتر و حبیب و برک
 غار نفع بود **باب** ششم اندر دارو که جانوران را بکشد بپسیر دانست که غرغره
 لک و رسک را بکشد و خانق النمر بپسیر را بکشد و خانق الزب کرک و رسک را بکشد
 و با دم تخ رو به را بکشد و برک آرد درخت و حنظل کشنده بر شتر و با دم است
باب هفتم اندر هلاک کردن جانوران باید دانست که سره کوزن و الطاف زهرا
 پنج کوس و عاقر قرقا و گوگرد و کوزن مار را بگزیند و جودل را بکشد و اگر بگزیند
 بنهند از دور در شود و لوش در در آب حل کرده در خانه بپسیرند و از خانه بگزیند و آب
 در آن روزه دار مار را بکشد خصوصا اگر کوشش در در آن کیزد و اگر پوست ترب بپسیر
 و بر کز دم نهد در حال میرد و آب ترب و برک او بر بر نیند و برک با در و پنج دانس او
 هم چنین کنند و آب دهن روزه در همین کند **صفت** تریمر بگزیند و نیم در زنج و آب بکشد
 بر سه بزبیه بگذرانند و دیگر بر آن بپسیرند و نزدیک کرده دو و کند و اگر با در ترب
 بر سر سوراخ او نهد بر نیند اگر کزدی بسوزند کرده دیگر بگزیند و بر در اگر حنظل
 در آب کند و آن آب در خانه پراکند جمله یک یک بپسیرند و طلی حنظل و حنظل
 و اگر بگزیند در زمین کنند که یک آنجا جمع شوند از بوزان بگزیند و یکا مود که آنرا
 حشیشة البرغیش خوانند در حالی بپسیرند یک یک جودل شود و بسوزد خوب صنوبر
 در تاش آن دو و کند پله بگزیند و اگر قطع لیس و کند با شونیز دو و کند و حنظل بپسیرند
 آن با سره کوزن جودل جمع کنند و چنبر از دور بر کس مود بگزیند و بر کس مود و جودل
 و گوگرد و سقر و سر کین که بپسیرند و کند و اگر طلی شونیز یا طلی نزار سفید یا طلی سفید

با طبع سرد است با طبع ترس را خنجر بر کند باغ آید و عروق در او هیچ عروق را کند و گفته اند اگر
موش را ضعیف کند با دنبال او برتر موشان دیگر بگیرند و اگر زنج در شیر کند تک از او در موش
و از او در زنج عمو از او کند بر موش و از طبع عرق سیاه بر موش و از او کند که در او است
سیر زنجور یک نیزه و اگر عصاره چشم و جاز و زیت در خود با لادن بخورد که در او کند و در
اشتیاق و شوخیز و بودن جاها از سوسنگ دارد **گفتار سیم** از کتاب نم اندر
احوال که برین دران و این گفتار چهار باب است **باب اول** از انواع از **باب دوم**
اندر کنیزان را **باب سیم** از کنیزان را و دیگر **باب چهارم** از راهی که در موش
باب اول از انواع از ماریان باید دانست که قومی که احوال ماریان و طبیعت ایشان
براسته اند میگویند که انواع ماریان بسیارند یکی ماریان است که آنرا ملک ماریان گویند و این
ماریان که از او آواز او را درین او مردم میزند و دیگر است که آنرا حنظل گویند از ماریان که
رنگش همچو رنگ حنظل است در دو ساعت کبکسید یا رنود تر دیگر است در از سه تا چهار
پانچ گنوا و نیزه مردم دو ساعت کبکسید و دیگر است که آنرا بزاقه گویند ماریان که آنرا
از دهان بندازد بر هر که آید کبکسید و بوی آنم کبکسید و انواع دیگر آن بود که با جهت موش
و بعضی ماریان هستند که در سر دارند و باید دانست که تر و قوت از ماریان بقوت موش
و قوی و مایه بر مری و جوانی و کرسنگی و بی بیهوشی و بوی که در دو وقت اند که ماریان
بود از بهر آنکه زهر او نیز تر بود و دندان نامب که در او گفته اند ماریان بود از این است
سپتر بود و مار که در سینه اندر نوع خویس تر بود و آنچه او را زهر رسیده بود و در چشم شده
هم تر بود و اندر صیقل تر از آن باشد که در زمستان و قوت بنداشته اند که زهر او را کرسنگی
از بهر آنکه ماریان با لادن که سر یا بید کرسنگی شود و آن سبب روشن می آید که در ماریان
دارند و چنان بود بر وجهی یکی آنکه سبب روشن تر و مردن حرارت قوی است
آنکه حال زمستان مایه چشم که ماریان موش و زهر او را زهر که آن قوم گفته اند

آورده جواب گویم بستی که ز نور در زمستان قوی تر نشی و چون بر خلاف است در ستم
که آن جهت ایشان با طاعت است با آنکه مغزت زهر ایشان تنها سبب که مردم در مزاج نیست
لکن سبب مغز که بر است بجا صفت که مزاج مردم باشد و صنف ایشان در زمستان سبب صفتی
مزاج زمستان بود با مزاج ایشان **باب دوم** از کنیزان ماریان باید دانست که
لش از ملک ماریان است که بر سر ایشان نشانی چو اکلید بود و در از او در دو ساعت کبکسید
تیز باشد و چسبم او سحر بود و لون او بسیار زنده بر هر چه بگذرد آنرا بسوزد و حوالی
سوزن او کیه زود و هر مرغی را بکشد بر برابر سوزن او برود بپخته و هر حیوانی که حس او با
بگذرد و آنگاه که نوز یک رسیده باشد خدر بشوند و حرکت آن باطل گردد و او آواز او
یک نیزه را کبکسید و نظر او بر هر که آید بگرد و قوت گفته اند که سوار سیر نیزه برین ماریان است
هم سوار هم سبب برده اند و دیده اند که بر لب سبب کبکسید است سبب با سوار کرده و آن
مار برین تر است که بود هر که را بکشد و تن او با سبب و کبکسید از او بریزد و در حال برید و هر که
نزدیک آن مرده شود هم برید و این صفت بود که این گویند که را علاج خود هیچ وجه و تا مار
صفت از کنیزان و حواقی برید آید و رنگ در بگرد و صذر شود و اندامها سرد کرد و است
بر بر آید و چسبم ماریان ندارد که در حنظل و در در عظیم بر بر آید و تا مار بزاقه هر که را این مار
بگذر حنظل و مار فراز و باز میکند و تا سبب ماریان که در موش چو موش صفا و ماریان از
اول در ماریان حرکت حس او بود و با لادن و موش که در سبب بود بپخته اما ماریان است
بر سر او چون زهر بر آمده بود و لون او همچو رنگ است و بر شکم او فلس است صلب
خشک از زعفران نیز یک ناک دارد که در لایت که مار در آب که در آب که در آب که در آب
چون در آب با لادن خنجر حواقی است و چون در خشک با لادن خنجر که گویند از او که ماریان
که در است و گردن او بپزد با لادن و حرکت ماریان است که در ماریان که در ماریان
و حرارت عظیم بر ماریان که در ماریان است که در ماریان که در ماریان که در ماریان

صنیف شود و در وقت بکشد و اگر کسر نباشد از در صفا صبا به اندر چهار بیار و یک اقد که از آن
در ستر نیاید علاج خاصه است که چون اسهال و پاک کرده با آب سیر تخم در زراوند و سر سب
سکه که مخمروج نافع بود و پودنه حبیب و پوست پنج بلوط جدا گرفته نافع بود **باب سییم**
اندر کزین ماران دیگر باید دانست که از زعفران و قناری و کوه سلیم تر از تر باسله و حکایت
کزین انفعالی بود که از کزین اوشتان در دروغان بر پیر آید و از آن موضع صد بهر با لایحه
بفت که گوشت تازه و باسله که گوشت رطوبتی است که آب پس بلوطی چون دروغ زیت آن
پس رطوبت زنجاری آید از بهر آنکه رطوبتها سخیل شده بود و زهر گشته در مری آن
شده و در از آن موضع همه اندامها باز دهد و آنکس سرخ و گرم در آن موضع پیر آید و پسین زد
و در این خشک شود و سوزش و حرارت در جفت افتد و تب گرم و نارض آید و غرور کند
و نوزاد پسین را پدید و تیغ پدید آید و نفس متواتر و صغیر گردد و زهر گشته در نوزاد پیر آید
و قضا در هم و بولش خوار بر وزن آید و از بز در اندام خون اندک کرد و کسر کران شود
که از زنجاری خون آید و پوست کرانی که در غرض سرد بود و بلز زنده سخت و غشی افتد و
در دوسه روز هلاک کند و باسله که تا کیفیت مهلت دهد علاج آن بود که تر باسله
دهد و آنچه گفته اند که تریاق است زهر شود باطل است از بهر آنکه است را طبیعت کفار
دارد و نمک نبود که چهر غریب از آنگاه دارد و دیگر بر دیگر آنکه اتفاق افتد که طبیعت
چیز غریب بیکبار و یکدفعه در کار آرد و از علاجها صواب آن بود که سیر کسر بسیار
دهد و باسله که برین گفتار شود و اگر سیر حاضر بود کند تا بایز باسله ریختنی
در بهر بار آن باسله که گفته اند که در حال قضیب کوزن بر این کرده حاضر بود مجوز نافع
صنعت صنادیک و اهل و حب الفار و با بونده سفید شود و رقیق الکرسه بر یک
جدا و آنچه بیشتر است صفا کند زهر برین کند زهر تر بر باید نماند و سیر از آنکه کافر
کند در مرغ خانگی زنده سگافته بر نماند و گوشت افنی و صغیر سگافته بر نماند نافع آید

و اما محطه یعنی تشنه کننده یک بدست بسدر برتر اوشت ناسیبا بود و سوراخ کویک
در کوزن غلیظ بود و در آن او از کوزن با یک می شود تا بهر حال با یک با زاید و این ماکر شهر
شام بسیار بود و از میانها پشت او تا بهر حال بسیار زنده و نبال بر داشته رود و کوزن
او را سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنه می کند و از آب سیر نخورد و آنچه مجوز
بلو قهوه بود آید و نه بول و رگهار او پیر شود و هر تن او با ماسد بعد از آنکه نوزادش که ده
باسله دروغ بسیار باید مالدن و در وادون و تر کفترن سیر حقیقه کردن تا رطوبتها او را
کشد و در او را که او را بول آرد چون طبع کزین سبب بسیار بود و قطر اسالیون و مانند
آن از بز در صفا میکنند و آنک در روفور زیت و نمک بضمادها که در علاج کلک الکلیه
کرده آید ضم نمایند و اما رجهنده مری با یک بود و کوناه که بر درخت شعله در کرا پند
خورد و بر او اندازد و نوع دیگر است میگویند که هم سبوی سیر حید و هم سبوی سیر و سوزن
هموار است و شیخ الریس میگوید که این نوع نوزاد در استان در بهر نام سیر حید و زهر
بر است و علاج او بعد از علاج شکرک علاج افغریه است چنانچه کوزن است و اما باطلی
این نوع است که آنچه بلوط باسله مای دارد هر کوزن پوست باز کند و آنکه او را گفته
و علاج کنند هم پوست باز کند و از این ماری نوزادش آید و هر کوزن که او را یکبار آن
پور برود و زهر نوزاد و هر کوزن او همچون افنی بود و علاج خاصه است که زراوند و بلوط
در شراب و صفا بلوط کند و اما رجا و سیر کوزن او بز در رطوبت حاد است برین
او را برین نام دارند خوانند از کوزن نوزاد افغریه باسله و علاج آن بود **باب چهارم**
اندر ماران صنیف باید دانست هر مار که زهر او صنیف بود مثل مارانی و سبده و باریک
چون کوزن و علاج آن علاج فربه بود و آنکس این ماری بود بر کوزن و در زهر کوزن او چهر
همچو تخم زرد بود و از بهر جانی سبده در آن بر زهر بود و در آن کوزن است و علاج
و از روان بر زک بود چنانچه جسم پوسل و بر کردن او نکوس بود و در زهر کوزن او چهر کوزن

آنکه بود در غنچه و کوزه بسیار بود و علاج او علاج ریشتر بد است و نوع دیگر با سکه که در آن
 او سخت تر بود چون بگذرد گوشت را بکنند و جدا کنند و ریشتر بد شود و هم علاج ریشتر بد
 کردن و بر جایگاه که برین سکه را که در طلا با سکه کردن و با سکه کردن و با سکه کردن و با سکه کردن
 صفا کردن از زیره برود و مالیدن و با روغن خورن و صفا کردن و در او ۴ و علاج ریشتر
 خاصه تریاق او سودمند بود و بیست و نوع دیگر است که چون بگذرد در دست کند و در
 کرد و در خدر شود و بر میرد میگویند که سکه که قاطعاً به بر کردن و بر کردن درخت حبیب الهی است
 صفا کردن و دروغن قسط پوسته مالیدن و دروغن عاقرقرا و طبع برک عازر با سکه ریشتر
 و سداب و بیکر و مر و مبل و سداب برابر دو در هر آنرا ریشتر با سکه تریاق که در علاج
 ریشتر که گوشت بجا برود **کفایت چهارم** از آنکه سکه هم اندر میان کمترین مردم
 و سکه در آن کفایت نه با سیت **باب اول** اندر کمترین مردم **باب دوم**
 اندر کمترین سکه اهل **باب سیم** اندر کمترین سکه که در شغال دیوانه **باب چهارم**
 اندر کمترین سکه دیوانه **باب پنجم** اندر کمترین یوز و پلنگ **باب ششم**
 اندر کمترین که بر **باب هفتم** اندر کمترین قرد **باب هشتم** اندر کمترین ریشتر
باب نهم اندر کمترین مردم به سیر دانت که برین کمترین سکه که در سینه بود از مردم
 بر غیر مردم هم علاج آنج بیازد و نمک بر بیازد و آن یک شنباز و زرد و سوس و صفت از پسته
 و موم و روغن زیت و بارزد و بر آن روغن زیت و روغن داروین که در سینه را و صفت
 سبزه و سبزه که با سبزه بر نمند و روغن زیت و نمک بود با سبزه استخوان که سبزه
 سوزنی سفید شده پس بر اند و شب خشک سوزد و بر جرح است که بر بندد و
 خاکستر کربن طما کردن و اگر حالی بدید آید آنجا بجا را بر روغن زیت چرب کند و روغن زیت
 پس و اگر باقی هم **باب دهم** اندر کمترین سکه اهل باید دانت که علاج کمین
 کمین مردم بود و با سکه که اگر آنجا بجا را سکه که بر مالند و در آنجا کف دست بر آنجا

اندر کمترین سبزه
باب هفتم

اند چند بار و سیر نظر در آن سبزه که بر بندد و در هر سه روزی تازه کند خاصه که تر سبزه
 دیوانه بود در پشت حال این کفایت بود و سداب و باقی جودام تلخ و سداب و سداب
 عمل با نمک و برک خیارین و پودنه کوفته و مانند آن صفا کردن و در روغن سبزه طما کردن خاصه
 اگر آن سکه که بر بود و اگر در کسسه سبزه و سبزه شتر با نمک و سبزه و سبزه و سبزه
 و نمک چند روز طما و صفا میکنند و باز کوفته و با سبزه که صفا کردن و سبزه کوفته با سبزه که
 هم نمک بود **باب سیم** اندر سکه که در شغال دیوانه باید دانت سبزه دیوانه
 شتر سبزه و غیره است که مزاج او بگرد و سودا برزهر ناک بر در غالب شود و سبزه
 این سودا و در غیر بود یک هوا و دیگر چیزها خوردنی اما آنچه از جهت هوا بود چنانچه در
 تابستان گرم هوا آن اختلاط را بسوزد و سودا کند و در صفت دیوانه شود و در تابستان
 بغير خون و بغير اند و سودا کند یا در فصل بهار دیوانه شود و آنچه از چیزها خوردنی بود
 چنان سبزه که خون جانوران که نمک با آن و جواران ریخته باشند بسیار خوردند و آنها بغير
 گوشت مردار خوردند و شانه روی است که همه حوال او بگردد و با سبزه که شتر با سبزه
 کم خورد و تشنه کرد و آب نخورد و از آب تر سرد و هر گاه که آب بند برزد و در کوزه بر پشته
 رو سبزه بر آید و حسیتم را یک شود و کمترین او نمک بود و در چای سبزه شود و زیت
 از دهان او بخند اهل کفایت ناک بریزد و از بنر او تر سبزه با لایه و گوشت او کفایت
 سبزه افکنده چو کسی انغوه مند و خداوند خود ریشتر و در حال اندر زمین با روغن زیت
 و پست بر لور و در کوزه کرده و از یک جانب بر آید و در وقت خون ریشتر استان بود و
 هر چند که مردم بر او سبزه در آید و بر دیوار و درخت و غیر آن خمدارند بر عادت سبزه
 و با نمک کم کند و هر گاه که با نمک کند او از بخت سبزه که کوفته بود و سبزه از روغن زیت
 و از آنکه با سبزه خورد سبزه فرصت که ز جود و گوشت دیوانه از این سبزه بر روغن زیت
 و شغال هم چنین و رو باه و در سوزن دیوانه شود و کفایت اندر مردم در دانت آن رو باه

و اگر در روز یا سه روز گذشته باشد از کزیرین سکه دیوانه سرت دو وزن آن کزیرین
که بر فردا از این دارو هر سرطان و از هر دردی و نامانها از سب چهار روز در وقت بر کینه
شقه و چغندر را کینه گشت جراحت بزرگ کردن سودمند بنویسند در حال جراحت
کشته و باید داشتند و اگر در حال یا در روز اول و دوم دفع کند نجاست بود سینه بسند
دفع بزرگ باید کردن و وقت دفع در روز آوردن زهر و سوختن و تباه کردن بسیار نیز
از زهر و هست و ممکن بود که از سب کیفیت دفع کند و فایده نکند و اگر دفع ممکن نشود در روز
و چغندر می نهد و با دفع و کینه با بشستن نباید و از سر ما نکند شستن با دفع و بعد از آن و چون روز
باقی از دریا صفت نمند باید گفتند و اگر با صفت از این نیم گرم با روغن شستن چنانچه از
خود در آب بنهند در روغن غریب کردن و اگر از آب رسیده شده بود صیقلند باید
کردن تا آب دیده نشود و شراب مخمور با آب نیم نیم از نموده است و گفته اند هیچ دارد
بهتر از حنفی نام بود و اگر جسم سرطان بخورد نافع آید و اگر سکه در آب نافع آید و چون
سکه دیوانه و هر کزیرین سکه بخورد نافع بود تا با زهر که بر سر از در برود و دل این سکه
بر این کرده خوردن نافع آید و گفته اند اگر سب سب از پوست کفتر و آب در وی
کند و باز خورد و معین آید و اگر آب در موضعی کند و سر آن پوست کفتر بپوشد بهتر مفضل
کند و اگر قدر از پوست کفتر بپوشد و زهر خود معین تر آید و خرقه تموم
باشد و اگر این سب سب پوست کفتر بپوشد و زهر خود معین تر آید و خرقه تموم
اندزیر سب سب نهدن و بر سر آن افکند سودمند نجاست بود و گفته اند سب
ان با سب که نازده سازد و آب بدان نازده بخلق او فرود در زده آن شخص آید باید کشند
باب پنجم اندزیرین یوز و پلنگ باید داشت که کزیرین این دو کزیر
از هر ضالی نبسته گشت عجز بر جراحت نهدن و ماده زهر نمانی از وی برود کردن
سب جراحت زهرم ساقین چنانچه مذکور است **باب ششم** اندزیرین سب

و اگر در روز یا سه روز گذشته باشد از کزیرین سکه دیوانه سرت دو وزن آن کزیرین
که بر فردا از این دارو هر سرطان و از هر دردی و نامانها از سب چهار روز در وقت بر کینه
شقه و چغندر را کینه گشت جراحت بزرگ کردن سودمند بنویسند در حال جراحت
کشته و باید داشتند و اگر در حال یا در روز اول و دوم دفع کند نجاست بود سینه بسند
دفع بزرگ باید کردن و وقت دفع در روز آوردن زهر و سوختن و تباه کردن بسیار نیز
از زهر و هست و ممکن بود که از سب کیفیت دفع کند و فایده نکند و اگر دفع ممکن نشود در روز
و چغندر می نهد و با دفع و کینه با بشستن نباید و از سر ما نکند شستن با دفع و بعد از آن و چون روز
باقی از دریا صفت نمند باید گفتند و اگر با صفت از این نیم گرم با روغن شستن چنانچه از
خود در آب بنهند در روغن غریب کردن و اگر از آب رسیده شده بود صیقلند باید
کردن تا آب دیده نشود و شراب مخمور با آب نیم نیم از نموده است و گفته اند هیچ دارد
بهتر از حنفی نام بود و اگر جسم سرطان بخورد نافع آید و اگر سکه در آب نافع آید و چون
سکه دیوانه و هر کزیرین سکه بخورد نافع بود تا با زهر که بر سر از در برود و دل این سکه
بر این کرده خوردن نافع آید و گفته اند اگر سب سب از پوست کفتر و آب در وی
کند و باز خورد و معین آید و اگر آب در موضعی کند و سر آن پوست کفتر بپوشد بهتر مفضل
کند و اگر قدر از پوست کفتر بپوشد و زهر خود معین تر آید و خرقه تموم
باشد و اگر این سب سب پوست کفتر بپوشد و زهر خود معین تر آید و خرقه تموم
اندزیر سب سب نهدن و بر سر آن افکند سودمند نجاست بود و گفته اند سب
ان با سب که نازده سازد و آب بدان نازده بخلق او فرود در زده آن شخص آید باید کشند
باب پنجم اندزیرین یوز و پلنگ باید داشت که کزیرین این دو کزیر
از هر ضالی نبسته گشت عجز بر جراحت نهدن و ماده زهر نمانی از وی برود کردن
سب جراحت زهرم ساقین چنانچه مذکور است **باب ششم** اندزیرین سب

بایده است که علاج مسک در آن وقت که کلبیت در تیر جذب کردن زمین می آید
 طریق و موضع جهت بخوردن و عمل صفا کننده گوشت است که در او بهترین است
 و همچنین روغن کاه و پیه کوز و انجیر صفا در سیکوست پس از آن رویند **باب هفتم**
 اندر کزین که بایده است که از کزین که بر درو به صعب بود که کند و آن موضع سبز
 شعله علاج عام بایده کرد و زمین کی جذب کردن و بعد از آن صفا و یاز و صفا بود که
 کردن و پودنه خوردن و صفا و کج و کشور نهایت سودمند بود **باب هشتم** اندر
 کزین قره بایده است که صفا و با خدر کنند با بر چون فاکستر و سر که و عمل بود
 و انجیر و صفا و مرد اسنج و کنگر صفا و یاز و عمل و مرد اسنج کلول در بر و سوز و
 عمل بر اندون جهت رغبه بکنند **باب نهم** اندر کزین را بویاید که
 که برین کزین کی گوشت او کسر و یاز و انجیر بیدند و آن **کفایت نهم** از کزین
 اندر احوال کزین حشرات و این است **باب دهم** اندر کزین کزین
 و شتی **باب دوم** اندر کزین رینل **باب سیم** اندر کزین سنگبوت
باب چهارم اندر کزین بسیار **باب پنجم** اندر کزین فوچ بود **باب ششم**
 اندر کزین مورچه **باب هفتم** اندر کزین کزین کزین **باب هشتم** اندر کزین
 صنفه **باب نهم** اندر کزین کزین شتی بایده است که کزین که بزرگتر
 و فریز تر بود و کزین که کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 و بعضی را در کزین بود و از کزین او در کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 که بر خیزد و با او را بر بایده از کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 کند بود و بایده که از کزین او در کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 آید و بایده که از کزین او در کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 و سره چنان بود که بیدار و برف بر زمینند و کاه کاه چون خلیه یوزن که زمینند بایده

و لبه افشانه کند و در آن وقت که کلبیت در تیر جذب کردن زمین می آید در هر وقت
 و تقصیب نمود و در آن شکم با پیه بایده و باسله که بر روی صراط افند خاصه اگر زخم او
 بر اسفل بود و باسله و انجیر بغل دست آبی پیه بایده خاصه اگر اسهال بر نیمه بالا بود کون
 بکود و هم تن از سر مال زمین کرد و در آن زمان بر لبه بچسبند و از جالبه طبعی بر آید و در کزین
 چشم بچسبند و در عقده بر آن آید و تقصیب با باسله و زبانه بچسبند و در اسنان بر زمین کزین
 و باسله که دندانها بر هم نشینند و بر توانند و شستن و این عملی بر باسله و جالبه بکوبید
 اگر زخم بر شینان افند فشر آرد و اگر بر عصب افند شنج آرد و اگر بر او در افند کفوت
 آرد و بود تیر جذب بایده کردن پس بچسبند و اسهال کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 شیر و عاقر قرقص خورد و بچسبند بر بر و اصل اسفل نافع بود و تریاق بزرگ کزین و دیگر
 و تریاق عربزده و تریاق اربعه و حرم نافع آید و اگر بوزن یک کعبه بر در او کزین کزین کزین
 به شرب نافع آید و بهتر آن باسله که شست سیر خورد و از کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 از پس آن خورد و بچسبند و کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
صفت تریاق بکری و بچسبند و کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 و در آن یک و نعل را یک متقال این را در دار و اسکر کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 زود را در درم پنج حفظ و مند و بچسبند و است بایده و اسنان کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 نایب کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 و بچسبند و در دار و بکری و زرا و تریاق و کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 و در درم به شرب و در در زرا و تریاق و عاقر قرقص هم به شرب است و در درم نافع بود
 آن را در دار و اسکر کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین کزین
 در بران موضع نند جربست و شیر انجیر خام و چند پسته و بلبل و نافع بود و شکر بکسبند

۷۰

گفت سبب در درد معده و دلگداز و غوغای نور است بزرگ و بپا و بسیار و بر تن او در
 بسیار بود و زخم او به شیخ او آگند و صفت زانو زرد و با سبب که یکسره و انواع دیگر
 که کوچک تر آید با سبب که از زخم ایشان بر بجز صعب رسد و شریک پدید آید و زبان باز
 در حال که کتک شین خشک بخورد و در دست نشانی و میگویند که بکدرم تخم ترنجبین در حال
 بنفشه و عصاره آن خشک بود و شین که از تخم بردارند نافع با سبب و آب خیار طبا
 کردن و سبب که هم چنین اگر بر زمین ریخته و طبا کنند و سبب که با سبب که در یک نام نافع بود
 و اینون و تخم شوکران و کافور عصاره و خرفه و غیر آن طبا کردن و خرفه ترسان بر پستاند
 آن بطل و سبب که طبا کند و مصلح سبب که در نوبت و سبب که کم و کفک کند کردن سبب که
 خام طبا کردن و سوره دیوار سبب که طبا کردن نافع بود و انصاف که در شتر سبب که با سبب
 و سبب که با آرد و در کما کما شود **باب هشتم** اندر مورچه بزنده بیاید و دست که با نوبت
 مانند مورچه و بنفشه از می بیشتر دارد و چون زرد و از زرد بود و تر کفک در از تر بود و یکتر
 از در سبب و در او چون بیاید شکوت با سبب در از تر از زرد بود و در او که بر تر زرد
 با سبب بر تن او کوچک رتت خندان کل سازد و روز نهای خندان نافع بود و بجز او بجز یک
 شکوت بود و زخم او چون زخم زرد با سبب و علاج همان **باب نهم** اندر صفت
 بجز سبب که بود و زرد او بد با سبب هر جا که بپند نقد کند و از در بر و بند و اگر کند
 به از کر نین او با سبب عظیم بود و یکسره و علاج مختلف تر باق بزرگ و تر باق رتیل است
گفت هشتم از کتاب نم اندر بیان احوال منافع حیوانات در ترتیب جود
 الجرم مقدم بیاید و دست که چنان احوال جزایر و غیره و در نافع حضرت آن گفته اند که بیاید
 بر عقب آن درین گفته احوال منافع حیوانات سبب که در یک **حرف الحاف** آن
 بیاید و دست که آب درین مردم نشنا کرده و در کوم که در کوسر بود یکسره و آب و دست
 محو و خشک مزاج و سبب آگند نافع بود و شوخ دندان مردم با سبب نشانه تو با که در از تر

مردم سوخته و کوفه که بزرگی نافع بود و نجاست مردم خشک کرده بر کزنیکی مردم نافع بود
 و شیر زنان سبب نافع با سبب و شیر زنان قوه رحم را ملول کنند نافع آید و خاکستر کوز
 با روغن کاه و آب سرد و بر اجحت نافع بود و اگر بول مردم بر کزنیکی کف با سبب
 نافع بود و خصوصا بول که در آن که ببلوغ نرسد و یکسره باشد و اگر بول مردم در دست سبب
 سفید بود و طرفه زرد که در یکسره بود بول مردم با سبب یا نخود آب بر قوت زرد کنند
 و کف بول مردم که از زمین بر خیزد و لول نافع بود و منی مردم بر قوت نافع آید و منی مردم
 و خون حیض جمول کردن آبستنی با زرد و **سبب** پیر شیر طبا کند با راه قوت و در نوبت
 پدید آید و اگر بر پوست شیر نشیند قوت نافع **باب** بری غمز خاکستر طبا کردن بکلف
 و خاکستر خفت سرد را التهاب برده شک و هشت او بر تاید بر میان کرده و سوده با روغن کاه
 طبا کند مور را بر در و منور سبب که با روغن کاه و یا با سبب که در بر زرد نماند و کاه و کاه
 با سبب که بر آرد و منور سرد و در شتر را که از سبب نافع بود و پیر میاید او کم و خشک بود
 معده را یکسره بود و کمر ستونی که در معده و شتر سرد بود و شیر که در معده سبب بود نافع آید
 تحلیل کند و سبب که با زرد و در سبب که با نافع بود و اگر زنی از سبب با پیر میاید هر کوشش
 هموار بود بر معده دست کند و اگر از سبب باکی بخورد آبستنی با زرد و خاصه اگر سبب با داد
 سبب که خورده و نافع بود و پیر میاید سبب ازین معنی خاصیتی عجب دارد و خفا
 رحم را و پیر میاید با پوز زهر شوکران است و پیر میاید زرد و آمو بر و پیر میاید شتر
 بود و پیر میاید خاکستر تازه مار که در نافع بود و خون خاکستر شرباب با زرد و پیر
 است و شکم خاکستر با زرد که روی نماند بود و هر که خون با زرد سبب بر کند
 جرم است بکیر و طنج او روح المعامل را با سبب که رو باد بود و سبب که او تو لول را بر
باب بکیر و طنج او روح المعامل را با سبب که رو باد بود و سبب که او تو لول را بر
 مور را در خاصه اگر با پیر میاید هر کوشش با زرد و صدف او بود و جپلم را بکند خون و در شتر

وزهر به سینه **حرف س** اگر کسر را بگذرد گوشت او مرکز می آید و در حال درویش اندر بزرگی
سگ دیوانه نافع آید گوشت قند او بسیار که کزین در نافع بود و طبع او گوشت سبک که نماند
او صفا در سبک است و لطول نافع بر کزین می آید و در آن زمان **حرف ص** شور بار نافع جزایم نافع
بود و در غرض نیت نافع در می رود با جوش نیده همین بود و با جوش میگو بر سینه می آید
انفع نیت نیت آن در میان بر کردن کسی که خنق دارد و با ملازه آمیخته باشد بر نیت نافع
بوده گوشت نافع بر کزین می آید همان در روز دارد **حرف ذ** الباقی الباقی الباقی الباقی
سبک چ گوشت الهی و فو لنس یا کشنده و اندک زعفران کند تا در تنه که از نماند و اما مگر آنرا از نیت
باز دارد و در بین نفع است خداوند صفا او را سودمند بود و بطول که با نفع سبک بخت خداوند نافع
سودمند بود و در غرض کار مردم صفا او را نافع بود و زهره که با نافع اندر دارد و با نفع نماند
حک نافع آید زهره که با نفع او بسیار نماند و در نماند و زهره که با نافع نماند
موریز نیت نیت و اندر زهره که با نفع او بسیار نماند و در نماند و زهره که با نافع نماند
الافسار قدر نیت و نیت و نیت آرد بود و بقرات این علت نماند و زهره که با نفع نماند
صفا و استفا اندر زهره که با نفع او بسیار نماند و در نماند و زهره که با نفع نماند
برد و نفع نماند که با نفع او بسیار نماند و در نماند و زهره که با نفع نماند
بر کزین می سگ و کزین می مردم و کزین می کرک صفا و نماند و زهره که با نفع نماند
سر که بر نفع نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
کزین می متع صفا و نماند نافع باشد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
و صفا و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
مقول با بر نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
را بسیار بر نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
را بسیار بر نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

بزرگی

و بویست و نیت نیت **حرف ح** از خشک کند و بویست کند نیز هم سکر زهره زرد کم مرغ صفا
نیت نیت نیت کند نیز که و در حشر بسیار با نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
بویست نافع آید از نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
و گوشت بطور نماند گوشت هر جانور از نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
سودمند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
کردانند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
که آنرا از نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
باید زاید کند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
و در نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
عسر را بر نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
جانور از نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
باز در نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
زاید نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
او سپید چشم باز دارد **حرف ط** نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
کننده تر از دیگر که نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
در نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
بسیار از نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
چون بماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
تا در نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

۷۸

سنگ شانه را بریزند و دیگر آن بجز را منکره **عقلوان** جانور است اگر آنرا بسوزد در دار و اسب
و در غیر آن بود منند بود **عوق** **عوق** خایه اینرا چند پدستر که بند بهتر بر آن باشد
که در خایه از پوست پیدا بود و آنچه برین صفت بود خوشتر باشد و عشر از خایه بسیر و
صمغ کنند و عشر چند پدستر با آن بپزند و بخون رسبند و اندر شانه سنگ کنند و آن برکت
با خود در صمغ تا اول درجه چهارم و خشک بر جرد دوم هر اندازه را که بر آن طب کنند که در آن
بر باد باشد کند و خداوند رفته و فایده شنج رطوبت را و خداوند بسیار و خداوند بسیار است
که بابت بود با سر که در روعن کلیم یا نر نافع بود و خداوند لیسر عشر و سبب است را با تخم
و طبلی و هر دو در سر که از باد کسر بود بجز آن و خداوند از باد کسر بود و یک عدد از روعن
با روعن نذر دین بکوسر در جگانه در دکنوش که از باد کسر را که دانه بود و او را کس شتر را
که بیک بود یا از ماده غلیظ سرد و خداوند فواید که از امتلا بود با سر که در نافع بود و در
با سر که نافع است و در و درم چون در و درم چند پدستر بسبب شسته حقیقت است بدست
بروز آید و در کسب سلیقو یا بید زدن بسبب شسته است و او را و چند پدستر با روعن زیت بود
بر کزیر کی جانور از زیا مکار طب کنند و چند پدستر آنچه بجز بود و بسیار زدن نه است و اگر
سگ است بود و در سر نام فتر و پاد زهر چند پدستر شسته است و در کسب کسب کسب کسب
نیاند وزن آن روعن و نیم وزن پدستر بجز آن **عوق** بجز آنرا که از سنگ خشک است
گشند و در شکم او و در پاره سنگ یا بند یک پاره پاک خون و دیگر پاره با خون بسیار است
هر دو سنگ را بسبب از آن که نمابر بر و در سر اندر پوست کوسا که در بر با سر روعن بنزد و
بر کردن او نافع آید و آنرا خشک کردند و بیکرم نمود و بخورد قوت بسیار را میزند و اگر در
با بچه یکسید و در آینه بسوزد چنانچه رسم است آب بند تا چو نافع شود و بسبب در جگانه
قوت را زیاده کند و گفته اند روعن او را بخورد و آب یکسید آنکه رافع بود و با بند خشک
کند مقدار یک مثقال خنق و رافع آید و خشک خانه او بیشتر با میزند و با میزند و در کد آنرا

کتاب

کتاب خنق با ذکره باشد بر بدن و آب او کشت **خنق** اینرا روعن بجز است و در کسب
در جگانه در دکنوش را برید و در عرق خنق است که آنرا درم زده گویند اگر بر دهن جوش نهند
آن روعن بر بوسه طلی کنند و بر معده نافع آید اگر بر دهن آید و **عوق** **الدال** **دیک**
و در صمغ طنج خنق روعن در عرق روعن البفصل و صمغ القشر رافع آید و در روعن رافع
بود و پسر آید و پدستر که زدن سنگدان خنق و در کسب که در خشک کند و بیکر معده را
مواضع بود و نجاست خنق روعن یکدم در چهره یکدم روعن و آنک و نیم باد و او قوی جگانه
اندک روعن بخت بر در سبب کرده و شانه بریزند و اگر با در و با بند با آب تبخیر کنان باید
و او تا در روعن پدستر خایه ماکین که بجز از در بر آید بود و بجز البیور با آب خشک
با شانه یکسان شانه پاک کند پس ماکین آنکس صلب را نرم کند و گوشت فوسن با سر که در
در روعن بنده بود و گوشت ماکین که در روعن و لعل را زیت کند و او از صاف کردند
و منر بجز نافع بود گوشت ماکین و شور با آن حرارت را ساکن کند **در راج** با طلیف است
فشار لطیف و در روعن و نیم را و آب سبب را زیادت کند و اگر در روعن بکند و پسر در بر آن
مور با طلیف کند **عوق** **الدال** در روعن بر نفع طلیف کند از پنج برار و اندر روعن با میزند و بر
ناضن که خواهد افکند روعن از افکند و با سر که سود طلیف کند بر سر و در آنرا با فواید بسیار
بر روعن زیت بچوشت ندر در الشلب نادر بر روعن و بر روعن نافع آید و آنرا که از در بر آنرا
ادرا در روعن کند و دست در نافع بود **درب** بر پوست که کسب شتر و خنق روعن نافع
بود و اگر از پوست او که سازد سود مند بود و در کسب که با میکوید که می بسیار دیدیم صمغ
قوی که بر پوست که کسب شتر و عادت بر آن که در صفت یافت و سر که کسب شتر
بزرگ در روعن بود در روعن قوی بکار آید و اگر امی را خشک کند و آب بر و با در و
قوی که در صفت آن قوی تر از سر کسب بود و جگر که خداوند در جگر رافع باشد خاصه
با روعن بجز روعن و جگر حویان بر آن سازد که روعن که جگر او است با مزاج مردم و بر آن روعن

۸۰

در خندان جگر گرم و سرد و موافق آید و همچون انانسیا که از در جگر که با سبب نبات است
 جگر را موافق آید **حرف سین** سبک است و نور طبع آنجا که نزدیک بود و طبعش با هر شوره کند
 در کسب ز رانغ بود و سرد و مریز و خوردن بگرم مریز از بدت کند خایه با هر مریز و خایه
 مرغ و کندن با عیساز و با راهوت کند **سوطان** سوخته اند در در کلفت و بوق بخار آید
 و در قوی با جگر بر زده و نامسب را کفیل کند و اگر تانگی بگوید با اقلیم یا سیم بکلیه و بر
 بسطان صفا کند نافع آید خون او علت سل رانغ بود خاصه اگر بیشتر طریز و مرق آن
 سخت موافق بود و کستر او در علاج شقاق معتقد آید و بر کرمی که در دم نهند نافع آید و بر
 کرده که کوفته و بخت با غسل خورد که یکی سبک و روانه رانغ بود آنرا با کستر بر زده اصلاح
 بود و سرد طمان بجوی که جوی الاغ بود خوب و طغره را بود و سبب **سخت** خون
 کشت کستر بر زده و در بنی صرع چکاند نافع آید زهره او خنیز رانغ بود خایه او سوسه
 کودکان رانغ بود خون کشت بجز با پیرمایه باوز مرکزید که حیوانات زهرناک بود و پاد
 کسب است که چیز از تو عیاست خورده بسد زهره او در علاج خونی که در مجرای او مماند است
 بود خایه سیر عجب دارد بجز نیرمایه هر کوسر **حرف الصاد** صدف زهرا کشف کند
 و چسب را قوت دهد و سوخته او موخره فی با ز دارد و در مریز را سبب دارد و استخوان سوخته
 و صدف سوخته و ناسوخته و سیر کین سبب سوخته و ناسوخته بر جراحتها که خون با زغنی
 آید بر نند خون با ز دارد **حرف الصاد** خان پوست که سوزن است است که از
 مسوخ جدا کند بزرگس که او را خوب زده پیشند بر بسد و بکند زده و دیگر در خون از وی
 پدید آید اما سر و در زایل شود و قوت زهره او همچون قوت زهره کا و ایا بود سوسه
 و خایه او را بر زده صفت سازد و باه را بفرزند و سبب کوشنده از من زده که بر کیها با لرد و سبب
 ایشان بر بسد آن و سبب پی بر آید و آن تنوع بیشتر از تو عیاست بود آنرا نوافاد نرود
 بر آن سبب و بر و بسد صفا کند و تحلیل کند خاصه اسرم و ممانه را و خوردن و طمان

کردن او کرده و جگر را سودمند بود و گرم کند **صفت** آنرا بر و غز زیت رنگ بر زده از غز
 صفاوند جذام و مارگزیده رانغ بود و کفته اند طبع او خوردن از کرمین در خلاصه بی طبع او
 بر آن سبب عصب او تا که نافع آید و صفت مرغزار خشک کرده بوده با لیب سبب
 طمان کند مور آنجا بیله و باطل کند و صفت مسخ صفا کند جراحت را سودمند بود **حرف الط**
 طاکس و ران خان که طاکس بسد جانوران و دیگر بگریزند و طاکس هر چه از آن سبب مماند کند
طیب کوشت او لطیف بود و ناقه را سودمند بسد و خون لطیف از در بر خیزد و طبع
 مد کند و در ارادش کند و صفت یک یک نافع او نزدیک است لکن او لطیف است و بر
 سبب صفت عجب دارد **حرف النین** غر صفا کند اسهال را سبب بر بهتر بود از پید و دیگر جانوران
 و طلف و کور از همه جانوران که سر و ن و مور و طلف دارند بسوزند حشرات از کور که بر زده
 سبب بر اهی بسوزد و در انانسیا داخل کند درد جگر را سودمند بود و بول بر کور صفت
 در کفین بجز و سفید شدن مور و زهره رانغ بود و صفت الفس و صفت نرا لیا بود و اسهال
 صعب که استفا در وقت زده نافع بود و در سیر کین را که کسی را که فرزند نماید بخار آید بر زده کمال
 جوانه بازارد چون بزکشن سسک ممانه را بر زده است لکن بزکشن را بگوید و با سبب
 سبب زرا بکند از و به راهوت دهد زهره بزکشن با و غز کلدر کوسر چکاند طیف را بر
 و بجز الی سبب است در زهره بزکشن بسد سودمند بود و سیر کین بر اهی همه جراحتها را
 نافع آید و کفته اند پاد زهره بزکشن که هر مقدار دو دانگ در مد بسوزد در پرد
 بول زغنی و حشر خندان سبب زرا سودمند بود **صفت** نر کوشک در زده و زده
 خایه او به راهوت کند و مغز او در وقت نشاء و طلب صفت بگرد و با هر چه سبب
 بر کف باطل کند به راهوت دهد **عقرب** ر و غز عقرب مالیدن و همچون عقرب خوردن
 سسک ممانه را بر زده **عقرب** نسج خان او بر جراحتها نند خون او با ز دارد و اگر
 تر صند اسرم را باز دارد و عقربت را که نسج خان او سفید و غلیظ بود با هر سبب زده
 کال

در پستی خداوند تب غلب بود مندی بود تب زایل کند و اگر این تب در پوست بار بماند
 در یک پانزده روز بر بازو بندد تب غلب زایل شود و خفاش کبک است از ریشها تا که از
 صفت خفاش معتقد که در کاز سازه بکار آید **حرف الف** خفاش خنجر از این خنجر در تب است
 گفته اند آنرا با سرکه یا با شراب بخورد و بوج که بخلق در مانند برارد و بوی او خداوند احقاق
 رحم را نافع بود آنرا با سرکه یا با شراب بخورد و در اعصاب سرد فرود کند نافع بود به سر البول را و اگر با صفت سرد
 با قلی فرود بر دسپس از نوبت تب ربع زایل کند و اگر بل با قلی فرود بر دسپس از نوبت تب
 زایل کند و **فاره** خون گوسفند بر نون لعل طلی کند از پنج برارد و سرکه کهنه او بر در اشغال موی
 برارد خاصه اگر سوخته با سرکه کهنه او شیان کنند که کاز تا قوی بکشد **حرف القاف**
 قبیح گوشت قبیح است از دارد و فریاد کند و خداوند در دمعه و خداوند استغفار نافع
 بود و باه را زیاد است کند و زمره آن در شیاف مرارات کند **حرف ذی** ذی را پست نوع
 دشت و صبا صبا است که بر پشت او خاره با بزرگ بود و طبع سرد و بهم نزدیک باشند
 و خفاش خفاش خداوند در الغیل و تشنج امسار و پارها و عصبها را سودمند بود و پوست
 تخلیل کردن و خشک کردن این جنم باز دارد و با سرکه کهنه استغفار او در کرده را باز
 دارد و هر که او خشک کرده خداوند استغفار نافع بود و گوشت تازه او که در کاز کبک
 در صحرای کبک کشند نافع آید و تنها از من زایل کند **حرف الحاف** کبک که زهره کلنگ در شیان
 مرارات بکار آید **حرف کب** کب بوی کب بر نون لعل نافع آید بر بید سگ اگر که سگ دیوانه
 گزیده با سرکه خلاص در خون او بر جا بکشد فرود بی بوی چسب طلی کند نافع آید و گوشت
 سگ بچ چسب باز نکند اگر دیوانه بخورد بوی کب بر نون لعل سگ کبک بوی کب
 مشهوره در دمعه را نافع با سرکه کهنه معنی می در خفاش بکار آید **حرف اللام**
 لعلی که بوزان زیا نکل از در بگرزند **حرف النون** نون ستر زهره که کس نوبت
 مرارات بکار آید **حرف نون** نون ستر زهره که کس نوبت از آن خفاش که او با سرکه کهنه از ریشها نفع **حرف الواو**

مع سوخته اندر علاج سیمان خون و علاج ریش عسر بکار آید و گفته اند که در در کوه
 چسب بکار آید **حرف الما** در طبین **حرف الما** از آن از آن خفاش که در در کوه
 دارد و دابة الارض از آن بگریزد و گفته اند زهره بر دهانه زرد

چسب بکار آید خاصه فرود که با چسب بر آید زایل کند
 یا تا تب المدر تمام شد که تب نیم از خنجر
 خوار زشت در محمود است
 و حرمه نفع
 م

سلسله انوار الهمم

کتاب **دوم قرا ب دین** در کتاب ذخیره خوارزمش بر سر بیادانت نخت که
 پنج کتاب ذخیره خوارزمش مشتمل گشته که این کتاب دهم آنست غرض بر این بود که
 کتاب ذخیره را ادویه مفزده و کتاب قرا ب دین با سلسله انوار همدانی که در آخر این کتاب
 نوشته شده است و دیگر از بهر آنکه بعضی مجنونها و دارو و مرکب که در قرا ب دین است در کتاب
 بیاد گنجد درین کتاب ذخیره هر یکی از آن مرکبات در آن باب که بهر جای که در نوشته
 نوشته اند این کتاب را از بهر علاج سایر کربان شعوان سلسله و از بهر صفت مخفی که بر این
 آید و شناختن مفزدهات آن بکتابی دیگر باز نیاید گشتن و اکنون اندیشه اف و کلام
 سخته شود تصدی کرده که تا بچنین کتاب کتاب ذخیره در دفتر خود تمام است قرا ب دین نیز در دفتر
 خود تمام باشد و در جگشت بر آنکه نام هر داروی که در علاج هر انزای بهر آید شش در شش
 و انزاق هر با بلطیع و فعل هر داروی یاد کرده آید بهستی را فایده ازین بیشتر باشد و بر
 منفعت هر مخفی و منفعت هر داروی انزاد هر مخفی به اندک از بهر چه که است
 و اگر چه جهت آید که در او ترکیب گنجد از ترتیب و ادون آن بر بصیرت باشد اگر چه
 مامیت و منبت و عمدن دارد گفته نیاید اما زبانی ناز و لکن بضرورت اگر چه مخفی است
 و مرکبات دیگر از اقرص و سفوف و صناد و غیر آن مکرر می شود از بهر آنکه هم در محال است
 آنکه است و هم در قرا ب دین می آید لکن بسیار منبت اگر جمله گنجد است چه گنجد بسیار بود
 مکررات که در قرا ب دین یاد کرده می آید لکن کتاب را تغییر بهر کردن و نه قرا ب دین مقرر

با سلسله انوار همدانی کردن و این مقرر است و نوشته شود و این ترتیب که در این کتاب
 ذخیره و کتاب قرا ب دین نهادیم خواننده این کتاب و انزاک بهر صاحب علم درین علم
 کتابی برین ترتیب درین فایده سزیده باشد و ترتیب این قرا ب دین بر دو کتاب گنجد
 انزاد و کردن مجنونها و دارو و مرکب **کفایت نخستین** از قرا ب دین ذخیره و این
 کفایتی و امت است و انزاد هر با بلطیع و دارو و مرکب در علاج هر انزای بهر آید شش در شش
 انزاق هر با بلطیع و فعل و صفت این دارو و مرکب بسیار است و انزاد هر با بلطیع و
 بهر آید و هم بهر کتاب ادویه مفزده شود و بیشتر از آنجا بر منفعت هر مخفی و منفعت
 و بدانند که هر دو ای مفزده انزاد مجنونها و دارو و مرکب از بهر چه که است **فهرست بابها**
کفایت نخستین قرا ب دین باب نخستین انزاد از او با طبع و صفا و سر **باب دوم**
 انزاد از او با حقه تیز از بهر سر **باب سیم** انزاد از او با جزویات لطیف **باب چهارم**
 انزاد از او با رطوبت از بهر سر **باب پنجم** انزاد از او با چسبیم **باب ششم** انزاد
 از او با کوش **باب هفتم** انزاد از او با بیسی **باب هشتم** انزاد از او با فیروزه که
باب نهم انزاد از او با لب و دودان **باب دهم** انزاد از او با بیابان
باب یازدهم انزاد از او با ملازه **باب دوازدهم** انزاد از او با درو و نغان
باب سیزدهم انزاد از او با آواز **باب چهاردهم** انزاد از او با فخر و خفا و **باب پانزدهم**
 انزاد از او با حلقه قوری **باب شانزدهم** انزاد از او با ربو و ضمیر **باب هیجدهم**
 انزاد از او با سرفه **باب بیستم** انزاد از او با غول از کل بر آن **باب نوزدهم**
 انزاد از او با دل **باب بیستیم** انزاد از او با صفا **باب بیست و یکم** انزاد از او با
 حکم **باب بیست و دوم** انزاد از او با سپرز **باب بیست و سیم** انزاد از او با یرقان
باب بیست و چهارم انزاد از او با استفا **باب بیست و پنجم** انزاد از او با بیخ **باب**
بیست و ششم انزاد از او با معقد **باب بیست و هفتم** انزاد از او با صفا **باب بیست و هشتم**

اندر دروای تفریح **باب سیم** اندر دروای کلید و مشانه **باب سیم** ام اندر دروای
چهار مردان **باب سیم** اندر دروای پاری زمان **باب سیم** دوم اندر دروای
نفرس و دروای نام **باب سیم** اندر دروای امه های بزمی **باب سیم** و چهارم
اندر دروای جودحت **باب سیم** و پنجم اندر دروای دروای **باب سیم** ششم اندر
دروای زینت **باب سیم** هفتم اندر دروای موی سر **باب سیم** هشتم اندر دروای
وضع کایم **باب سیم** نهم اندر دروای اول نام دروای مفرود که از بهر
علایق در هر زمانی از فزایدت امرها که در بختها و صیبا و فضا و در نظرها و قضاها بکار آید
گفته می شود در هر بابی ازین بابها معانی طبع و فعل و خاصیت آن دروای پس از اینها یاد کرد
مرا تا هم فایده قرار بدین دهد و هم کار کتاب او را مفرود بپسندد و اما آنچه زواید است که در
کتابها مرسوم یا ذکر شده است و طلب در علم خود نغزاید و نه هم باید که بفرماید ما تر آن
کردیم تا مستر را استر شود و برینختن مخرجی را مفت تر کرد و درین زمان بیاندازد
او بود در صحت و دروای مرکب دیگر از بهر کار است و ترتیب قرار بدین برین است
تا بر خواننده این کتاب که از آید مثلا اگر بر چهار وقت شود و خواهد که علاج آن کمال
الطریق و اقرب المآخذ در بهر درین گفتار نظر کند و بر این موجب آنچه بیان بکار مرسوم است
در آن لغت نماید **باب سیم** اندر دروای نهاد و طبع سر باید دانست که دروای آنچه
در طبع و نهاد و ششوم و نظول جدا نه سر سگرم و منقح کرم و چوایا و مالچوب و دیوانا
بکار آید اینست که گفته می آید بگفته و نیلوفر و خطره که هو بود در وقت شنب و غرقه
و که در تر و صندل و فوفل و شمسفرم و کلک سرخ و کافور و کنگر و جوهر و کور و کوب
عطره و بقیع و برزقطن و اسپد برک و با بونه و برک نی و انیون و برک رز و برکت
و برک آبی و برک پید سر و دست و دروای شمشیر و قیض بود برک آن نهاد و گفته خوان
اندر دروای دروای کرم آن در کسر کرم نیش برک آن کوبد و سر و سر بر آن بشوید

مرا خوب درواز کند و بسوسه کمر کرداند و اما بونه نزدیک قوم قوت او بگوشه است
کشت نیده و لطیف کند است خاصیت او است که تخمیل کند و جذب عالی اما سگرم کرم
کند و تخمیل کرداند آید بر کفی تر و سر دست بر آن سگرم و حمره و غله نهاد و کند و خاکست
نی کرم است و اما انیون سر و خشکست بر بر سیم کوانند و در وقت نیشند و اما برک رز سر است
در رو قیض است بکوبد و نهاد کند در کسر کرم نیشند و اگر کفر و سهال کند بر و اما برک
سیب و آبی بطبع سب و آبی با سرد و طبع و فعل آن مذکور است **باب دوم** اندر دروای
حقه نیز باید دانست دروای حقه که درین مخرجی آید بگفته است و نیلوفر و کنگر
و خطره و با بونه و سپندر و برک چنبره و بسوسه و سفیده خایه مرغ و شکر سرخ و خول و خضار
در رو غر بگفته و در وقت کل و کدو و خیار خضری **باب سیم** اندر دروای در جویا و اینها
باید دانست دروای که در بیماری سر که از سری و از بود و غلیظ باشد و کجاست
دیگر که بوبند و دروای که بران غرقه کند و دروای که در سنجی و عقده و ناف در جی نند
دروای که بران حقه کنند و این سار یکا که بر سر پدید آید نیز فست و سبب است اخذ
در سینه و فعلت که بکوس و صرع و کنگر و بصلام و غشه و تشنج بلغمی و کزاز است اما دروای
نهاد نام و بونه کشتی و سحر و زوفاد خشک و جوز السرو و در فوفل و عاقرقوس و جوز کج
بر صبر و در غلغل و بیلین و کنگر و زوزوت و شکر و فصاح الاذفر و وسط و انیون
در رو و حنظل و کنگر است و اما دروای نظول سرداب و نیسوم و شنب و بیج کوس و کاجون
و برک ترنج و نام و بونه و سحر و زوفاد خشک و مرزنجوش و بونه و در غلغل و جویا
در تشنج و نف و جوز کج و لب سار است و اما دروای حقه برک چنبره و زهر اسبند
مرزنجوش و آب کمد و سرداب و شنب و جوز قوسقین و عرطین و بونه کشتی و بونه کشتی
بیج کرم و تخم مصفر و صلبه و تخم کتان و شمشیر و غلغل و نظول کون و برک و تخم پید و تخم
باوین و نامخوانه و کنگر و صندل و اجندان و کبکفاج و صمغ کون و تخم انجرو و روفن و بادام تلخ و زرد

۱۸۴

و در حقیقت آنست که در وقت خواب الفاز و چند پستان و زراوند و طریق و سیب ایوس و سیب شوره
روغن خنظل و آرد در روغن میوه مغز صابون فایح و سیبکته ابله و روغن بادام و روغن سیبکته
و چند پستان و زعفران و عاقر قرقا و سیبکته مصطکی قره قند و زعفران و مرو و سوزن و روغن
سداب و روغن بادام تلخ و زعفران و سیبکته صابون فایح و زراوند و روغن سیبکته و روغن
منار گفته آمده است و بعضی که مانده است آنرا گفته اند آنا ساج مندر کرم خشک است
دوم صمد و جگر اسود منزه سب و برین صفت است صابون فایح که طعم در صمد و سیبکته
ترشتر کرد و موافق آید آنرا مصطکی کرم خشک است بر وجه دوم صمد و جگر اسود منزه و روغن
که در صمد و جگر اسود منزه در روغن سیبکته و از روغن فرو و آرد و آستینیل و است صفتی
و روغن مندر آستینیل الطیب گویند و سیبکته الصبی در روغن ران روغن خوانند کرم است بر وجه
و خشک بر وجه دوم روغن را قوت دهد و آنرا سیبکته چند نوع است بهترین آن بود که در
بازو و چوب او بار یک بود و پوست او سبز بود و طعم او پورا و خوشتر باشد و زبازو بزرگ
در چوب او متعفن بود و صفت در پوست کرم خشک است بر وجه دوم و با
غلیظت تحلیل کند و در روغن قوت قویتر کند و از روغن سیبکته و روغن بادام و روغن
قوت از آنها را قوت دهد و از روغن سیبکته و قوت از آنها را قوت دهد و از روغن سیبکته
و قوت در بعضی از وی قویتر کرد و از برای صفت خلوات آید اما فرودمانا کرم خشک است بر وجه
سیم چار بهای صمد و در کسری که از سردی بود و قویتر رانغ باشد و طعم آن روغن
نافع آید و آنرا بعضی گفته اند که است و دیگران گفته اند سرد است و مندر میگویند در
کرم است و در خشکی می خنک شود و صفتها رانغ است در روغن قوت دهد و در روغن
زیادت کرد و آنرا حقیقتا این در روغن این نام از ایران آنها و مانده که نخستین کسی که
صفت صفت آنرا شناخت غلیظ ملک بود ازین جهت بر وجه دوم و زعفران و سیبکته
روغن است بر سر کوه روغن در سیبکته و جایی نمناک بود و در زراوند و آرد و کرم و سیبکته

یک گفت بیشتر کرم است بر وجه سیم و خشک بر وجه دوم سه کت به روغن سیبکته
بر وجه خاصه اگر در کرم بکار برود صابون الفاز این دارو کرم است بر وجه سیم و خشک بر وجه
دوم و در روغن سیبکته بر روغن او مانگی بر وجه دوم سه کت به روغن سیبکته بود اما سیبکته
اجندان روغن است و آنرا از آنجا که دیگر در زراوند کرم خشک است بر وجه دوم و طعم گفته اند
و تحلیل کننده خداوند صمد را سودمند بود و بلغم سرد و کله از روغن در شراب خورد و صفت
سرمه با زراوند و روغن سیبکته رانغ آید و آنرا سیبکته شوره را بطلان غلظت گویند و صمد الفاز
گویند از روغن سیبکته شوره را یک طعم او تر است بخت و بر میان کردن طعم قوت او را بکند
و روغن زعفران بر وجه است اما بهترین آن باشد که رنگ او در فشان بود و مندر کرم است بر وجه
او بهترین و تلخ تر است یعنی بود کرم است بر وجه سیم خداوند صمد و با روغن سیبکته
و فایح و روغن سیبکته را بود و صمد بود اما صابون الفاز کرم است بر وجه سیم و کرم
خشک بود بر وجه دوم و روغن سیبکته از روغن کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
مردم کان برین بود **سیم** اند و از روغن سیم باید دانست در روغن سیبکته
و دیگر است و برین صفت است مانده که تب او و روغن سیبکته از روغن سیبکته
کرم است و آنرا بر روغن سیم است که در وقت با نماند بر روغن سیبکته از روغن سیم
قوت در روغن سیبکته و غرض حاصل آید اما بر روغن سیبکته است در روغن سیبکته
و بر روغن سیبکته کرم است که در روغن سیبکته است که یک است در روغن سیبکته
و سخت بود طبابت با بر روغن سیبکته و مانده که در وقت با نماند بر روغن سیبکته
کند در روغن سیبکته و روغن سیبکته بر روغن سیبکته است که در روغن سیبکته
کند یک کس که در روغن سیبکته و مانده که در وقت با نماند بر روغن سیبکته
و چون فایده است طعم کردن و آنرا سلا و صمد سیم اند و در شراب خورد و کرم است بر وجه
بخته خنظل کرده و سیبکته را بر روغن سیبکته و روغن سیبکته از روغن سیبکته

و در چند روز بر چغندر کشته و استغراق و هر که کشیدن از بس که کشیدن و در غیر
 کشیدن و به بلبلون و شیف سابق و زعفران می باشد کشیدن و اما سطر چغندر بر لطیف
 کننده و از بس طعام نختن و مایش و زعفران طما میگردن و شیف اجر لیم می کشیدن
 در و چغندر بر نهدن و اما نخلغ نیز بر لطیف باید گردن و صبر کس که بایدن و شیف
 مایش و صندل یک سطلی گردن و تا کل و جرح است که بر چغندر بر بر آید صبر و زرد زوت
 و هر که کشیدن طلی گردن تا کشت برادر بر سر مردم نه بجای طما گردن تا خشک شود و اما
 استغراق چغندر بر لطیف یک باید گردن و غرقه و قطره و دارو و اما بعضی طما گردن و طما
 که بر چغندر زاشاید اما در اجناس که در آب دریا یا آب کنگ و آب شستن و آب پودر آب
 چغندر و طنج میزنج و عاقر قرحا و بوره می شستن و اما بر نیدن مکه که سر که شرفه از این
 میزد و آنچه بر نیده باشد بر آرد کشیدن سر مردم دیگر و در ننگ و سبیل نهد و لاجور و نهد و اما
 غریب شرفه سیده بر نهدن و صبر و مر و زعفران و شیف مایش هر یک جدا و آنچه
 با آب طنج و سعوف طما گردن و با سر کنگ که تر شسته طما گردن و با سبیل که طما گردن
 و حلزون و صبر در هم شسته و شیف آرد و در زور که عزیز با طما کشته نام آید تا فته
 که در کوزه جلم و بقی آنقدر استغراق بنام سودا و دارو و طغره و سبیل باید و اما سبیل از این
 که کشت بر از با قوی گردن و اما زنده و شیر زنان و حوت کوی تر یک و کند رسوده و شیف زنان
 و آب ناکواه و آب نمک اندرانی و طنج سعتر و زوفا خشک کشیف کوه طره زایل کند
 و اما طغره سر مردم روشن و شیف اخضر و شیف قیصر و شیف دینار کون و با سبیل کون
 ای و در عسل و اما شیف مویض و صندل و شیف خلوقی و شیف سودا و اما سبیل در موی
 که مایه سبیل و سده نمی کشاید و داروهای دیگر و شیف سودا و در مادی و شیف مینار
 کون و افوید و زور و مایه و شیف بعضی از زرقی و قوتیار بر بر کس که دم و زور
 اما و سبیل مویض و استغراق و شیف اینوز اینوز از زرقی و زور و مایه یا و بعضی کشیدن و طنج

لین و زور و شکیز و پوست فایر کلس و اما قیرون فرود علاج برقه و کند و علاج طغره و طنج
 بکار برد اما تری قریه را حب قوقایا و یا بارج فیقر اسیرت کردن و شیف مرارت
 و سر مردم روشن و اما خشکیا قریه را طول بخت و مینو فر و سوسول بشیر زنان و در مویض
 و در مویض مینو فر و اما سرطان قریه اما صلیب بود زده خایه مرغ و قطور از آن کشیدن تر و
 استغراق سودا گردن و اما بنامندان بریم در قریه حب قوقایا و یا بارج فیقر و قطور از
 شیف کند و بعضی از زرقی و شیف کند و زعفر و زور و مایه یا و شیف مایش
 و اگر زیاده نشود قطور از آب جلد و تحلیل الماکت مضمول یا مضموع الاحتیاط اما استع حرقه اگر
 از زعفر و سقراط فته و جدت بر سر کند و صندل از قابضات و قطور از خون کوی تر و اگر
 از بس صداع فته شیف مرارت و طنج جامع النور و اگر از زرقه رطوبت چغندر فته درک
 تا طنج و درک صدع زدن و مسل کردن و قوقایا و یا بارج حیات مخصوصا فیقر اداون و اگر استع
 از خشکیا باشد شیره زنان بر سر و کشیدن و در مویض و مینو فر و زور و مایه یا بارج فیقر
 فرزند و اگر سبب فله رطوبت بود حب قوقایا و یا بارج فیقر اداون و طول از طنج
 و شیف زعفران و در مویض و اما مویض شیف اما روسته شستن و بوالرم و قوتیار
 مبرر با آب زیتون و اگر سرین و اما نزول الما شیف نزول الما و شیف مبرر است
 و در مویض بر مویض زنان و اما شیف کور و در مویض و مکن مند با آب کباب جگر و
 آب رازینا و اما زور کور و مویض تر فرزند و باید اداون و اما سبیل سر سازه و طنج
 در مویض و مصلح سیر کوفه کشیدن و سر بر مویض زوقا و یا بونه و تحلیل الماکت
 و شستن و اما صنف چغندر سرود الزمان و در مویض و مایه یا دیگر اندر تر بر همین مذکور است
باب ششم اندر زور و کوشش باید دانست اگر سودا مزاج بود و اما سبیل
 چند بدست و قطور کون و مویض مینو فر و مایه یا بارج فیقر و مویض مینو فر
 و مویض و زعفران و بوره و مویض مینو فر و مایه یا بارج فیقر و مویض مینو فر

وزهر که در چند پدیدست در طبع استنقین در کوشش حینان و آنچه با بونزه و غزال و سرکه با بیل
در درخت تاسر که سید شود و آب سداب غسل و چند پدیدست با در فرشت و غرق و زهر
بر دو بار و قرف کل و آنرا که کاه کوشش کران شود و طبع استنقین با زهره که و یک چغندر
روغن بیلان و یا چند پدیدست در زرد و بول بر پوره و آنرا که تر هر فرزند عصاره ترب از بول
فصل مضمون را با بید که با باد سقر و کنگ اندرانی بخورید یا آب دریا یک قطره کرانی کوشش
سبب آن بجز آن معالی بود و روغن بادام شیرین و قلع و روغن قسط و عصاره ترب با روغن
کل آنجسته با غسل و روغن زیت باید و آنرا دار و با کوشش از روغن پاک کند و حیوانی که در کوشش
بود از روغن کبک و روغن بادام و روغن قسط است پوره و غزال و آنچه در عصاره پودنه و عصاره
ترب و عصاره بیا زنج و صیر و زهره جانوران و طبع استنقین و عصاره برک شفا تو پاک
سختی با آن دار و با کوشش و در آن و اگر در کف بود کتید با آب خوشتر کرم
و بنفشه و خطره و با طبع صلبه یا با عسل و خطره و بونزه با طبع صلبه و بجز در آب دریا بچند و عسل
و عسلک البطم و قرق و قرق و بونج و قرق و ناه و بیل و بونج کوس و زیزه و زفت و میوه تر و مغز
که در حبیب و پسته کوشند و بز و مغز بونج و مرغ خاکی و شوق خانه کتید و کوشش کوشند و بیل
و آنرا با قلی و آب کرب با روغن کل و آنرا دار و در کوشش روغن کل نیم کرم و آب غیب
الشلب و آب کتید تراب کزنده و سفید و خای مرغ و روغن کزنده و روغن پدید عصاره کزنده
و نیلوفور و اگر در دبی قرار بود یک جبه فلویا و شیر زان و شیاف ایمنو یا شیر زان در چکان
و آنرا دار و با سراننده و تخم کتید و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
بر سر بز با عسل و روغن خشک و درخت و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
و با بوسه زرده بود و روغن پدید آنچه و روغن سداب و روغن زیت و روغن خنجر و روغن
مسط و روغن فرنیوان و روغن بیلان و آب سرد خوشتر با روغن زفت و عسل در روغن
خف در روغن چغندر و روغن میر زهره که در درخت و روغن کزنده و روغن کزنده و کتید با بول

و روغن زیت شیر در روغن شایند و غالیه با روغن زان و روغن انجوان سودمند بود و آن
دار و با ریش کوشش سرکه مرغ ج باب کرم و یک چغندر عسا و فر و صبر و زهره کتید و زهر
زیت زفت و زهره کف و زهره کاه و زهره ارمنی و شب یانی و زنجار بریان کرده
کف درید و عصاره اندر ترش سبک بچند و خضرم و شیاف مایه و آنرا در روغن و روغن
عصاره استنقین و روغن استنقین و سرکه در روغن کوس و روغن قسط و عصاره زعفران
و نظران و قرف و مسک و عصاره سداب و طبع برک غار و طبع مرغ زنجار و استنقین و
شیخ و سقر و پودنه و شتی و میوه تر که در روغن است قسط کتید است و خشک کرده اند
و میوه و نوع بود و بجز آن بود که بچند صمغ از درخت بیلابید و زرد و صاف بود و عصاره آن بود
که پوست درخت بچند نند تا که آب آن از صند سبب زنده و نقل این را بر خشک
مخازند خداوند محمد زهره و زنده بود و طبعین با زهره کتید و کتید اند میوه تر و آنرا در روغن کزنده
حیض فرود آرد و با بچند در در زان اسود و در زان و روغن قسط فرود آرد کرم در دست
خداوند زکام و زهره زان بود تا کتید کوشش کرم و خشک است و بجز کتید کوشش
کوشند محمد است با پدید بطر کتید کتید محمد تر باشد و آنرا آرد با قلی بر کتید سرد
و خشک زردانند که بود از ترکیب هر دو صفا و محمد آید و آنرا روغن زیت آنچه از زیت سبب
کند کرم و تر باشد با عسل زانند بود و آن کتید با کوشش و کتید شفت این در روغن در حباب
است که هر چه خشک بود زنده کرم شود و بدان آتش قوت بموضع خلط رساند و آنرا زنجار کرم
و خشک بر جرم و زرد آید است و با بوم روغن محمد بود و بر سر زانند کتید خشک
کتید است و آب شب یانی انواع است آنرا آنچه بطور بجز بود شب بود کرم و خشک
بر جرم دوم بر سر خشک را بیل کتید با مسک آن کتید کتید از زهره با زنده و آنرا
موم محمد است ریش را کتید و موم را راره است در روی آن کتید قوت بر زانند است و آنرا
قوت کتید آن کتید در با کرم خشک بر جرم دوم زانند است و سوزنده آنرا عقیقا

عصاره قوط است در هر سوزانندگی است و در شتر آن سوزانندگی از وی بشود و شسته سرد
و خشک بود بر جبهه دوم داشته سرد است بر جبهه اول و خشک بر جبهه سیم بسیار و فوگ
باز دارد و اما نیش سرد و خشک بر جبهه اول و قاعه بغیر بطولها را از سیلان باز دارد و اما
کنند و بنظر گرم است بر جبهه خشک بر جبهه سیم و شستی گرم و خشک آفتاب و در اول
کنند **باب هفتم** اندر در وی نیمی بیاورد است دارد و که سسته نیمی بکشد است
مردم خوش است و بول شتر اعزای در زنج سرخ و در جبهه سیاه و بوجه و شوینوز و زهره که او
کفک کفک چشم حفظ و قوت چشم در بند و کفک در پلین و جز دل و در فوگ با دم
تغ و بخار سرد است و سداب بود و شتر سب که بچند این جمله سده گت سینه یعنی بود و اما در
ریش چرخ روغن بنفشه در روغن زیت در روغن زرد و در روغن سیخ و در روغن ساقه و در روغن بلبه
مرغ خانک و در لب خطم و در لب سبب و در لب و کلاب و قلع و قلع سیر و زاک و اما
دار و اما کور چرخ شایف که از اندر شتر کشند و ملتح که از بوزنه جیب سازد و شنبلیلی در
سخته و اما دار و خون آهن از نیمی آقا قی و جینا و عصاره بر کک کک با کافور و عصاره
با در و ج و عصاره بر کک بید و صبر و بوجه زر کوان و قلع و قلع و انواع زاک و زنجار سبک
سپرد و در عکس و سبک کین خرد است بود و عصاره بر کک ان لاج و از زیت و قوط کفک
و عصاره لجه التیسر و عصاره سفال و اما خارش منبر کلاب و سبک و صندل و کافور
و در روغن کل و اطریقی شینیز و عصب الذریره گرم و خشک است بر جبهه دوم و لطیف کننده
و در روغن بنفشه است با آنکه تیز اما سموط و قاعه است و خشک کننده و سوزاننده بود
لیکن بسیار از آن جز را بسوزاند و با سده که جمله آورده گشته است تا بر آن حد که
فراتر عروق بکشد و در عفت نیمی بوزن دندانها را برود و بوجه و در روغن کفک و با
بشکند و در روغن کلاب بر نرد و اما اقلیمی در گرم و سرد است و در خشک بر جبهه
سیم و اقلیمی سیم بود و خشک کننده است و در خشک بر جبهه سیم و زدنیده در روغن سبک

کنند و گشت فزونی بخورد و اما بول فزایش کمز که پهن باز میشود و باز دارد و در جبهه سبک
کنند که برود و اما عصاره بوزنه جیب و شتر در بنظر کفک سبک خلط فزونی از سرد فرو و اما
که از آن سرد است بر جبهه اول و خشک بر جبهه دوم و باز و سخته و سوزاننده است
بر جبهه سیم تیز است و قاعه و منقول از زمینت خشک کننده و در ویاننده و اما اقلیمی
کننده و پزاندنده بود و اما عصاره لجه التیسر است و در روغن کفک که در است هذا که در
اورا بشکند و سرد او بر جبهه اول است و خشک بر جبهه سیم قاعه است و پنج او قاعه تیز است
در روغن کفک را خشک کند و بر ویاننده و شکوفه او قوت تیز است و اما عصاره بر کک او از
قاعه تیز و جیب است **باب هشتم** اندر در وی ز کام بیاورد است که عطسه که با نرد
دارد و روغن کفک در روغن بید و بوجه سبب و ارب گرم بر سر روغن و صندل گرم است میدات
و با شتر گرم در زیر تقانها و در روغن لاهی بوسیدن و اما دار و که عطسه آورد و جبهه
سینه و کفک و ببل و جبهه سبک و در روغن عطریات و صبر و سداب شتر و عاقه و ج
بوسیدن و اما در وی ز کام گرم عذابت و بنفشه و سبک تا زخم خشک شود و عصاره و اما
دار و از غرغره که نزل باز دارد و طبع عکس و طبع انار پوست و خشک است و کل سبک و جبهه
در عفران و اما قی و سرد عصاره لجه التیسر و صبر و کوشنیز و اما دار و با سده گرم
سرد و کفک بید و بوشنیز سبک که ترکود و بر بیان کرده و بوجه و بوجه کفک و بوجه کفک
شرب الورد و سبک سبک و گرم کفک طبع با بوزنه و کفک الملک و بوزنه و در روغن شتر
دارد و نزل سرد و جبهه خشک و سوزاننده گرم کوشنیز و جبهه و بنفشه در روغن کفک
و شرب بنفشه عصاره و زوفا خشک و جبهه سبک و عذابت اما کفک سبک و در روغن کفک
باب نهم اندر در وی لب و دندان بیاورد است که در وی ترمیدن در روغن
بنفشه و بنفشه در روغن صندل و کفک خیار با در کفک بر لب الی زوفا
اسفودک شرب سبک تا لب کفک که در روغن و در روغن کفک و بوجه کفک

پیر مرغ خانگی اما زوی سبک سواده و ایندیج و نشسته و کیز او و سبک و مصلک و ملک و ملک
 و روزگار تر و روغن کل و ساج و کلس و زرد جو و پشم بز و نوقه و عنبر در روغن بانه کوفته
 و آنا دار و با حوز و کوشت بز دندان منقشه بطنج ساق و کلک سنج و سبک که در حب اکثر
 رو سوخته و شب یانی بر این کرده و در سبک کشته و تک سوخته و نان سوخته و نان طبع
 سوخته با کلک سنج و باز و دانه پوست و کز نازک و جله و جوز السرد و بر کلس و سبک و کز
 و غلغل و قلع سیر و قرقاس محرق و زعفران و برک مورد و پودنه کشته و عاقر قرقا در زنج
 و سر و حل و نظر اسپید از بزرگ سبک کشته و حنا و نوتیا بوزنه بر دره و قسط و طب
 و خشت گد به و آنا دار و با و مید که در دهن جله و کلک سنج و آرد کلس و ساق و سبک و سبک
 که نور و سعد و حنا و شب یانی و شراب غزوب بخی و غزوب طنج برک زبوان و غا کتر
 خشک و نشسته و کز نازک و انار پوست و آب غلب الثعلب و برک غلب الثعلب و آب قفا
 و حصف سبک بخت و بلید زرد و قلع طار و ایرا زشت در و نظران و زنج سنج و زرد و بوزنه
 و تک طعم و زنج کفش کزان و میران و کباب و فاقه و برک چاه و برک خرقه و برک زرشک
 و طبشیر و آنا دار و با آب لادن از دهن رست آبی ترش و رست سبک و رست و رت انار
 و شراب کوزه و شراب انار و صوص دراج و مانند آن و منقشه با آب ساق و کلس و انار و خرقا
 و تک مندر و معجون و نانو و نریاق بزرگ و جوار شهاب کم کوسر و عذول و غلغل و
 زیزه و دار جیز و نان خشک و آب که در کت درشت و اطریفل که جک و آنا دار و سبک و کلس
 و سبک و مفضل و فوف و عاقر قرقا و کز نازک و پوست ترنج و قرقا و سداب و ساج و مندر
 و سدر و مصلک و عود خام و کباب و جوز بوا و قفا و زنجیر و کز و طبشک و سبک و سبک
 و اقرا صر زعفران و اقرا صر زنج و سنونها که در صلابت کله است **سبب دوم**
 اندر دار و با زبانه باید دانست که دار و با تشنج زبان و اینج سبب از استغنی از بکار آید از
 دار و با منقشه و عاقر قرقا و با بوزنه است و اکلیل الملک و شب و زعفران و طبع جوز

عوز

و غیر آن در روغن سداب و روغن جوز و روغن زرد و روغن جبهه منقشه و روغن و این و سبک
 جهت تشنج خشک روغن منقشه و نیلوفر و سبک و زرد و روغن منقشه و روغن با دم و غلب الثعلب
 و آب کلس از عاقر قرقا و کز نازک و آب خوش نم کرم و صفا و از منقشه و خط و موم روغن منقشه
 و آنا دار و با ستر خا زبانه اینج منقشه و سبک و خط و رنگ و غلغل و آنا دار و با عرقه و صفا و ستر
 و عذول و عاقر قرقا و پوست سنج کز و کز نازک و عاقر قرقا و کلک سنج و دار شیشا و قفا و عاقر
 و نوش در و فوفون و پیل و زنجیر و کز نازک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 زبانه نماند و آنا دار و با ستر زبانه سبک سبک و شکا سبک و روغن دار و روغن کلک
 روغن منقشه و سبک و آب سبک کل و آب غلب الثعلب و آنا اسپید و آنا غلب الثعلب
 و منقشه خیارین و منقشه کز و سبک زبانه و منقشه خیزه و نشسته و کز نازک و کز نازک و آنا
 دار و با طریق زبانه سبک سبک و سبک سبک و کت خیارین و با بوزنه و خیار مرغ
 نیمشت و دار و با ستر زبانه مطبوخ بلید و آب کز نازک و آب کت سبک و آب سبک و آب
 و کلس و آنا دار و با ستر و پوست سنج و کت جو و سبک از شیر تازه **سبب بیازدهم**
 اندر دار و با طریقه باید دانست که دار و با صندغ ستر خا سبک است و آنا پوست و کت
 سبک و نوش در و زنجیر و زاک سوخته و سوز کباب و زاک سوخته بسپید خیار مرغ سبک
 و کلس جوش نیده و آنا دار و با ستر خا سبک بود و با صفا سبک سبک و آب سبک و آب سبک
 و آب غلب الثعلب و خیار چبیر و بلید زرد و عاقر قرقا و ستر و ستره از بزرگ طبع و آنا
 دار و با ستر خا طریقه سبک سبک و جله و کز نازک و سبک سبک و آب سبک و آب سبک
 و آب غلب الثعلب و غیر آن عرقه کردت و اگر عاقر قرقا بود پوست در و باز و زرد و کت
 آب تخ عرقه کردن و آب ستر عذول و دار و با ستر خا زبانه سبک سبک و کز نازک
 سبک که سواده بر این نوع می لیدن **سبب دوازدهم** اندر دار و با و آنا سبک سبک
 که دار و با کباب سبک کت و آنتها از دندان با ستر زرد و کز نازک سبک سبک و کت

و چنانکه با عسل سرشته سوخته و ناسوخته شب یانی بر میان کرده با انکه مضمضه بشیر است
 بیخ بنوعیات در بر خفته و اما دارو به که بسوزد و دو دو کند ششم حنظل و پنجم حنظل و پنجم بنار پسند
 و بر یک سده آب سبزه و مغزول و عاقر قرقها و سم فرو نم کنند و بر زایلنج و اما دارو به که در
 پنجاه حبه پند عصاره اقیاقیا و عصاره قشقرق و عصاره پنجم چمنزد و آب مرزنجوش و آب کبر
 تر و اما دارو به که والی سحر و تریاق بزرگ و شونیز بسین و پیل و عاقر قرقها و سرزد
 و سوزیز و بر زایلنج پس سرزد برشته و عاقر قرقها و انیزون و زعفران سرد با قطران سرشته
 و زنجبیل بس که در سر سرشته و مغزولیا که سر و اما دارو به که چندین دندان جلد را و پوست
 ترش و زردیخ سرخ و شب یانی و گلک سبز و ما و ق و سنبل و از فرودانده بید زرد و سکه
 باز و اقیاقیا و کزک و نونش در وقت سسته و نمک سوخته و خاکستر و کفک و زعفران
 مرد و صطک و سداب و اما دارو به که دندانها سفید کند سفال مجرب سوخته کرده و آب گندم با عسل
 دریا و نمک اندرانی و صدف سوخته و زرا و نین و خاکستر و پنجمی و جو سوخته و پیل و پنجم
 و مغز سوخته و حنظل سوخته و قشقرق اما دارو به که از بهر صفت و کمتر آقا خواند مزاج گرم را
 بر کس خرفه و تخم کوفته و تر کرده با در روغن و شیر جوزیت انفاق و مزاج سرد را مرغوب
 گرم کرده و مغز فروغ و مغز بادام و مغز جوز منبر و زرد فایده مرغ و در روغن زیت از آب
 مسین برشته شدن با سبط شود با در آفتاب اندون و ملک الانبا و سوم زرد و چغندر
 و بادام تخ و نمک و فروغی و تریاق هم سراب تریاق کشته در روغن مسین و در روغن مغزول
 و اما دارو به که بطنم بر آمدن اطفال بکار آید بیه مرغ و پیل و سکه و مغز کوه کوه
 و سیر و سکه و عصاره عنب الثعلب با در روغن کل و عجمه و اما دارو به که دندانها
 در وقت نوبت به عاقر قرقها سبزه که سرود و پنجم قشقرق و زردیخ و سراب سبزه
 انجزه و برزد و بر زایلنج و پنجم تریاق و مقصوم و شیره تریاق و صنفج و حوائی اینها بر سبزه
بسیار هم اندر دارو و اما از بید و است که دارو به که او از بهر سبزه را سودمند بود

کلیله

کلاب سبزی است با عسل گرم و طبع اسفناخ و طبع خنجر و سوز با مرغ فربه و زرد خنجر
 مرغ نیم برشته و شیر تازه با شکر و شکر و سکه و شکر دارد و سفید و اما در مسی و کوه بهر
 نیم گرم و مغز کرب با انجزه و کند نا منظر و طبع و زنجبیل لوف کرده و لوف یک جز و لوف
 می بخت و اما دارو به که کفیا او از کشتاب بر روغن بادام و مغزول برین و پیل و سکه و کندر و
 پنجمه و مغز بادام تخم کون برین و مغزول در امیتون و صمغ عربی و رب السوسه و بنیز
 و تخم بون و عسل و سسل و روغن کار و باقی و سوز و عجمه و کوه و شکر و اما در سسل
 و انجزه و ملک البطم و روغن و لبنی و پنجم جاد شیر **سب چهارم** اندر دارو به که
 بیاید است که تریاق بزرگ است و خاکستر کلاب است و در ک با لبنی و در ک بر زردیخ و زرد
 و شب بر ساق یا بیاندون و اطراف سبز و حنظل تیز کردن و بر قفا حنظل و در صلیق و
 نندون و اما دارو به که و عصاره و طلیسان کل تر کوفته و حنظل و در ک عنب الثعلب و کشته تر
 کلاب دارد جو و عسل مغز سوز و بوز و شب و صندلین و کل از تخی و فوف و سیاق مایه و
 روغن کل و کوه تخم و جله و تخم کون و شب با بوز و بر کرب و مرزنجوش و کلک الملک
 و زعفران و قشقرق و زمره کاه و سکه کیز سکه و قشقرق و یون باریک و صمغ صنفج
 عاقر قرقها و سکه و سسل و اما دارو به که مغز و کشته جو زردیخ و کشته انجزه
 جو زردیخ و آب عنب الثعلب و با شرب بنفشه با شرب قرظ و اندر شرب و شیرین
 و پوست پنجمه در دندان جدا کرده و شب یانی و ما زود و جلد و کشته و کسب و عاقر
 و صندلین و فوف و آب کشته تر و پنجم کوس در آب عنب الثعلب و آب کشته تر و جاد
 چنبره در روغن کل کرده و طبع کلک الملک و پنجم کوس با چنبره و آب بادام و آب عنب
 انجزه می بخت و چنبره و شیر زردان و چنبره و کوه به سبزه آب قرظ و مغز زردیخ
 در طبع حله و انجزه در آب اندر شرب و شیرین که از تر و سکه در روغن کاه که پنجمه و عصاره و کرب
 بی بخت و انکسین و چنبره زردیخ کوفته با شیر حنظل کون کوفته با شیر بز و انجزه که کشته

مورد و شرب آب و آندار و در خون که از سینه و شتر بر آید که با در آب برک فوفه و کسر حله
در کتاب بخت و حجر الوم و طهر الزهر و کل غنوم در عصاره لسان الحمل و طب شیر و کل سرخ
تخم خنجر و رب السوس واقیا و کندر و اما دار و اسکا فزندان زکما سینه بسبب
بافتن با فراط در سفر و غیر سفر کندر و تخم کنر و سنبل و سید و کل سرخ و کمر با و چند بستر
و عصاره کل تراب باران و بر زرد و سرک بزرگ و اما دار و در عصاره ملک سیاه و زرد بزرگ
کرده با قیاق و عصاره حلیه السیر و چند بستر و قطع سیر و از فز و آنرا که خون از اکس شتر
بر آید ضد استقران بخته دار و سر سهر و هیچ دار و قایض نماید و آن و تر بر زانیدن
او و پاک کردن شمش باید و اگر بر جگر زهر آید بود علاج جگر باید کردن بر یونجه خیز و کلس
و کل از مینی آندار و با قایض همه انواع را سودمند بود تنها عصاره حفره و عصاره با در عصاره
لسان الحمل و عصاره عصاره الی و آب خیارین با این عصاره و حجر الوم هر دو عصاره منفع و تره
درخت چه در شکر کوفه ششیز تره با کسر و بر زردن و شبا نجا خون از فز و سیر از آنکه بخت
نیام و قیوه و حب اکس و عصاره لسان الحمل و تخم کنر و الثور و عصاره کل تر و پیزر یا هر دو کوشش
آمو بره و تره فله اندر عصاره و اندر شرب قایض و منظور بوی و زرد و خاب مرغ و سریش
و هر دو عصاره کزنده شتر با نیم او قیسه کرده استغیج در چند قایض و شب یانی و آب بیدان
آهن و کلید نم نم لسان الحمل و حب اکس و عصاره با کور بکار باید بران **باب نوزدهم**
اندر دار و در آب با بر است و آرد و که دل الموت و دریا قوتست و غیره و در لعل و زرد
سپس و کل غنوم و حجر الوم و جلا جورد و آندار و اسر و کافور و صندلین و طب شیر
مروارید و سید و کشتیز تره و کشتی ترنج و فزان و آندار و کرم در روغ و جود و آرد
حسک و غیره و عود و زرد باد و ابریسیم و زعفران و جین و تر نعل و باد و کج و تخم
آن و شامسوم و باد روغ و تخم آن و طبخ شک و تخم آن و برک ترنج پوست و تخم آن
قافله کبار و ساج و مندر و کباب و سرسین و کمر با و کسین از آندار و آرد و دیگر که بوی و فصل

بجز

طبیعت مویس از اسود و مند بود اقبول و اسطوخودوس و ارال و آندار و زرد بوی و انجلی و سفیج
و غیره و در جیز و زرد سب و سینه و سنبل و سید و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین
و غایب بوی و کندر و موسی و سنبل و سید و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین
که دار و می ال آنچه یاد کرده آمد است بعضی اسهال باز دارند و بعضی لطیف کننده و بعضی
کننده و قولم و مند یعنی ترنج و بعضی انواع استقران باز بزرگند و بعضی کشتینه و بعضی
منفع و بعضی مده باز دارند و بعضی بجز کشته و بعضی عرق کرده و بعضی آرد را کننده
و بعضی بطور آرد کشته بود و بعضی نیز کوبند و این نوع را مغز و اما دار و اسر و سید
و اسر و مند بود آرد و وجه زینا که است و آرد و وجه سودمند بود یکی آن بود که خلط
بر را از مین و از حوالی در روغ پاک کننده تا روح و دل را و روغ را پاک کننده و در کت
رکوش شود و قوت کرد و برین دار و در جویز انغوز است و اسطوخودوس دوم نوعی است و در است
که معتاد از آنکه از آن در مغزها آنگونه چون قوت آن یاد کرد و آرد و با بر اسر و زرد بوی و کندر
و آرد و بر آرد و کندر تا خون دل پاکیزه شود و دل قوی و شادان کرد و این دار و با چون
جوار می است و لا جورد و آندار و در وجه زینا کبابی آن بود که دار و اسر و سید که در اخلاط بر را
از ترن ماید و کلن طبعی نیک را بجا نماند و بصحبت آن پار و بر سبب صفت نیک و کسین
انکه طبیعت قهر کرده بایر تا جیز از در استماند و با سمال روغ کند و کما طبیعت آن بود که اخلاط
در تن بطرف جذب کند و در غلظت را در قرارگاه نگاه دارد و کار دار و اسر و سید بر خلط است
تا طبیعت را با جگر کند و بروی خیره نکند و اسهال نکند برین صفت سبب از بی معلوم شده
که دار و اسر و سید از آن صفت دل ندارد و از نوع قویست بود غذا و نماند صفت دل از این
دار و آندار و در قایض و مغز و مغز و جویز کل غنوم و جین و سنبل و سید و کسین و کسین و کسین
بجز جهت و بخت و بعضی لطیف کننده و قوام دهد تا روح از اسر و سید منفصل شود و کلس نیز در قوت
این دار و با هاب و کسین را کشته کز صفت آن فروغ از آن بود که صفت آندار

دستیز و سفوف و کور و شتراب سنین و ماوار و اسهوت کلبی اگر سب در آن زمان بود
فصد بسلیم و طبع انیمون و الطریقی کشتیز تازه و شور بار تنه بره و بز فاله و شتراب
مزوج باقی که در در زیره جوش نیده با سله و اگر طبع نرم بود جو شتراب خور و آب گرم
نباشتا و زرده خایه مرغ نیم برشته و نخود آب مرغ فربه و کوزه آب بطزله و حلوا شکر و
روغن بادام و نشاسته و کوزینه و ترید کنگ در این بیخ چوب و اگر سب سرد مده بود
قی کردن با بیخ میقرا و کوفی و سحر ما و دور الکس تلخ و تریاق بزرگ و الطریقی
بزرگ و شتراب هم زمان نوع مذکور است و اگر سب تخیل بسیار بود و مختلف نام و دور الما کرم
انگیش باید و روغن مورد طما کردن و در آب بر شتراب و شتراب سیو و شتراب ترش کج
و شتراب ریویج و موصوف و نسرو و علام از گوشت کوساله و بلون کاه و هر سیه سرد و با چوب
و اگر سب زرد بود یا با ج میقرا و فو قیا و اما دار و مجموع البقر بوس سب و بوز خورد
مشک و بوز خورد و زیره و ترش شتراب ریحانی و زیره در هر اینجه و مخط قوت بزرگ
شربتیا و طبعها و فو قی کله باید و شتراب و اگر مزاج گرم بود بوز کاه و کل بوز مرغ بیان و بوز
نان گرم خایه و نان و شتراب ریحانی ترید کرده و با الهم و سب کج و مطنجه مذکور و اگر شتراب
سود صدف کلسه و جبر بر رخ را و غلیظ و کوشرا و کوشرا و کوان بلند ناکه در بوس سینه
و اما دار و با بسیار قرد کردن جو شتراب و میوه و یا با ج میقرا و زیره و نه خواه فاعل است
نغز و دم قنق و دار و با مذکور و اما دار و با شکر کبیر و آب انار شتراب و آب کوه سب
ترش و ریویج و امر و جبر و آب سنج خوردن و بر قنق مطنجه و شکر آب کوه سب
خایه مرغ با روغن بادام و با سب سب و آب انار و روغن بنفشه و کثیرا در دهان داشتن
و بوز کبک رفق و بوز میوه با خشک و بوز بنفشه و نیلوف و بوز کاه و کلاب صندل
و فو قی کوز با روغن و ترش در دهان داشتن و کشته زرد الو در دهان کوفی و هر شکر
بش نند و اگر سب غریغ حاجت آید بعد بسلیم و مطنجه و سید و با جبر و فو قی موصوف و کوه سب

در طبعیت شور بود و استفراغ بقر کردن یا با با ج میقرا و آب گرم نباشتا فاعل کوه سب و اما
در روز جوش نیده باشند و شتراب مذکور فو قیا و دار و با مطنجه استفراغ بقر کله و یا با ج
با سب کبیر و آب گرم در روغن بادام ترش کند و حوس و چوب و اگر با سب سرد تر باشند
یا با ج میقرا با سب کشته زرد ناکه و سحر و سب با پوز نیشتا خایه مرغ و کوفی و سحر و
تریاق الارب و تریاق بزرگ و قنق انیمون و مطنجه سب در هر پنج شمس کبیر در آن
سود کبیر و با سب کبیر و جبر پند شتراب مذکور و اما دار و با روغن کبیر و فو قی
نغز و کوفی و مطنجه اهل و کوشرا کبیر و مطنجه حباب انار و قنق انیمون و اما دار و با
متش کشتن هم و با سب کبیر و استفراغ بقر یا با با ج میقرا و انک سحر و با با ج میقرا
عسل و انیمون و شک من و آب انار ترش شتراب و شتراب خور و آب انار و کله
و میوه شتراب سنین و شتراب کله و جبر کله و سب کبیر و کل و لادن و مشک کاه و فو قی
سب و کلاب سب و اما دار و با فو قی شتراب سیو و شتراب فو قی و آب کبیر
و آب فو قی و شتراب انار شتراب و آب کبیر و آب شتراب ریویج و شتراب ترش کج
و کلاب در دست بزرگ در آن کبیر و آب انار و بوس کبیر و با سب کبیر
و با ج کبیر و مطنجه کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر
و مطنجه و جبر و فو قی کبیر و جبر کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر
و فو قی کبیر و کله و لادن و مشک کاه و فو قی کبیر و آب کبیر
س زرد و استفراغ بقر و انیمون و مطنجه سب در هر پنج شمس کبیر در آن
بزرگ زردن و اقراض جبر در آب با در آن و مطنجه کبیر و آب کبیر
کله و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر
از معنی در آب فو قی و با در آن و فو قی کبیر و آب کبیر و آب کبیر
و دار و با مطنجه کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر و آب کبیر

و کفک بگذارد شراب و کلاب و است جو آب مورد تر و نان خشک و سرکه که در آب آبی
سیب سبز که بخت و جند و سنبل و مصطکی و روغن زرد و روغن کتان و روغن کزک
در شکر که طینه السین سماق و اوقیا و انار پوست و است جو آب مورد تر و خاکستر که در شکر
از سرکه فروز و اگر شکر افند و روغن سرکه که در معنی در سرکه حل کرده بر بار او طینه میگردان
و بجز تر سرد کرده هر گشتند و هر ساعت تازه میگذرانند و آنرا در روهای معده ضعیف اگر
عوت جاذبه ضعیف بود و هم لطیف خورد چون تندر و در اج و خشک با در اج و زیت
و که در و ناخواه و تر عفوان و شراب و صفا و قاضی مذکور و اطراف مالدین و بعد از طعام
کردن با کسک و اگر قوت با کسک ضعیف بود در سیب و رب آبی و شراب لیمو و
کشتاب با جود شکر با آب غوره بخت و آب انار و آب لی تری و تیوج و قیج کلب
و جوزه مرغ خانجا و صفا و مذکور و اگر سب رغبت فرا میزد بود کسک استغراق که پس
جوایش غوره و شراب مورد تر و شراب میوه و هم تیوج و صفا و بیکر و اگر قوت با کسک
بود و نماند مزاج گرم را میوه سوده با بر و ادون و کسکین و صفا و شراب انار و صفا و
سماق و آب انار و صفا و مزاج سرد را اطریعل بزرگ و جوایر سرد و صفا و در اصل
یا و شراب کزک و اطریعل کزک در صفا و اگر قوت با قوه ضعیف بود آب میوه با و نا
و کسکین و طمش حیدر چمبر در آب کسک و هلیله پرورده و آنچه خشک در کلاب غشته یا
و اصل و الکسیه و انار کلاب غشته و در جلاب هم دشمن استغراق و کسک و تیوج و صفا
و اگر سب لیمو و صفا و متعلل شده بود شراب مورد و اطریعل بزرگ و کویک و جوایر سرد
و روغن بادام و روغن مصفوف و روهای آس محمد و اگر سب خوان بود صفا و سبک صفا و
و طینه ایزین و روغن آبی و روغن آبی و آب مورد تر و آب آبی و سب و کلاب صندل و هم
صافی و روغن کل و آبی بر این کرده و سب بر این کرده و تراشه که در بزرگ و خرفه و از جو
و صندلین و بنفشه و آب غلب الثقلاب و کسکین و کسکین و با بوز و اکلیم و اکلیم و اصل السوس و صندل

بنفشه

بنفشه و سنبل روی و سنبل و سید بط و روغن فیز و روغن کوسن و صبر و مصطکی و روغن کزک
و رب غوره و روغن مذکور و از شراب آبی انار و رب آبی و کشتاب و آب کسک
محل و آب کسکین و آب غلب الثقلاب با کسکین حیدر چمبر و اکلیم که از عفوان و شراب بنفشه و کزک
میگردد با آب انجینه و آب کزک و افراس قیاس و کسکین و کسکین و شیر تازه با آب گرم انجینه
و اصل و سنبل و روغن بادام و کزک و روغن بادام و روغن بادام و روغن بادام و روغن بادام
تر و آب کزک و روغن بادام شیرین و تیوج و روغن بادام و روغن بادام و روغن بادام و روغن بادام
از جوده و اکلیم و اکلیم و صفا و با بوز و کسکین و سنبل و مصطکی و کزک و تیوج
خطم و اقلیم و کسکین و سید بط و سید بط و سید مرغ خانجا و صفا و روغن کزک
و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک
و بزرگ و جند و روغن کزک و جلاب و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک
صفا و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک و روغن کزک
و افراس سبک و صفا و مذکور و آنرا در روهای سید محمد شیر تازه کرم و آب کرم و طنج
حله و طنج خشک و روغن بادام تلخ و روغن بادام تلخ و طنج خشک و روغن کزک و صبر
در آب کسکین و با روغن صفا و طنج خشک و روغن کزک و صبر و روغن کزک و کزک و کزک
خشک و با بوز و سنبل روی و در روهای سید محمد کزک و روغن کزک و روغن کزک
و طنج و اکلیم و صفا و جلاب و اصل و با روغن صفا و رب انار و روغن کزک و روغن کزک
حل کرده و ما الشیراب انار و شراب حیدر چمبر و آب کسکین و سب مذکور و تراشه کزک
و خطم و سماق و زرد و جند و روغن کزک و اکلیم و آب کزک و روغن کزک و روغن کزک
سیب کزک و آب کسکین و اکلیم و صفا و کسکین و کسکین و کسکین و کسکین و کسکین
بزرگ و صفا و جوزه با آب غوره و آب انار و آب لیمو و آب سماق و آب روغن
در شکر تیوج و زرد و کسکین و صفا و کسکین و کسکین و کسکین و کسکین و کسکین

و شیر خشت و بره منستین شیر فربا شکر و طنج نمیزد و بجز در پرسیا و شان بار در غن با دم
در شراب زرد فاقه و شراب انجور و کشکاب با این هم بایر و منده است و در پز اینها یک
و از پسر کهنه و سر کردن اما در الاصول و غافلت در روی زیادت کرده با جوش
خیزد و بر روی غن با دم و طنج حاش و زرد فاقه و طنج بودند و شتر و طنج قطور لون و کهنه
و اگر حارقی باشد آب گنجا بشکر و صندل مذکور و آنرا در او در اسس حکم که آنرا شکر
افندد که زرد و طنج و مخموم با آب سفول در روغن کل در یونجه چیز زنده و در روی
که در اینها اما اسس بود و منده بود در روی است که در روی توت در روغن و توت و کهنه
و در او مذکور اینج صغیرا و غار لیون و طنج و صندل و در روغن با **باب دوم**
انزردار و اسس برز بیاید و نیست که در او می سپرد اینج است و آب غلبه و غلبه
غار لیون و در دم با دو و نیمه سکین و آب غلبه و آب کرس و آب برک بد
و آب برک بر و آب کشت هم آنها با سکین در در و اقراض و یونجه و در او
کرده با آب سکین و با آب سداب و برک بد و خشک کرده و بشکر و آب
کشت و برک کز خشک بشکر و پوست چ کر با سکین بر در یک گرم و نیمه کرم با سکین
و در دم و تخم خوخه با سکین و با سکه در یک سکن کل خشک یک طوقه و اقراض سکین
بج انگشت و آنرا در روی اسس سلب که در سبزر بود سکین از سه که بود با انگلی زعفران
و آب در این و آب کرس و انجور سبکه فرغ کرده و قطور لون و در حبال کهنه
و کما در بطوس و فرسیون با آب آمیزان و جبهه و خضر با سکین و عرقه و شونیزه
افقیون با سکین و شبت خشک با بول شتر و اما الاصول بر روغن با دم
و اقراض الیگر و صندل و صوف مذکور و آنرا در او با اسس زرد و در او با اسس
تکیده در زن کرم و در صندل و با سبزر و با سبزر و دیگر **باب سوم** انزردار
برقان بیاید و نیست که در او ایرقان که از گرمی بود و از بسید صغیرا آب انزردار

و آب که در او آب خیارین و آب خیزه همد و سکین و کشکاب است جو در او کهنه
و این با اسس و طنج خندان همد و خیزه سکین بر در روغن و طنج و اسس
با خیزه و نیز آب صوف و اسس و در او در او دیگر در ک بسلیو تزرد و در او در او
که از سده و جگر خیزه و نیز آب و صوف و اسس و در او در او دیگر در ک بسلیو تزرد و در او
برقان که از سده و جگر خیزه و آب کرس و آب یونجه و آب شبت و روغن با دم شکر
در روغن شس و آب برک و آب و تخم خوخه و تخم خیزه و تخم شبت و تخم سرخ و طنج
پرسیا و شان و طنج امینون و کنگ درشت و کلسی در ک چند خشک با سکین
نمونه بار زنده و خاید و سیله با شراب کهنه و بورد و دو و نیمه شراب در این و منده
اقراض بریند و اقراض امینون با سکین بر در روغن و اسس و اسس و اسس و اسس
در او در او برقان سیاه و صندل و اسس از دست جبهه و اسس و اسس و اسس و اسس
ان اسس زرد و کلسی و روغن کرس و سکین و روغن کرس و اسس و اسس و اسس و اسس
و خندان همدی اینج صغیرا و غار لیون و در بر سکین و سکین و سکین و سکین
صوف و اسس و سکین و اسس و اسس **باب چهارم** انزردار و اسس
در او در او اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس
سبزه و عود و صندل و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس
و در او اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس
و اسس زرد و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس
شیرین و کلسی با سکین و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس و اسس
که در او بود اسس با سکین و آب یونجه و آب شبت و آب شبت و اسس
خیزه و کلسی با آب شبت و در او که در او اسس و در او اسس و اسس
در با صفت از غن و در کردن و آب با طنج و آب خندان همد و کرس و اسس و اسس

رتبه در تب غوره و رتبه آبی در تب بروج و رتبه سبب و طبع شیر در اصل السوس بر این کرده
 و کل از منی و صمغ عربی در روفن و دودغ کاو آهن تاق و طبع شیر و تخم کل باب باران کویا
 و آب ساقی و غوره خشک با فایده مرغ غیر شست و جو است شیر و جو است ساقی و اگر
 سبب سبب همال صغرا در منم بود بلیله زرد و حب الاس و حب الرمان و حب الرتبه و غوره
 الطرفا و سبک و اینون و تخم کتان و تخم کتان اکل زنا در بولست و دودغ لاجونین
 بر این کرده و کشنیز خشک بر این کرده و انار و انک و اگر سبب همال صغرا قوت
 ماسکه بود سبب رطوبت لزج قوی در کردن استغراغ آن رطوبت با بر کویا و غوره
 غوره و قرصی که افراط او نیست و طرائث و جلا و تخم میوز و بلوط بر این کرده از زهره
 و غوره نبطی در تب میوز در آب آن و اگر صغیر قوت ماسکه و نیز در بود که بر سطح غوره
 راک سبب کوشک آن و بر ساقی حیات کردن و بقیع بلیله زرد استغراغ فرموده و در
 مندر و هر روز صمغ عربی و اسفود بر این کرده در روفن کل با سبب سرد و انار و در او سوط
 راک سبب زدنست که استغراغ بطبیع استغراغ پس حب الرمان با سونف آن که برین
 حب الرمان محصور و همین محصور و انار و اسفود سوزن رائق الامعا که سبب سبب
 رطوبت بود این صغرا و حب البهر و الطریقل بزرگ و شرب سستق و کجین و مضایحه
 و قند الرقون و جو است ساقی باب غروب و کوار سوط و شرب سوزن در همان در قور
 و آن که سبب رائق الامعا بزرگ بود علاج بزرگ اسما بود و دودغ شرب آهن تاق
 آب غوره با طبع شیر و بزرگ کجین و شیر بزیه آب ساقی و آب اندر شرب بشک و بشک
 سونف طبع شیر در آب آن و کشتاب از خشک جو در برنج مرد و محصور و در کور و انار
 دار با اسفود سونف در امتداد سبب صغرا در صمغ عربی کوفته و در آب سرد حل کرده
 کفایت بود و عصاره کل سرف و بزرگ کجین و صمغ عربی که کثیر او شسته و اسفود صغرا
 شست صغرا در روفن کل و رتبه جو در آب آن اکل و اقراص رتبه برین رتبه و رتبه

و تخم کسنی عصاره رتبه کل و کشتاب و حب الاس آبی در روی بخته با کل از منی و شرب سبب
 و حقه بطنج ما مشور کردن و اقراص زنج برین صفت زنجین و انک و قرص سوط
 و اقا قیا و عصاره رتبه کل و سبب سبب اگر بلغم شور بود در او با برین کویا و بر صمغ عربی و صمغ
 و بلیله کابلی برو فنه که برین کرده و تخم مرد و برین کرده و شسته و تخم کند و حبه
 الرتبه و اینون و رتبه جو و تخم کوسر و انار و حب بلان و ریزه بر برد که در کور و طاهر
 صمغ بود و اگر سبب زو سونف ریاک و شرب سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 و اقراص جلا و اقراص سوزن و اگر سبب رطوبت سوزن رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه
 که در اندر تریاق بزرگ و فلو بیدار روی کسوسا و دار و در زهره و انار و شرب سوزن سوزن
 اسفود بر این کرده در تب آبی و روفن کل و صمغ آبی و غیره و کل از منی و بزرگ کجین و تخم
 و سبب در کویا و دودغ سونف و اگر سبب زهره بلغم شور بود بقیع با برین صفت بلیله کابلی
 بلیله کابلی در سوزن آب جوش بلیله خشک کرده و برو فنه که بر این کرده و صمغ کل
 از منی و تخم کتان و تخم کند و حب الرتبه در سه محصور و کجین در شرب سوزن سوزن سوزن
 در بزرگ کجین سوزن و اقدیا و جلا و راز و اسفود و شرب سوزن سوزن سوزن سوزن
 دم الرقون و کل از منی و کثیر و زعفران و صغرا و اینون و کل و کسوسا و سوزن سوزن
 و کور و در غلبه و زهره و دیگر کجین سوزن **باب ششم** از دار و
 متعدد باید دانست که دار و های متعدد شرح استی ابرون آن من معتقد کسوسا است
 که شرب سوزن و معتقد بولست اندر شرب رتبه بلوط و غوره و برک بود و اگر شرب
 بود در زهره و خشک و در روفن کجین که رتبه آبی تاق کرده و در روفن کجین
 و این همه در آب بزرگ و در آن کجین و شرب سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 اقاغ الرمان و در او بلوط و صغرا و قرص سوزن و دودغ سوزن و فاکستر سلطان
 نوری و عصاره طیه ایس شرب بلوط و فاکستر سوزن و اقا قیا و صغرا و شرب سوزن

است که بر هفتی مانند بلسه در روز یک بار یک کوزه آب معده را در دهنش و بیلو فرو
 داند و در سحر المراج سرد تر کردن و در او و در صبح که در علاج قولنج غیر گفته است
 سونا دارد و در آن کرم در کرده بپزیرد کرده بر یک کوزه با مغز بادام کوزه که در آن کوزه
 زنجبیل و کت منقول و صندل از طبع سر بره و کبوتر بجز در روز زنبه و آن دارو دیگر در آب
 گرم آب گسنی و خیار چیره و همچنین در شراب مناب در تخم خمشیز و کشیز و کشیز و در ششتر
 بخته بیک تمنا با کسکین و در روز با دام بر کشاب و آب تخم خوزه با کسکین و در آب منول
 با صلاب کرم و آب نیم کرم کسرتهد و با دم دهنش و بهید و با غرتر و استغراق و طبع کسکین
 و فاسک و سپستان بویخ انجمن بویخ کزاس و خیار چیره در گاه که اسهال خسته شود در تخم
 آینه با ذوق البرزور و سفونی که نیم پاک کند و فرضی که کرده و مشانه پاک کند و آن دارو در
 صلب سودا و مار کجین را با کسکین و فنیونی سازد و طبع انیون و صحنه از تخم کسکین و
 مذکور را با کسکین و ترانه خیار کسکوفه بید بر یک خیار کسکین و کبوتر و آب من در
 دون سر بساید و با لکه کبوتر و شود و در دهنش در جگانه و با زباله و عرقه کانت
 بر آن ترکه داند و بر جا کرده مرند و اخلاط صفا و دیگر تخم کت و تخم حله و تخم خیار و بونه
 و قطر و معطر و اشق و هکک البطم در ساه دارد و اسهال جگر که بخته شود و آن دارو در
 برده و جرب کرده و جمل آلات بول یک بلیق با بیزون و جیست که گاه و استغراق بخند
 و اخلاط صفت حاک است و با بوند و صلب الملک و اطراف کرب و جندرت و تخم مصفر
 و تخم آن و جله و بپزیرد و قطر سپستان و عذاب سفوف البرزور و اخلاط سفوف
 تخم خیارین و آب شامه و سکر آب کیرین و شباف ایض و در وقت کل دور آب که کرده
 نشسته و آب امکران خوردن و جیشتر و تخم خوزه و صغ و کشسته و دیگر از او بود و بوند
 در زرد کسکین بر آن جندرت کسکین برین کرده و شکر تخم خیارین برین هر سفوف کرده
 بکار برند و شیره خوزه در او زود آید چون ما العسل و کشاب عسل و طبع حله با ل

و تخم خیارین و خوزه و آن دارو در بول مردم که بلیق کت و است و سفوف کاج و سفوف کاج
 که بر بول بوند جینی و اینون و کندر و طین قزسی و کشسته و کشیز و کشیز و کشیز و کشیز
 ککام و در عرق و سب و فنیون و آب غناب و آب من عمل شراب مورد و سب
 خوزه و شراب بر لوبخ و شراب غناب و شراب کاج و تخم خیارین و تخم خوزه و تخم کت
 و کشیز و مغز حبه و مار الشیر با آب حشیش و راکت و افاق و کندر و بلوط و اقراص
 که با اقراص شسته و فرضی دیگر و سب و سب و دیگر و آن دارو در صفا و آب زین کسکین و
 آبی صیا و سب الکس و تخم خمشیز و پوست خمشیز و معده بر یک مورد تر و افاق و صلاب
 و مساق و ماز و بجز اسهال و کسکین و آنار پوست و اگر زخمی افتاده بود صفا و آب زین
 و صبر و مر و کل و پوست خمشیز و معده بر یک مورد تر و افاق و صلاب و ماز و
 جز اسهال و کسکین و آن دارو که کوزه پاک کند و بر بویانه کشیز و صغ عربی و طین لریخی
 و کشسته و طین قزسی و طین محترم و تخم خمشیز سفید و سیاه و برزنج و کل سب و جندرت
 و طینش و افاق و کبوتر و کندر و بول بوند جینی و آب من عمل و دم الاخوان و صلب الکس و
 قرطاس محرق و صلب عقب و در عرق و سب و در وایر و طین محترم و طین محمول و کسکین
 و سفوف تخم خیارین و تخم خوزه و تخم خوزه و تخم قزسی و اینون و زود خاشاک و دم کسکین
 و سفوف از زین شسته و خشک کرده و با کسکین که در آب کشسته چند بار و وقت سحر محرق
 و شب یانی و افاق و تخم قطر و جانی و بورد و خشک و کل قزسی و بصیرت و مغز
 جلفوزه و خوزه و تخم کت و در راکت و کاج و قطر سپلیون و سفوف قزسی و طین قزسی
 و شیره خوزه و آب کسکین و معده را من عمل و آن دارو در اسهال شامه زردی که
 در زرد و بیوسن سحر ما را در سیاه و دو الکر کم و سب و کندر و شکر کوفه لقوان و تخم کسکین
 و شکر کوفه در آب سداب بخته در مجرب بول جکین و فنج انکت و تخم آن و جادو شیر خوزه
 صفا کردن و طبع آن خوردن و در جکین و در وقت سب و در وقت سب و در وقت سب و در وقت سب

بجند بکسر و حلیقت و در زرد و جادو شیر در چکانیدن و ماییدن و در آب کوه کوه آب
در نیشتر و آنا دارو های نظیر بول بلوط و ملک و ساج و رس و خشک و تخم صندل
و قرقه و خولجان و دوج و کرم با و مر و جند پیدستر و تسلیخ و صفت و عاقر قرقه و قبت
الرشاد و همین و حب الاس و سدر کوه و قرقفل و بلبله کابلی و بلبله و انار و برک بود
خشک و در کسب و بر کسب و جندار و زهره کرمانی و لادن و خرم و هند و لادن و
و شونیز و تخم سب و دروغن پدایچ و مومینی و دروغن زنبق و تریق بزرگ و دروغن
و سحر بنا و اطراف لعل کوه چک و انار و ملک و دوج بهم سخته و حب الاس و قناری
و کندر و زیزه برابر هر دو در دم سحوق کند و اطراف لعل بزرگ و جودار و با کوه قوت باه را
زینت کند و اگر مزاج گرم بود کباب با روغن کل و آب کوه و در شکر طبرزد و سبزه و دروغن
چرب کرده با جلاب شیر خشک شکر با کباب طوزه به شرباب ریواج و بادق البرز و جلاب
و عرق آوردن در کرم با عرات و آنا دارو های سر بول کسب آن همس گرم بود و ک
بالمیق زدن و شانه بر روغن بخته چرب کردن و آنا دارو های کسب در یک از شانه پاک
کند سرطان کبیر و تریاق شرو و دیوس و ابروس و دووار الکرم و کسب و عسای و طبصا
و آنرا کسب بول سبز شدن خون بود در شانه لفظ و نهاد از غزافه و کسب شرب
و بوره و عاقر قرقه و عرذول و خرد لجام و حب الفار و شب یانی و جادو و اهلل الملک و آرد
خون سیاه و در بوز و در قوت تخم ترب و تخم کزک و تخم کرم و دروغن بوس و دروغن باند
و کسب و عسل و جادو شیر و دوج و دروغن شربت و آنرا کسب بول رطوبت از بوج
سر کین کور و شستی و سر کین بوش در طبع شبت و بول کوه کوه بقیعین در جلاب کین
و آنرا کسب بول روی و باطل شدن حسر شانه بود تریاق کوه کوه و دروغن پدایچ
و اما الاصول و روغن خشک ماییدن و در طبع بوز شستر و طبع انار و کباب بزرگ
چون در جزی و سیف و سدر و سب و قرقفل و سب و دروغن طریق کسب خن و بول زینت

بجند بکسر و حلیقت و در زرد و جادو شیر در چکانیدن و ماییدن و در آب کوه کوه آب
در نیشتر و آنا دارو های نظیر بول بلوط و ملک و ساج و رس و خشک و تخم صندل
و قرقه و خولجان و دوج و کرم با و مر و جند پیدستر و تسلیخ و صفت و عاقر قرقه و قبت
الرشاد و همین و حب الاس و سدر کوه و قرقفل و بلبله کابلی و بلبله و انار و برک بود
خشک و در کسب و بر کسب و جندار و زهره کرمانی و لادن و خرم و هند و لادن و
و شونیز و تخم سب و دروغن پدایچ و مومینی و دروغن زنبق و تریق بزرگ و دروغن
و سحر بنا و اطراف لعل کوه چک و انار و ملک و دوج بهم سخته و حب الاس و قناری
و کندر و زیزه برابر هر دو در دم سحوق کند و اطراف لعل بزرگ و جودار و با کوه قوت باه را
زینت کند و اگر مزاج گرم بود کباب با روغن کل و آب کوه و در شکر طبرزد و سبزه و دروغن
چرب کرده با جلاب شیر خشک شکر با کباب طوزه به شرباب ریواج و بادق البرز و جلاب
و عرق آوردن در کرم با عرات و آنا دارو های سر بول کسب آن همس گرم بود و ک
بالمیق زدن و شانه بر روغن بخته چرب کردن و آنا دارو های کسب در یک از شانه پاک
کند سرطان کبیر و تریاق شرو و دیوس و ابروس و دووار الکرم و کسب و عسای و طبصا
و آنرا کسب بول سبز شدن خون بود در شانه لفظ و نهاد از غزافه و کسب شرب
و بوره و عاقر قرقه و عرذول و خرد لجام و حب الفار و شب یانی و جادو و اهلل الملک و آرد
خون سیاه و در بوز و در قوت تخم ترب و تخم کزک و تخم کرم و دروغن بوس و دروغن باند
و کسب و عسل و جادو شیر و دوج و دروغن شربت و آنرا کسب بول رطوبت از بوج
سر کین کور و شستی و سر کین بوش در طبع شبت و بول کوه کوه بقیعین در جلاب کین
و آنرا کسب بول روی و باطل شدن حسر شانه بود تریاق کوه کوه و دروغن پدایچ
و اما الاصول و روغن خشک ماییدن و در طبع بوز شستر و طبع انار و کباب بزرگ
چون در جزی و سیف و سدر و سب و قرقفل و سب و دروغن طریق کسب خن و بول زینت

بجز

و فلو نیار فارسی و اما داروهای که کرده و مشانه صنیف را وقت دهد بینه و وزینا و کل
سوسن خشک تخم کلک سبغ و صندلین و جملار در سبب و آن و اما دارو با که خون از
کرده و مشانه باز دارد و جودعت بر وینه کلک ارمنی و دم الاخوین و اما متبا و کلک با کلک
باب سیام اندر در او مردان باید و است دارو ۱۰۰ انس کرم در تصفیه و ضایع
مزدون بود و در ک صاف زدن بر ساق و جی مت در کمر که و مشانه که در کون پشیمان
که در راجی نب محض از وی نهادن و اما دارو و صندل و طلی سمر که و کلک با بر و کلک
و عصار کبوتر و عصار کبوتر و عصار که و عصار عنب الثعلب و عصاره فی تر و از با با قاف
از جو و برک که کبچ و از و کدر و زرد و خایه مرغ و اندکی زعفران و زنبق و لیسب و عصار کبوتر
قیوی که و برک عنب الثعلب و برک خشخاش و برک کوک و با خورده و کلک با این دارو با
بیا میزد و چون با بون و لیسب و تخم کتان و عصار کبوتر و برک کبوتر و جوین سینه و زرد
کرمانی و جملار و خاکستر وانه عزمی که کربن بظلم و سوسن و اما دارو و برک کبوتر
خایه بر سبیل اس عصار و الخ و شوکران و اکی کشینز و در بوده و سکنجین بر هم بود و
سنگ سبیل بر هم بود با کشینز تر و اما دارو ۱۰۰ خایه بز و از آن و از آن و در ک بون
و بر کسره و اشوز و زعفران که و اما انس و مغز و بوزنی دانه در و فلهنا کرم طلی کردن و صناد
کرم کردن اما دارو و کبوتر خایه و صنیف و محمد جبر و در و سبغ و توینا و در برک کبوتر
و کد و خشخاش و خاکستر شرب بوخته و اگر ریش کبوتر شود و تر و بالاید سوخته بر پوست درخت
بره و پوست درخت صندل سوخته و کندر و زرد و است و سبج و جملار و اقیاقا و سبیل
و زجاج سوخته و مانده و زجاج و اقیاقا و جملار و خبث لهدیه و دم الاخوین و قرص حرق
در و مغز کل و زرد و زین و قطعه از زعفران و در پوست در کسره که و اگر ریشی نوزده بود
آبک آب نرسیده و زرد بخت و عصار و برک کبوتر و برک کبوتر و خاکستر بر مردم و جملار
رانا دار و چینی سق و قلیله و زرد و اما آن آب و شرب در از کبوتر با این شستن و زعفران و سق

باز

مالیدن و آب کرم بر آن ریختن در روغن با بوز کرم کرده با لیدن و شست بخت صنادل و کبوتر
زیره و بون با سبب و جند به ستر میالد و صنفور و زعفران و نخل کوزه که سوخته زرد
سبغ نمبر شست صنادل کردن و اما داروهای قلیله می جوارش زیره کسره سبب بون و صنادل
و بون انجیران و اما دارو و در قلیله می بون کدر و صنادل و با دستقارنی و صنادل و سبب
از جو و سدر و کلک ارمنی و زیره و برک کبوتر و پشک که سفید و سمر که و آب خوردن
و از و صلبه و کبوتر که و در و عنب الثعلب و بید کبوتر و روغن زیت و خاکستر درخت
بلوط و خاکستر خج کرب و برک کبوتر و اما دارو و تر و از کبوتر جماع خداوند سبب
و خشک را تر نکین و عصار بشیر آغشته و شفا قلیله و زرد و زنجبیل و برک کبوتر و اما
الطعم بزده خایه مرغ نمبر شست با انکی با نکین و در از جنین و کبوتر و در سبب و جملار
باز زنجبیل و در از جنین و بید و در پیل و زرد و عصار و قلیله و کوزینه و شراشیرین
و تخم بونیدن و در کبوتر روغن با سبب کبوتر برون و صنادل و مزاج سرد و تر و از او
و شرد و بیلوس و بون و زرد و در و عصار و شرب کبوتر و کبوتر و کبوتر و کبوتر
کرم و شرب انکین بکار آب و اما خداوند مزاج کرم و خشک را استودن و
تبره ای منی ترانینده و قلیله کد و و صنادل و کبوتر و کبوتر که جو و روغن زرد و صنادل
سبغ نمبر شست و مرغ فر و در غل زرد و لیسب و شیر و تر کبوتر و شیر تازه و شکر و کبوتر
قند و روغن بخت و روغن با سبب انجینه و خداوند مزاج کرم در را جماع زین و اما
دارو و سبب است از از سبب زردی و و ذی و سبب ای احتمال کبوتر سبب و کبوتر
سبی بود آب کوزه و آب انز و سبب و در ک زدن و طعم اشتر و از او با کبوتر
جماع بسکند و اما دارو و صنفور و زعفران و نخل کوزه یا از صنفور و زعفران و نخل کوزه
کرده و ستر صنیف تا آنچه از صنفور و زعفران و نخل کوزه و کبوتر و اما آنچه از کبوتر
تصفیه و نخل کوزه بود از طعم انز که کبوتر و کبوتر و کبوتر و کبوتر و کبوتر

و حسب سبط و ما الاصول در روغن بادام تلخ بروغن پندانه و در روغن بادام تلخ
 و در روغن بادام تلخ بود و در روغن بادام تلخ بود و در روغن بادام تلخ بود
 مرش مذون و نطول میگردن بارو روغن بادام تلخ بود و در روغن بادام تلخ بود
 بفتح بر روغن بادام تلخ و در سبب غلط غلیظ بود اطراف سبتن و ماییدن و بطبع با بوند
 و شبت و اکلیل الملک شتر و نمک در خردل و بجز بر روغن بادام تلخ و در روغن بادام تلخ
 ناخوش بود مین چون نظران و چند بدست و جاب و شیر و کینج و بر زرد و در روغن بادام تلخ
 سوخته و تخم گندم سوخته و سوسن و حبه برکت و با بوند و او خود سوسن است
 و ما قوت و سوسن و بوند و مانند آنست مذون و بران کنیز کردن و تغلیظ هم از آن است
 کردن و اما در و با کذا و نازک است و در حال سست و در ایام ریح و غیره است
 بنا در روغن بادام تلخ و در روغن بادام تلخ و در روغن بادام تلخ و در روغن بادام تلخ
 و غلافی و کونی و کینج با بطن و امیتون با بطن و کوبا سوسن با در روغن بادام تلخ
 پنج انگشت و عاریتون و ما العمل و چند بدست در ما العمل کینج و غصا شتر و سوسن
 مفصل و آه و در هر که آمدن آب در روغن بادام تلخ و در روغن بادام تلخ و در روغن بادام تلخ
 با غلیظ در روغن بادام تلخ و او غلافی و او ایام ریح و دیگر کس و سوسن و در روغن بادام تلخ
 روغن سداب در روغن سبتن ماییدن بران کنیز نمودن و در روغن سداب و در روغن سداب
 انگشت و مقهورین و زیزه در کینج و در روغن سبتن و مینون زین در روغن سبتن
 و تخم کینج و ناخوش است مذون آه و زردی گرم کردن روغن سداب و زعفران و زنگ
 بر سرد شراب کینی کوسه و خرقه بران تر کند و بر دارد و اندکی گرم دانه بارو روغن بادام تلخ
 بر دارد و چند نوبت این ترتیب بخورد و اما در روغن کوزنج که در روغن کوزنج
 در اماک و اما قی و قرفل و مشک و کوسه شسته و بخورد بدست و در روغن بادام تلخ
 در پوست صنوبر و سوسن و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب

در روغن

در روغن سبتن و کرم که با بیدار است که در روغن سبتن و کرم که با بیدار است که در روغن سبتن
 سکنج و ایام ریح و غیره است و در روغن سبتن و در روغن سبتن و در روغن سبتن
 بزرگ و در روغن سبتن و در روغن سبتن و در روغن سبتن و در روغن سبتن
 فرغتون و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 زدن از باطن و بسلیق و در روغن سبتن و در روغن سبتن و در روغن سبتن
 الشب و چند بدست و در روغن سبتن و در روغن سبتن و در روغن سبتن
 و بجز بر روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 و اما در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 تلخ و این تلخ و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 و شش شتر و بلوط و برکت کرده و در روغن سداب و در روغن سداب
 بسلیق و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 و اما در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 آوردن و اما در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 و بجز بر روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 آه و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
باب سداب اندر در روغن بادام تلخ که در روغن بادام تلخ که در روغن بادام تلخ
 و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 خیز و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 از آن و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 کرده و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب
 و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب و در روغن سداب

و در عالم بود است نامرست تانده سبزاب بچند و سماق و آنرا جو سبزاب بچند و پنجه سبزاب
 بچند قاضی تر کرده و بسبب که و کلاب سببیش فایضا و فوفل و قاقیا و فلفل و انی
 و پاره جو رشته و کشیز تر گرفته با روغن و آنرا جو سبب است جو سبب که و آب بچند و
 غسل نماید و زلفت بر آن بچند و آنکه آب نارسیده با پنجه و سبب است و در آن
 حمره و استغراق باید کرد و بطبع بلیله زرد و حصد و حی مت و آب سرد و ریختن آن
 عضو را در آب سرد نهادن و در او های رابع و قاضی میاید و آنرا دارو های طبعی
 مراعات دل باید کرد و سبب است چنانچه چون سبب ترشی ترنج و سبب است
 در سبب است و سبب است و جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و نیلوفر و نموا خانه برین جو سبب است و کلاب سبب است که در این و علاج سوره المله
 و علاج جو سبب است و با می کردن و جابجاء و علقه را از آن روی زمین و آب سبب است
 و طبع با بونه و سبب است طول کردن و سبب است در پزائیدن علقه کردن و دارو های
 بن کوشش و پنجه را که از روی طبعی بود و سبب است استغراق حلقه افزونی باید کرد
 محلول و روغن زیت گرم کرده و بسبب است به با بچند و آنرا در برید و اگر این آب
 در سبب است و خایه بود پس و استغراق دارو های رابع بجا بردن و آنرا دارو های
 آنرا پزائنده باقی در چنین است در بار الحسل و روغن سبب است و چینی تر گرفته
 و بسبب است در وقت دمی و شوخ خانه نمک غسل و جو سبب است و روغن زیت
 و روغن کاه و دوش و علقه البطم و کوه در لظرون و مغز بنبه و آنرا در مغز جو سبب است
 کرب و با بچند و جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 با بچند و غسل نماید و زلفت بر آن بچند و آنرا در روغن زیت که در زمین
 کجاست و بطل و باز و دارو که دریم با کسند و فرقی جو سبب است و جو سبب است و
 آنرا باقی و دوش و روغن کاه و روغن زیت و روغن زیت و آنرا در روغن

باطن استغراق او بتبدیل المزاج و پزائیدن ماده بر او لطیف و معتدل آنرا بی
 ترش صفراوی سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 در روغن کلاب که خود و حصد و حی مت و استغراق بلیله زرد و ایروغ صفرا و وضع
 و جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 خون برین کردن و استغراق بلیله زرد و با بچند کردن بلیله زرد و بچند کردن
 اینون کبر و کلاب سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 مانسی اول فصد و استغراق بلیله زرد و جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و آب از روی بر جیدن و کلاب سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و آنرا دارو های فصد و استغراق بلیله زرد و جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و روغن زیت و سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و آنرا که سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و دارو های جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 تدبیر و حصد و شیرینه رک قیضال باید زد و جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 ریشه فصد و استغراق بلیله زرد و جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 مانسی حبت الفصد و کند شش و روغن زیت و روغن زیت و روغن زیت و روغن زیت
 و جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 العجین و آنرا دارو های جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 حله که سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 گرفته با سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است
 و دارو های جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است جو سبب است

طی که از آنجا دارو در چشم نچ و معتد شب یانی بر باز کرد. با هم سنگ آن در قطران حمل کرد
و آب ناین در کفاب غلیظ کرد و آنجا در او بر تو با استغراق خلط فزونی کرد و از آنجا
لب نموش و از آنجا با قی و از او جوهر هم گشته و جند کسب کسب و تخم جزه هم بکشد بکشد
در روغن کسب با ریش ترنج و بید زرد کسب که سود و شوخ دندان با مداد ناستا و بیط
و بیه مرغ و صمغ و کینزاسبر که در آن کسب که و حوض بناز و صمغ و کینزاسبر و معتد و شیب
میشد و تو بال سر و با در بنجوبه بر کسب که و اشق از او جوهر و غلط سفید و در اینج بار روغن
کاه که اخته پیم بار روغن بان طلی کردن و بعد از آن مرهم سفید جامی ساختن و بعد از آن
انگس سر و زرد استغراق بنجوبه با کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
فاکتر خوب از روغن بنجوبه و خوب بلوط و شیب یانی در وی بود کسب که در آن کسب که در آن کسب که
در روغن کل کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
متنا و آنجا در او با انگس سخت که از آنجس سلطان بود بیه بلوط بیه مرغ خامی و بیه
بیه خوس و بیه جلود جوانات و جاسر و بطور و روغن زیت کسب در روغن کل کسب که
در وی روغن کل کسب که در روغن کسب و کسب کل کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و اشق و جاسر و بار زرد و زرد فاخته و مغز کوزن و مغز تخم بید انجور و فاکتر
کسب در صمغ و مقل و قنار کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
انگس با نیک بچاشش بر بدهن و زیت کسب و تخم کسب و بادیان و ناکاه و سب
و آب کسب نارسیده در شراب انکور جوش نیده و زرد فاخته و جوم زرد و روغن
شبت بهم ایخته و آنجا در وی خنار استغراق غلیظی و در او بیه سب و طب اصلی
و صب غیر بران در کسب و صمغ و شکر کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
در مرهم از بخار و آنجا در او به سب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
سکسته و جوم و بیه کاه و زیت و زنجبیل و آب کسب نارسیده و در وی شراب

سوخه و نظرون و مغز فزونی و زنجبیل سر و روغن کل کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و مقل و شوخ و خاکس و ملک البلم و بوره و قنطاریه و میز بدانه و آنجا در او به ریش جوز
السر و در کسب جوز تر با شراب و در روغن زیت و زرد جوهر و در وی سوخته
باز روغن کسب در روغن کسب و شیب یانی و قنطاریه و کسب که با بیستین باب از باب
شبت یانی که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
که بکشد از درخت و در کسب که در وی بخته باشد شیب جوج و زرد کسب که در آن کسب که در آن کسب که
البلم در روغن کسب که در روغن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و شیب یانی و کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
اسود و در صمغ و در وی ریش معتد و زرد کسب و عصاره برک بید انجور و زنجبیل و عصاره
قنار کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و شیب یانی و ناز پوست و کندر و در وی جوم کسب و روغن زیت کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
ایقیما و در روغن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
شقایق النمان و کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و جوج قنار کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و بار زرد و زیت و نون و در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و صمغ و آنجا در او فاخته با کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
السر و فاکتر کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
و سب جوم و آنجا در وی ریش قنار کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
عصاره در آب کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
برست و کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که
خمش با برک کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که در آن کسب که

سوز مین و اسهالها داره می تیز جلد مذکور است و نوشش اگر بر وفق کاوس کرد این
دانه دارو بر سوسنک اشتر سنجیده خایه مرغ و روغن گل و صندل و فوفل و خشک بخت سفید
و سفال بود کلاب و آب قند و عقیق و کلارنی و هر کلی که سفید بود و سرکه
مزهوج و کلس و برک کل و آرد نخود بجزر خفته و برک کسنی کوفته و برک خطم خفته و برک مغز
چینه با سره سنج و سفید از زرد آب کشین زرد آب قند و روغن گل سرشته
در سرهم آبک و سوخته مشرک و طین انچه در برک بود و خشک و آب زیتون و آنا در آرد
چندام انچه از سپر استغراف و در ایام حج فیقر او ستونیا و جوارمی و خربزه سیاه و در برک
و بنا در لیسوس و مطبوخها و صبا برین صفت افیمون و اسطوخودوس و سفید و بلیه
کابی و سیاه و جوارمی و جوارمی در ششم خطم و تریاق الدرب و اقراس العنصل و
انفی و شور بارانی و طین اسوس و سنج و آنا دارو و مالیدنی و آرد و عرق آرنه است
تخلیل کننده مخصوص در ریه چون آب حله و آب جندری با انگلی بوره و آرد حله و
آبک و روغن چغندر و کور دوش را کند و سرکه و قزقرها و میوه بجز و جودل و سبتر
و صبر و بونه و حب الفار و پیل و وار پیل و صابون و روغن حله و تریاق فاروق و
آنا بید که طین همیشه دره لقرنها میکند و ترتیب اوزان قانون اصول است
میدارد و طعام جداوند این علت نان جوین با جاورسین بود و اسفندج بجز در بار
تازه و شیر و انگیز و انچه و انچه و نفعه مواظب آید و شراب برقی و صافی انگلی
و سکه و شراب کز نماید و اوزان ترها کند تا و برک ترب و برک جندری و طین
مرید و اوزان **باب سوم** اندر داروای جواحت باید دانست اندر
جواحت بر برک کشت بود و برک صندل است با سرکه و شراب نمزد چمن و با سرکه
و اتفاقا بر و برک کز خشک کرده و جوارم و برک چمن و برک آرد برک کز
و برک کز و برک طین و بریز تر که از شیر است سازد و فو طین و کسیر و سوخته بخت

سوسن و سفید از زرد با قزقرها و روغن نمزد کند و قلفوظ عرق و هر با صبر و
و مشک کز اشتراب و غیر خشک سود و زرد از زرد در شراب بخت و آب گل
خشک و روغن بصلکه و مرور و غیر نمزد و روغن جادو شیر با سرکه نمزد و فوفل کز
و کوفته چون سره و آنا دارو که چون با زرد و صبر و کز و دم الاخیر و در برک کز
و خانه عسکرت و قلفوظ و پیل و چمن و زرد و زرد و وقت را کند و روغن
و غیر الر و صحن و صحن و زرد و روغن چوب کرده و سوخته و زرد بخار آرد و صدف سوخته
ناشته و سنج و بوره و زردت در شراب کشته و سوخته و سوخته و سرکه کز و سرکه
سوخته و سوخته و آنا داروای داغ کننده زرد کوفته با نمک و کفک در با آبک
تا رسیده سفید خایه مرغ سرشته و اگر آبک و زرد و قلفوظ بهم ترکیب کند فو تر کند
و آرد و جواحت برک عسکرت زیت افق و آرد با قلی و آرد نخود و آرد کز و آرد
ترس و تخم و بخت جو بخت کز مسلی و آب خاکستر و آب کسین و مرهم آبک و روغن کز
و روغن شست و برک خطم و روغن سداب و اگر آبک بود کشت میوز به شراب کز
و پسند و زردت و برک در روغن زیت کرده و اگر عسکرت صلب چیده بود مقل البیرونی
خطم و کز و کز و کز و اشق و بار زرد و جدی زیت سرشته و تخم مر با صبر و
بهم و لین السوس و عسکرت و کسین و جادو شیر و روغن کاه و خاکستر و اشق و مرهم
با سلیمون و آنا تدر بر چوب زرد پوست کز سفند گرم در حال از سلیمون جدا کند و بر چوب
زرد پوست و کز و کز تا خشک شود و در روغن کاه بران جایگاه بر کند
در پوست و سفال زرد و خاکستر کز همان منقوت کند و اسفندج و مرور و سنج و فوفل و مرهم
و روغن گل و آنا داروای ران و پشته و انگشت پای لیس و خشک بر منته کردن
آب سرد شستن و اتفاقا در زرد سوخته و نفع و ساق و مرور و سنج و شراب بود و آب
در با نیم گرم و در شراب خشک سوخته و کز شستن تازه فاخته شتر است و فصل دوم در

سوخته و کوه سوخته در دهن کلن باید **باب سی و هشتم** اندر داری را در مع باید است
 دار و کاس و خاسک باز دار و کش بود و باز و جلفار و اقیانوس و جند بستر
 و قسط و جزال سر و ابل غیر و علی از نوم صافی و زیت انفاق و در خانه کن سبر که
 مخرج تر کرده و در دهن بوزن در شرب تا بغض و مر و جبر و خطم سفید و برک سرد و برک پد
 سک و کلر و صندلین و فوفل و لادن در سن و مرزنجوش و الکلیل الملک و سفید خایه
 مرغ و طنج و ج و انا دار و که مفاصل صلب گشته را نرم کند حرما و نیند و در دهن شرب و در دهن
 پدیدانچر و پیه کاه و عسل و کینچ و ج و بشیر و جله و در دهن کجدر و ج خطم و ج قناری
 و مغز و اشق و جله بخت و لی سب تخم کن لادن و زوفا تر و پیه بطا و برزد و مغز کاه
 و در دهن کوسن و میوه تر و در دهن زیت کنز و مغز ساق کاه و عسلک الانباط و فوفلین
 و سر کین کبوتر و غرول و قسط تلخ و انا دار و که بر شکسته استخوان سرد و بر جرح است
 نهند ارسا و آرد کسند و قنار الکندر و پوست خج ج و بشیر و زرا و زین و مر و آرد
 و سنبل و لادن و دم الاغ و ج و فدا و پاک و هر سیه باید **باب سی و نهم** اندر
 و اندوهی زینت بیاید است که چند داروست که موی را نیکو کند و بر باند و آرد شغایز
 النمانت و الکلیل الملک و اطراف رخت آنچو لادن و پرسیاوشان و در دهن مصطکی
 و ج و جش و ج خورد و حسب الصنوبر و بوزر و در دهن مورد و آرد و با قلی و تخم خوزنه
 و لی سب اسنول و لی سب خطم و انا دار و که موی را نیکو کند لی سب برک کجدر و برک کجدر
 و برک کوه و برک خطم و در دهن کوسن و در دهن مورد و در دهن طنج لادن و در دهن زیت
 و مغز و آرد زرد و آرد تلخ سوخته و برک آرد و در دهن تخم کن سوخته با در دهن بشیر
 و پرسیاوشان و آرد مرز و غرول کوفته با طنج جفندر و در دهن آرد و زهره کاه و عسلک
 و بلید و مار و قور و سورانخ و عصاره حسب الثعلب و کش جو با آب آرد و برک کوه و برک
 کجدر بخت و طنج با در دهن بنفشه آخته و جوش نیند تا بر دهن باز آید و در دهن لادن و آرد

و انا دار و با در دهن مغز نیند و زینون و پیاز و پوست ترب و عرق و غرول و در دهن
 سوخته و زیت و زینج و حسب الحار و بشیر و ج و کینچ و کف دریا و ج غنی سوخته و
 سر کین کجدر و کسندر و کسندر سوخته و در پیل و فذ و برک آنچو کسندر و غرول سفید و
 سیاه و قطران و با میران و با دم تلخ سوخته با گوشت و زهره کاه و پیه نفس و بوزر و
 لوت و در سر که انا دار و با در دهن مرز و اسنول و اصلاح کنان الکست و زینجین و جبر
 با ملک و خاکستر جوب زر و زینج مکرر و در دهن و آب جوش نیند تا آب برود و در دهن با نینج
 با ندر و خاکستر جوب انا دار و که موی را نیکو کند عصاره و قی الطنج مر و در دهن مرغزاری
 خشک و لی سب اسنول و مقبول و سفید خایه و شب یانی و غرول کف در آب و بود و برک و در دهن
 اسنول و مر و در دهن و برز الیخوره و در دهن کل بوده و پیه در دهن اسنول سرد تر کرده و انا دار و با
 کسور و اسنول کسندر و جله و برز الیخوره و برک و در دهن و در دهن کسندر و کسندر کسندر
 و برک سرد و حسب الطنج کسندر و کل خوردن و آرد و انا دار و با کسندی موی برود و در دهن
 نیم گرم و در دهن شیت و با کسندی شست و با جاده در آمدن و انا دار و با کسندر
 عقیقه با یک کسندر که بوزر با کل و بر جرمی بران بشود با پیمز و انا دار و با کسندر کسندر
 تا کسندر استغفار بقدر استعمال اینج نیمقره کسندر و غرول و از کسندر و کسندر
 بسیار و کلاب و کسندر بر میز کردن و انا دار و با کسندر بر این کار با پیمز و در اطراف نقل کسندر
 و بلید پرورد و و انفر و با ندر و بلید و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و انا
 دار و با کسندر بران بشود و طنج حفظ و شونیز و بوزر با کل آخته و از زهره کاه و در دهن قسط
 و در دهن شونیز و در دهن زیت در آمدن کسندر سیاه کند و غرول و غرول و در دهن شیبانی
 و کسندر و کسندر و **باب سی و نهم** اندر داری را در مع باید است که در دهن
 کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر
 خشک و بشیر و زهره کاه و در دهن کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر و کسندر

در غفران روزی حکم مروج با سبب بود که آنجا مریز در کرب و بلا و کاه و
ریخت و نظاره بود با زینا خانه نظاره سبب تا خشن و کور زدن و آنا دار و با که طبع کند
بطنی عتق و آرد جو و آرد کرسنه و آرد و نخود و نشسته و عکس آرد و برنج و ایرسا و سریش
و سر تراش حاج و عینج و لادن و کندر و عسکری و پوست خایه مرغ و پوست فندق سوخته
و صدف و معقل و مودس و سنج و فوفه و استخوان بر سیده و مخلب و با ادم شیرین و تخم تخم خیار و تخم
ترتیزه و تخم کدو و تخم جرجر و کثیرا و عصاره برغت و تخم ترب از زرداب و صغیر و طبع
و طبع کلیل الملک و سبب خایه مرغ و طبع کوشک صدف و تخم سبب ان عینج و زنج سرخ
و بر زرد و آنا دار و با که از آید و کف باز دار و ایرسا و قسط و مودس و سنج مبر و سنج سبب
کندل سوخته و پوره و اشق از زرداب و صغیر و پشک شتر کرم کشته و سبب شده و کوه سحر
موجنی خشک و سبب سفال نو و ترمس و تخم خزبه و برنج پاک کرده و آرد و نخود و حب
البار و کشکاب و زردانه و طویل و مودس و کلک البطل و کلیل الملک و طبع حله و کندر و طویل
و آنگ و مودس و عسل و عصاره برغت و قرد و آنا که غنما و با زرداب و تخم ترب و عذول
و بجز سبب که کشته و ماز و یون و مغز و دام تخم و سبب کشته و آنا دار و با که کشته و کوه
بره نظرون و کلک البطل و عصاره و دار و بهار شش کردن و دار و بهار بوق برص و فوفه و
سکینج و شیطنج و تخم ترب و جرجر و سبب حنظل و عذول و ماز و یون کرسه و استخوان
و سر سوخته و ماز و زرداب و سنج و قرد و سبب و آنگ کشته و آنا دار و با که کشته و کوه
النجح و طبع انیسون و طریقل و بان بنز و میوه نمانه مذکور و آنا دار و با که کشته و کوه
ناخوش را خوش کند آنچه خوردنی است سبب و کرسه و کلک البطل و زرداب و آنچه
بایدنی است خوردن و طبع و نام و ماز و جوش و مودس و خشک و صندلین و عقیق الزریه
و پوست ترنجوش مسوم و کشته و برک کرسه و برک سبب و کشته و مودس و جوش
و کل و زرداب و مودس و عینج و کوه زرداب و جرجر و انهار العلیب و قسط و طین الحجره و جوش

الکریب

الکریب و عینج الهمام و سبب رومی و زعفران و آنا دار و با که کشته و کوه
کاینی و ساق و بر و قن زیت و برک آزاد و درخت و برک اندر و برک حنظل و برک کوه
تر و برک سر و برک کتان و عقیق الزریه و دار جرجر و ماز و قرد و سبب حنظل و زرداب
و عاقر قرقط و حنظل و نام عجمه و اینون و ماز و جوش و مودس و کشته و کوه
و صبر و قرد و آنا دار و مودس و سنج و سرخ و پوره و سبب کوه و رومن زیت و عذول و عینج
برک خزانه و برک حنظل و عذول و کشته و سبب و آنا دار و با که کشته و کوه
انگشتان و لب و یغز آن ماری و سبب و سبب سبب و عینج از زرداب و کشته
سبب کرسه و صغیر و کثیرا و سبب و تخم آن کشته و رومن کشته و بهر جوش سبب
رضاف نهادن طریقل لب را نام خورد و رومن و دام و مودس از آن خوردن
ترتیزه کشته و ماز و یون کشته و ماز و یون کشته و ماز و یون کشته و ماز و یون کشته
تا صنف کردن و آنا تر و تر و سبب و کاه مانی و آنا بیشتر بر سبب نرم و جرجر نرم و عطر
موانقی مزاج و شراب غلیظ و مریه و کوه و بان برنج بشیر و پوره و بزغال و بریان و
کوشک و بلطریه و مرغ خانگی خزانه و مغز و دام و صندق و سبب و جرجر مندر با شکر و سبب تر
و ترید و دغ تازه و کوه و انکو و عینج و حله و زرداب و کیهلا و حبه و حنظل و عینج و زرداب
و ترنجبین و سبب و سبب و سبب و کوه و کشته و کوه و کشته و کوه و کشته و کوه و کشته
و تخم حنظل و زرداب و رومن کاه و شکر و بان سبب و خشک و حله کشته و برک کوه
و از زرداب و آرد سبب و تخم سبب و زرداب و سبب و عینج و این کوه را و جرجر و زرداب
مذکور و آنا تر و ماز و عذول و سبب و کاه مانی و کاه مانی و کاه مانی و کاه مانی
سبب و جرجر و عذول و زرداب و کاه مانی و کاه مانی و کاه مانی و کاه مانی
نرم و حنظل و آنگ سبب و ماز و عذول در بافت بسیار و ماز کردن و چون لطیف کند و جان
ترقی بزرگ و نام افروغ و افروغی و سبب ماز و فردی و آنا سبب و اطریقل کوه و کوه

تاریکی در آن کشنده در علاج اوجاع مفاصل مذکور است و اما دارد با تقصیر و ضعف مفاصل
باید شیر تازه در روغن شیره خالص یا سرخوردن و کهنه و ما بجزین نماید و از شکر سفید
و تخم کتان و پسته که سفید کرده و صندل و روغن داروهای برهنه یا نافع جزا است
و از ترنس و آرد جو و تخم کتان و در بهر شراب و سرکه سوخته در زنجبیل سرخ در صبح
و پنج چاشنی کوفته و سرشیم مایه و اما در واهی محبوب را صبح سرد و چند روز است
و مصطکی بر نهان و بسوزن آردن و شیر زبر نهان و در نوز کوفته بر نهان و در جابویه
با مینز و کور و با پسته و دارد با کناض را در دست بر آرد چون نافع جدا شود و بخت
غذائی با پسته و با خنق و با بخت سبزه چنانچه مذکور است **سبب ششم**
اندر وضع مایه باید دانست دارد با که چون نوز از مغزت زهر باز دارد و طبع الاخره بود
کا و در زهر را بقدر سهال دفع کند و طبع شست با روغن شیره بسیار و تخم زبر و کهنه
که برقی باری و در تریق الطین بزرگ و شرو و لیکوس و صندل و در تخم شکر و تخم
با شراب و طبع پنج بجز خشک و بنق و کد و در برک بودند جو پار و در شراب برک
سراب در شراب گرم و سر کوفته در شراب و در الک و تریق بجز شکر و شکر کوز
اضرافاده بود و تخم ترنج و پنج انجان و حب بلبل و روغن بلبل و در اجزای حقیقیه
و با شیر و زرا و نوزین و نزه درخت خنق و مقوم و قردمانا و غار لیوان و طبع او برک
و تخم جرجر و حصه با انرم و حب سبب و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
الشکب و صندل که شیر تر و آب پنچ و ما شیر با روغن کل و کلاب و کهنه و طبع سرد و بخی
فرنگی که هر چه تیز است و بنات گرم است چون زنبق و زنبق و هر چه که بر آن کور است
تیز بر آنجه بود و در الک و شرو و لیکوس و ما الخ و هر چه تیز است بر نهان
و سوزنده علاج لعابها و حصه با انرم است و شیر اسکه در روغن کا و هر چه تیز است
و قوت آن از جفت باز دارد و هر چه سته آرنه بود و در او دم زدن که کوز تیز است

بکریه و بول با بکریه و طبع تیز و سرد و در کسب است و در کسب است و در کسب است
کردن لعابها و حصه با انرم است و شیر تازه و مانند آن و حقه کردن با مینو یا انگلی در بادیت
السله بیدار و در آن تا طبع کبش بود و صندل و سبزه یا العسل و مرارت معروف تا بول سازد
و در چهاره بجز دارد و در روغن شست چون مسک و قنطاریس یا آهن که خاصیت دارد در روغن
آن برین سبب دارد و بوش آهن و قنطاریس است تا آنرا جمع کنند و اما تیز را صندل و در او
که حضرت زهر با زرد و فقط سفید است و سر خنق و بنق با روغن کا و در چند پسته با روغن
زیت و صندل که صندل و صندل بود و در جو پار و کور و سودا با بول مرغ خانگی و غرضی که سبب
سبب کف و سرکه و رنگ زهره کا و در کسب خوب آنچه با سرکه و سرکه و سرکه
بزرگ و در کسب که در انگ با آب بولون رشته از زیت جوش نیده با لک و طبع شکر و شکر
و طبع بزرگ است نوز و بیاز با بزرگ کرده و اما در او با کربالده جانان زینهار با زرد
بکریه و تخم خوکش با سرکه در روغن زیت که خسته و میوه با روغن زیت جوش نیده است
روغن را بر مالده در روغن بسته چون مالده با زرد و در کف با زرد با زرد جانان
و بکر از انوضع بکریه زرد پوست و پنج انوز و پنج کوسن و بر زرد و سره کوی و طلق جانان
در عقل و در کسب و بجز و برک حسب الفار و شوز و سره کوزن سوخته و کور و در او
در حشرات از دو داین جو سفردار مرکب بکریه زرد کفته آنکه جمده و پنج انگشت و سبزه زرد
و بودند جیا و شتر و در منه ترکی و صلیبت برک و صندل و آب در انوضع
پاشیدن حیوانات بکریه و اما دارد و اسک و بولونه که آنرا کلب گویند سرد است
نزد و بجز و حقیقیه و تخم گدازا و کندر و طین الحمره بریزد و هر کوشش بریزد یا هر چه
خون آن سک و بولونه و در آن پنج کور و حسب العزم و زرا و نوزین و حسب الفار و در حقیقیه
و ما و تخم سبب و شتر و بر رسته تا در کسب و حقیقیه و طین رودی و صلیبت جلد
و طین مخلوط طین از سفیدی و بر تسی و بکر آن سک و بولونه بریان کرده و پوست صندل

نسیب در او با از جهت اوضاع چنان باشد که انزاعی بود از صده دور چون کرد و شمشیر
 سبب دور فوت دارو بر بر بران عضو رسپس بجزورت دارو با که از بهر این انزاعها
 سازد دید بر او و دیگر ترکیب کند تا بزود بجایگاه رساند و دارو دیگر که فوت دارو
 سخه دارد تا انزاعی دیگر فوت آن داروستاند و آنرا مصمم کنند تا آنچه دارو را زود بجایگاه
 رساند چون تخم کزفس است پوست سیخو و اینون و این را طیبان مبدوق خوانند
 و آنچه فوت دارو سخه دارد تا انزاع دیگر آنرا مصمم کنند چون اینونست بر زر البیج پوست
 پنج لغاح و اگر انزاعی را که فعل آن مسرعت و مصلحت انزاعها چون صمد و جگر و مصلح آنرا
 غلط است آید آن داروی مصلح را با داروی قابض و خشکسوی چون مصطکی و ارجین ترکیب
 کنند تا فوت انزاع قطع نشود و اگر انزاعی بود که می باید تا آن دارو بر آن رسد لخی ترکیب
 کند و در ورمانند چنانچه فعل دارو تمام حاصل شود و آن مثلا جگر باشد و داروی بود که
 سده کث بند بود و زود تر از جگر بر پون شود انزاعی داروی دیگر که آنرا بجای مصلح
 کشد چون تخم تراب و مانند آن با آن یاد کنند تا آنرا مگر کند و بر یک جایی باز دارد صنعت
 دارو کث بند تمام شود و اگر انزاعی باشد که حسن آن نومی بود چون جسم و غم صده و اما
 مشابه با داروهای آن چیز محذرت ترکیب کنند تا حسن آن لخی کمتر شود و از زود خبر کمتر با بر پون
 اینون و مانند آن تا بسبب صعبی در وقت آن انزاع قطع نشود و اگر انزاعی باشد که گوشت
 آن سخت ملذذ بود چون کرده با دارو مصلح آن چون صمغ بجا دارد و در کثرت دارو
 پاک کنند با آن با بر آنجست چون تخم خیارین بر رسپس و شان و هم چنین دارو کثرت
 آن سخه دارد و چون ملذذ در مغز آن با بر آنجست و اگر انزاعی را با انزاعی دیگر است
 باشد چون صده و دماغ دارو که از بهر یکی سازد مرکب با بر کردن از دارو با که برود
 انزاع را موافق افند چنانچه مصلح است تا بسبب ترکیب دارو با از جهت اختلاف احوال
 و طبیعت دارو با مغز است که بعضی دارو است که طعم ولوی آن ناخوشتر بود صده آنرا

در

نسیب در او با از جهت اوضاع چنان باشد که انزاعی بود از صده دور چون کرد و شمشیر
 سبب دور فوت دارو بر بر بران عضو رسپس بجزورت دارو با که از بهر این انزاعها
 سازد دید بر او و دیگر ترکیب کند تا بزود بجایگاه رساند و دارو دیگر که فوت دارو
 سخه دارد تا انزاعی دیگر فوت آن داروستاند و آنرا مصمم کنند تا آنچه دارو را زود بجایگاه
 رساند چون تخم کزفس است پوست سیخو و اینون و این را طیبان مبدوق خوانند
 و آنچه فوت دارو سخه دارد تا انزاع دیگر آنرا مصمم کنند چون اینونست بر زر البیج پوست
 پنج لغاح و اگر انزاعی را که فعل آن مسرعت و مصلحت انزاعها چون صمد و جگر و مصلح آنرا
 غلط است آید آن داروی مصلح را با داروی قابض و خشکسوی چون مصطکی و ارجین ترکیب
 کنند تا فوت انزاع قطع نشود و اگر انزاعی بود که می باید تا آن دارو بر آن رسد لخی ترکیب
 کند و در ورمانند چنانچه فعل دارو تمام حاصل شود و آن مثلا جگر باشد و داروی بود که
 سده کث بند بود و زود تر از جگر بر پون شود انزاعی داروی دیگر که آنرا بجای مصلح
 کشد چون تخم تراب و مانند آن با آن یاد کنند تا آنرا مگر کند و بر یک جایی باز دارد صنعت
 دارو کث بند تمام شود و اگر انزاعی باشد که حسن آن نومی بود چون جسم و غم صده و اما
 مشابه با داروهای آن چیز محذرت ترکیب کنند تا حسن آن لخی کمتر شود و از زود خبر کمتر با بر پون
 اینون و مانند آن تا بسبب صعبی در وقت آن انزاع قطع نشود و اگر انزاعی باشد که گوشت
 آن سخت ملذذ بود چون کرده با دارو مصلح آن چون صمغ بجا دارد و در کثرت دارو
 پاک کنند با آن با بر آنجست چون تخم خیارین بر رسپس و شان و هم چنین دارو کثرت
 آن سخه دارد و چون ملذذ در مغز آن با بر آنجست و اگر انزاعی را با انزاعی دیگر است
 باشد چون صده و دماغ دارو که از بهر یکی سازد مرکب با بر کردن از دارو با که برود
 انزاع را موافق افند چنانچه مصلح است تا بسبب ترکیب دارو با از جهت اختلاف احوال
 و طبیعت دارو با مغز است که بعضی دارو است که طعم ولوی آن ناخوشتر بود صده آنرا

۱۱۴

مشاور قبول کند چون سیر بجز در دست چرخ نشود و در چرخ و سنبل و غیره خوش طعم
سل مشک و آن یار یا بید که تا بوی طعم آن بر آن بپوسد و بجز در دست چرخ نشود
کردن آرد چون نفع چای چغندر و بخت بجز در دست آن با چیز که تر باز دارد و ترکیب با چیز
چون خیزل و او کلر مانند آن و بعضی دارو که معده را زین دارد چون سورجیان و ستموینا
و شحم حنظل و صمغ و قناریک و قنطاریون و همه دارو که قرآرد بجز در دست این دارو
بداروی که معده را نافع بود یار یا بید کردن چون کلر و قنطاریون و صمغ و کلندر و بود
و عود و مندر و نخل و پیل و در چغندر و در پیل و زنجبیل و هلله کابلی و بلبله و آمل و بجز
دارو که جگر را زین دارد چون سیر که در قنطاریون با بعضی دارو که جگر را سود دارد و چغندر
و زعفران و سنبل و زرشک و فافه و اگر بجز در دست آن دارو که زین دارد با
داروی که سودمند بود بکار ناید در دست و بجز در دست که دل را نافع آید چون زعفران
و مشک و صندل و سنبل و عود و مندر و لسان الثور و نارودین و ابریشم و بجز در دست
که دل را زین دارد چون آب کشیند و اسنول و نافع و بزرگ و بجز در دست که کوه را
سودمند بود چون کبکج و تخم خیارین و حب القعد و آنچه برین مانده بجز در دست که بسیار
نافع بود چون زراوند و خجک مادک و استوسپندان و بجز در دست که سه سال صفت کند چنان
ستموینا و صبر و ستموینا و هلله زرد و عود و مندر و بجز سه سال سودا کند چون قنطاریون و جگر
لا جورد و جگر منی و خاک مندر و قنطاریون و قنطاریون سیاه و بعضی سه سال نفع کند چون ترب
و قناریک و حب السین و قنطاریون و جگر شیر و کبکج و مقل و بعضی معده را پاک کند و خلط
از او بر برد و چغندر و بجز خلط را از او دارد چون سکنج و بجز از او بوند با آرد و جگر حاد
و بجز از او آرد چون صبر و اسطوخودوس و بجز خلط غلیظ را قطع کند و رقیق کرد آنند
خاصه آنچه در سینه بیشتر بود چون جگر و عود و سوسون و خجک سوسون و زعفران و زعفران
و حاشی و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ و کبر و آنچه که اخلاط آینه در سینه

را کند:

بر آنگذارد پس در هیچ دارو مفرد علاج آن توان کرد بجز در دست از وی مرگ یا بر حاشی
تا زین دارو که بکستند آنها اندامها مخصوص است مخصوصا حاصل آید و بعضی دارو که او را زین
کند چون بیدین و تخم کزکس و قنطاریون و مندر آن و بجز حقیق که زین است
چون ابلح چند پسته و شکله شمع و بعضی سه سال باز کرد چون کلر و بجز
حقیق باز دارد چون کبر و صمغ و مانند آن و بجز اخلاط ساکن کند چون بیدین و تخم
آن و بجز در دست زین بود که در دارو دیگر بوضع رسد چون سکنج و در چغندر و نارودین
و تخم کزکس و بعضی خلط بجز در دست و آب حنظل و در ترکیب از جهت چای بسیار و با
هم زهر است چنانکه چغندر و نارودین که هم در علاج چای بسیار آید و هم با بزرگ
سحر کند و بجز در دست بزرگ خند چون تریاق فاروق و مندر و بجز سوسون و سحر و سنبل و قنطاریون
آن برین الصفا مذکور معلوم شد که سبب چغندر زین دارو که ترکیب بسیار وجه است و بجز در دست
مفرد علاج تمام نبود و صاحب کثیر در سفتن دارو که مرکب بر حق بود و اند و بار هیچ
باب سی و نهم اندر سر از اوزان مرکب است باید دانست که بجز در دست که صفت آن
بسیار بود و در دست صفت بسیار که در او دیگر از دارو با نبود و آن صفت که بجز در دست بود
و صفت آن سر بجز در دست دارو را از دارو ای مرکب دیگر سبب تا تر یا بید کردن و بجز در دست
از بر دیگر مفرد و باید افزود و خصوصاً اگر در ترکیب داروی دیگر بود که وقت دیگر بر
صیغ می کند و آنچه طبیبان گویند صفت فلان دارو است سیست برین آن خوانند که
آن با رنج با نوعی از صفت بود و هر داروی که صفت آن اندک و خسی بود آن
که از وی جسم دارد از دارو ای دیگر توان یافت و آن صفت که بجز در دست است اگر معده
نزدیک بود از آن دارو کم باید کرد و خصوصاً اگر در آن ترکیب مفرد دیگر باشد که صفت
کند و هر دارو که بسیار صفت بود کمتر صفت قوی باشد از وی مقدار معتدل باید کرد و از بزرگ
معنی یکی آنکه هر دارو که صفت قوی بود وزن آن بیشتر از مفرد دیگر نباید کرد و صفت

۱۱۰

ترکیب بل بره با سبب برین در دو مقدار متساوی است بود دوم آنکه در او کفست قوی
 و منفعت آن بسیار بود از وی مقدار بسیاری باید کردن تا بسبب سبب مقدار آن منفعت
 تمام حاصل آید هم چنین اگر با بسیاری منفعت آن سبب بود بسیار تر باید کردن خاصه اگر
 عضو معقول و لکن چهار از معده او دور باشد و هر دو که قوت آن ضعیف بود و منفعت آن
 اندک از دو مقدار متساوی باید کردن از هر آنکه سبب صغیر بسیار باید کردن و بسبب اندکی منفعت
 اندک باید کرد پس از آن مقدار متساوی باید کردن تا منفعت قوت و یکی فعل آن نزدیک
 بمستل آید و هر دو که منفعت آن اندک باشد اگر منفعت سبب دارد از دو مقدار متساوی باید کردن
 و هر دو که قوت آن قوی تر بود و منفعت آن بسیار سبب بود و عضو معقول نزدیک از مقدار
 متساوی باید کردن و هر دو که منفعت آن کمتر بود و عضو معقول دور بود از دو مقدار متساوی باید
 کردن و اگر از دو منفعت آن در دو و دیگر توان یافت مقدار آن افزون از مقدار باید کردن
 فرجه هر که که در سبب بسیار دارد و در یک دار و هم آید مقدار بسیار باید کرد و هر که که در
 سبب اندک کردن دارد از هر یک ترکیب جمع ما در آن مقدار کفست اندک باید کردن
 و هر که که سبب کم و بیشتر برابر آید مقدار آن متساوی باید کردن **باب چهارم** از ترکیب
 مفروضات باید دانست که در دو مرکب بعضی همچون پسته و بعضی اقراص و بعضی حبیب
 مطبوخ و بعضی شفاف و بعضی صفا و بعضی مرهم و آنچه برین مانند و هر که که در وی ترکیب کند
 کفست دارد و برابر باشد کفست و بسیار کند که بهترین و ناز ترین کدام است بعد از آن از
 خاک پاک باید کردن و اگر هیچ دور نباشد با خون روین پاکیزه باید کوفتن و بجز غریب
 و در هر چه زتر باشد ترکیب آن خوبتر آید و منفعت آن قویتر آید که در هر حوارشها
 که مفروضات آن نرم باید کوفتن خاصه حوارش ریزه و در او با هر یک جدا باید کوفتن
 و از آن ردهست باید کردن بعد از آن کوفتن و بعد از آن ترکیب کردن و هر چه صغیر
 بود آنرا در شراب یا غیر آن نرم باید کردن و حل کردن و در دادن با لیدن با کوفتن

و اگر افراد آن پوسته نشود با کپسین باید آمیختن پس در او با کوفتن بر بر کردن و سبب
 و آن آنچه در زردستان برسد کپسین سه بار چند در او باید و آنچه تاستان سازد و در
 هر دو در او با کپسین صافی باید کردن از موم جدا کرده و کفست برداشته و در او در
 چنان باید کردن که مقدار چهار کفست ناقص باشد تا اگر در او پسته که بر جوشد و در زردستان
 و صبر باشد که در همه ندر بزرگ در چند که بر باید چنانکه تا بخار از او بر آید و در زردان کرد تا
 تمام شدن آن بعد از آن کند باید دشتن و اما تدریقا قواص کفست در او نرم باید کوفتن و
 کلاب آن عصره که بر آن مخصوص بود اندک اندک بر در او باید چینی شدن و کوفتن
 تا موار شود و چنانچه اقراص توان کردن و در سایه خشک کند و هر بار در کوششها بر لایه
 و از غیر دو و در کفست تا خشک شود و تباه کند و کس که کفست و اگر قواص از کفست
 کفست کک را پاک باید کردن و دشتن و همه که در وی مقل و کپسین و دیگر صفت کفست
 آنرا بکلاب یا بصباره که مذکور شد حل کردن و در خون با لیدن تا موار شود و در وی
 بیدی بر کند و میکوبند تا سسته شود بعد از آن حسب ساختن و اما تدریقا مطبوخ باید مطبوخ
 را پاک و بنادزد بر سرش نرم مبرزونا آتش قوت آن باطل کند و بنفشه و ایمون
 و بر سیاوشن و بلباب از خود در او با نازگست آنرا بسیار باید چینی تا آتش آنرا
 نوزد و لکن این دارو بعد از چینی در آن کفست تا اندکی کوبند آنکه به دست با لیدن بکف
 لکن بجز قه پاکیزه باید چینی شدن و با لیدن تا صافی شود و علم آن کفست تا خوشتر باشد
 و غیر چرب و بلباب و شیر خشک و تر کپسین را باید چینی کفست در مطبوخ با لود بر آن
 شستن و هر دو که همگی او در مطبوخ که اخته شود چون کفست و سقمونیا مقدار از وی
 چندان باید که در وزن خاص آن مذکور است و آنچه همگی او که اخته نشود چون ترید و غار غولت
 مقدار آن زیادت باید کردن تا در کفست فصل او کفست شود و قوت تا **باب پنجم**
 از هر چه در کردن دارو باید دانست که کفست الیه از نو پاک باید کردن بعد از آن کفست

و خضت دور آب آن بکوشنیدن تا آب را شفاف کند پس آنرا بر روغن زیت بار روغن کتان
 و گلاب و روغن کنجد و آقا بریان کردن تخم اول آنرا پاک باید کرد و سفال نوزادش
 نهادن تا گرم شود پس از آن تخم بر روی کند و دیگر دانند تا تخم از سفال گرم شود و برون بریزند
 و نگذارد که بسوزد و آقا خضت الحار چون توتیا و انجیرا آنرا نرم باید سودن و با صافی
 در بون و لیدن و آنرا طبعی در آب سرد چندان بسازد و باید بکوشنیدن تا زرد
 در آن عصاره بنشیند پس از وی بر روغن زیت و باقی را خشک کرد اینند و از آنکه در دست
 و مر و اید و ب که در مغزها با بر بروم چنین باید کرد و آقا سوختن سیر و فیران و کبک کوزه
 نکند و در کل حکمت گیرد و در نوزاد گرم کند کیش تا چنان شود که خورش توان سودن و آقا
 سرطان سوختن چنان باید که آفتاب در سینه بسازد باید گرفت و اطراف دور کردن
 و پاک آتشستن و در کوزه نهادن و در کل حکمت گرفتن و کیش تا نوزاد نهدن
 سوختن نیز چنین باید کردن و تا عمل قیرونی و موم روغن کلب روغن گرم کردن آ
 در و در خضت و در در موم باید و آنچه با وی ترکیب کند از عصاره آ و فیران آنکه
 آنکه در بون برین موم روغن می باید افکندن و بسته بون مر باید نهدن تا نوزاد
 مریم و صفای هم برین کوزه باید ساخته که کوزه آده است **بسیار** از آنکه نوزاد بزرگ
 باید و است که تریاق فاروق از کزندیون همه انواع ماران و از زخم کزدم و از کزندیون
 و ک از بون خلاص بود و مغزت زنده و دیگر کزندیون بود با زوار و در هر یک از اینها
 و سوداوی زایل کند خاصه خدام و فایح و صرع و سکر و لغوه و رقت که از علت بر طوب
 بود و سوخته را نفع آید و مردم را زایل کند و خضت آنرا کزندیون و صیق النفس کزندیون را
 که آواز گرفته باشد و باطل شده نافع آید و در کزندیون و عقیده و دوار مغز زایل کند و استقا
 که از سردی بود کسی را که خوز بر سر بر آید بسبب بر کمال و تقویع مغز او کج و قویع
 که از سردی بود و نافع آید و در کرده و دشانه و سنگ نشانه و سده جگر کبیر زرا

نافع بود و کزندیون بول بکشید و کودک برده از شکم برودن آرد و باید و غلیظ بشکند و آبها
 سخت جگر و سپرز برود و میضد و جب القرح و جبرقان طحال و شهوت کلب و ت نفع
 که گرم شود نافع آید حرارت مغز زوی را دور و ج را سرد کند و هر که در سردی است بکند با نوزاد
 بکار برده مغزت زنده با و با هر دو با بی با زوار و در هر یک از اینها عصاره و خونی و صفراوی
 اخلاط را بپس از اقراس مفصل صدمت مشغال میکند و است و اقراس انجیری است و چهار سفال
 و اقراس از روغن کلب بسیار و اینون از امریکی است و چهار سفال در هر یک از اینها
 دوازده سفال بود است و با عسل در روزگار جالیوس مقدم طبعان بوده است و چهار
 میکرد و کسرخ دوازده سفال تخم شمشاد ششی و صبر ششی و پنج کوسن اما بختی و در شکر
 و عار لغوز و روغن بسان از امریکی دوازده سفال و روز عرفان در روغن زیت و زیتون و ک
 ساقیلون و بودنه جیا و نرسین و قطر اس لیون و اسطوخودوس و بلبل سفید و کزندیون و کزندیون
 و نفع الا زخم و صمغ البطم سفید سفید و سفید و سفید از امریکی سفید سفید و سفید سفید
 و عرق با بی و کزندیون و ناخوانه و کزندیون سفید سفید سفید سفید سفید سفید سفید
 سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید
 و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید و سفید سفید
 است و معر و مقل المهور و جوشیر و قنطریون باریک و زراوند از امریکی و سفال
 آورده اند و طبیبان مقدم زراوند طویل داخل کرده متافران زراوند کرده میکنند از اینها
 قویتر است و چند پدستر است و دو سفال در بعضی نسخ چهار سفال عصاره سفید و در بعضی
 و شکر بشیرین طعم قدر حاجت آقا جوشیر و قینه و لبنی در رب الحار و عصاره قینه سفید
 و آقا قی و شکر آب با عسل حل کند و روغن طبان جدا گانه از روغن طبان با عسل حل کند
 و در دهان ملوت کند و در دهان که در شکر آب کرده بسازد جدا گانه با زوار و دیگر در عسل
 و جود و زیتون سفید یا زیتون سفید یا زیتون سفید یا زیتون سفید یا زیتون سفید یا زیتون سفید

در جبهه میگوید در این مرتبه از اجسام سخت که دیگر با این سوزانند و در این مرتبه است
و در بیماری که در جبهه درشته اند و از او چشمتان اندیشا بلوغ نیکو در تانگ
انفی بر وجهی صواب و در تریق داخل گردانید چنانچه وارو چند با کوشش انفی داشت
کردار از آنچه قرص انفی بخت و تریق بر آن قرص نام شده است اختلاف بگزیند قرص انفی
چهارمست مثقال اقراص الفان هرست و چهار مثقال پیل و در پیل از هر یکی پست چهار
برک کل سنج دو دوازده مثقال ابر ما دوازده مثقال روغن ملبان دره مثقال مغز درون
و تخم شلغم از هر یکی دوازده مثقال پنج کوسن محکوک دوازده مثقال بلبل سفید و ریوند جنین
و قطره سیون و مرصان و قطره زعفران و سیخ و سنبل سفید و قنطاریق و قنطاریق و قنطاریق و قنطاریق
چهارمست که در شمع و کندر و حبه و کزنبول و اسطوخودوس و سبزه در جبهه و اصل
مطابقت از هر یکی شش مثقال تخم کزنس و کافور و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
مختم و کافور و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
لیته الیساق قیاق صمغ عربی و تخم باریان و قردمان و سیلیون و میوه ریون و قنطاریق و قنطاریق
ابض و سیخ از هر یکی چهار مثقال چند پست و زراوند و طول و دو تو و تخم جوز دره
و فخر المیو در جبهه و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
انفیون و غاریون از هر یکی دوازده مثقال او دره اند و سیخ الیسر و حبه علی در کت
قانون اقراص سفید است مثقال او دره اقراص انفی و اقراص اند و خون
و پیل سیاه و انفیون از هر یکی پست و چهار مثقال ستودریون کل سنج و تخم شلغم
دشتی ارساق غاریون رب الیس روغن ملبان در جبهه از هر یکی دوازده مثقال
مرصانی و سیلیون زعفران و پیل زنجبیل ریوند جنین قطره سیون و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
قطره زراوند و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ

کافور

کافور سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
صاحبان غاریون صاحبان اقا قیاق صمغ عربی قردمان از هر یکی چهار مثقال زود قنیه
صاحبان سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
سنج بود و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
نزدک سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
المفرد الف و ابره و در جبهه و مثقال عمل اقراص الفان سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
ما که آن بود در درون او چهار دره آن با سله بر زراوند که آنرا نیش دندان خوانند از هر جبهه
دو با سله و در زراوندی بود که در جبهه و در آن با سله که بلون نژدیک با سله و در بنال زراوند
و آنرا که بر آن کله و تب گویند و در جوان و اندر است باید و نشان جوانی است که هر کتاف
مور بود و زود اند و به شند نشان نژدیک و قوت آن با سله که سر بر نژدیک با سله و جبهه
اوسنخ بود و در جبهه و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
که در حق او طوبت فرونی که هست و سر او همین بیدار از هر یک است نشان آن بود که در مانع
قوت است در میان فضل بهار باید که قنق کافاب در زراوند و اگر بهار طبع زمستان دارد
و زراوند بهار با در لول تا بسندان باید که گرفت تا قنق با سله و در که او در میان در حقان ماند صاحب
در حقت بلوط و آب نژدیک باید و در زمین شوره نباید که جوانی بود با کزنه یک سله
و به نژدیک آن بود که او در حال بگزیند و بکشند تا منظر سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ و سیخ
آن کشتن با چنان باید که مقدار چهار انگشت از سر و دنب او پاسبان نژدیک از هر یک که تولد
زراوند در درون و در جبهه او بود و فصلها به در جابت و بنال با سله چون کشته پیل
بگذرد اگر از وی خون بسید آید و تا در کله حرکت میکند باید که در کزنه و از حرکت نژدیک

۱۱۸

سینه باشد برین که است بر آن آنچه گفته است که ای سلمه ای بر سگفت و پاک کردن پوست او پوست
 بر جان و فصلها که در تن بود قبول کنند است از او بهید جدا نمودن و از آن باب معانی و از آن کی
 نمک یا بیشتر بسیار تا شور شود و خوش طعم آید و با شکر خرد شست آنرا با بهید بچیند و از آن
 سین پاکیزه و بر سرش نرم بهید بچیند تا مهر شود و از آن استخوان جدا شود و کوسر و یکس شود
 بهید و شستن بر با بهید و نود تا سرد شود و آب از بهید با لودن و نگاه بهید و شستن
 و گوشت از استخوان جدا کردن و با بون سنگین بگوشتن و با چهار یک وزن گوشت آن بهید
 پاکیزه برین و از خمیر و سفید کوفته و چغندر بهید که فتن وی کشیدن تا غوار شود و از آن شستن
 با آب حاجت آید از آب گوشت نظره بر سر بهید و چغندر و کوفتن تا کوه آب کشیده
 شود پس اقرص با بهید کردن پس و با یک بهی نمک هر یک بوزن یک مثقال در آب
 کردن و از آن آب و فبار و بر آن کشیده است تا سنگ شود و در جزیره بگیند که بهید و شستن
 آنرا و شستن بچیند از بهیر آن با بهید شستند که است تا فصلها بر آید در روز و در روز
 کند آب شستن با آن از بهیر آن با بهید تا آن رطوبت نشفت کند و گوشت را نگاه دارد و در
 اقرص کرد بهسد دست بر روغن لبان بنامیدن و اقرص بر آن خوب کردن **اقرص اسفیل**
 اسفیل با آن که است بهترین اسفیل آن بود که سخت خورد و با سد سخت بزرگ بود که
 آنچه سخت بزرگ بود رطوبت او بیشتر بود آنچه سخت خورد و بوی پس خشک باشد و آنچه سفید
 بود معتدل باشد و رنگ ظاهرا سفید بود و در آید بهی و سحر و آنرا سربون بچیند و در جزیره
 کرد و در تنور آرمیده نهند تا گرم شود و خمیر بکنند که در همچون آن پس از تنور بر آید و نهند
 شود از خمیر بر وزن یک پونجه و بوی که تا چون گرم شود در کسسته تازه بکند و آید
 و آنرا برین آرد و برسد و یکوی و می رسد تا هم رسیده شود تا آنکه در جوش بکند و اسفیل
 به و جزیره آرد و کسسته برشته است و دیگر آن بجز اسفیل که با نند و بجز آرد پس چون بوی آرد
 پشند اقرص کنند چون اقرص افوق دست بر روغن لبان خوب کند تا برین اسفیل با آن که است

کسسته نهند تا زود تر فروست آن نشفت کند و نگذارد که مسک شود و بعضی کرده و در روغن
 که است از آن گرم که در آنجا بود پاک کرد و اندر و مضر نماند از بهیر و چغندر کان زین طبع با زرد
عمل اقرص از عود این اقرص را نسخ مختلف کرده اند اما اختیار نسخ چنین است بچیند
 و از شینجان شش مثقال نفع الاذفر و از او مثقال مقب الذریر شش مثقال در صحنی
 پست و چهار مثقال خوشتر مثقال قهوه ب و شش مثقال سیلوش شش مثقال افوان سفید
 پست و چهار مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دو از او مثقال هم کوفته و بچیند بشتر بکند
 با روغن اسفیل با شرباب مویر رسد دست بر روغن لبان خوب کند و از اقرص از عود
 اقرص اسفیل و در سایه خشک کرد در تر تریق بجا بر بند از نمودن تر تریق با بهید است که در
 را حال او وقت او همچون حال کوهکی و جوانی و بر سر است نهند از شش شش و رسیده شود حکم
 تر عود باشد پس همین عیس و رسد هر گرم دو سال بر آن نهند بهسد و در رسد هر
 پست سال و در جوانی باشد پس هر رسد هر گرم پس از بی سال قوت آن نفع است
 تا بکشد سالی و از سر شش سال بهر هر همچون دیگر بزرگ آید چون دو الالمشک و غیر آن
 و در آنکه بهید را از بهیر وضع حضرت زهرا قورتر و تازه تر با بهید و آنزودگی تا رنگ و جوانی چنان
 بهید که موی را در وی سمل در و تو نوقت کند تا در او بجای آید پس شریقی تر تریق و بهید آرد
 از که را بزرگ و تر تریق تازه است و اگر با زرد و پرست یا خوش بچینی است که جو پس
 و شتر بکند یعنی تر تریق و او در اسهلت تر تریق در پس مری کشند بهر قور و گذارد و اگر از کزین
 آن خلاص با بهید تر تریق تازه است و اگر خلاص با بهید پر است و اگر نخت مبر و فرود گذارد بهید
 تر تریق و منده من رسد و فرود سن شتر از بهیر آن بود که مزاج او خشک تر باشد از تر تریق در او تر
 در رو به به آید و بر مفع حضرت دارد وی دیگر جوان آن نمودن چنانچه کسر را جز و خورد و آید
 بعد از آن تر تریق دهد و بکند تا حضرت آن نفع کند یا نند اگر در مکنند تر تریق تازه است و اگر
 نهند بر بهسد یا خوش مقدار شربت تر تریق آنچه با وی در آنجا بهید که ماز کزین و را یکس

در شراب در دو گرم کزیمه را در شراب و هر کسی را که زنجیر کزیمه بسیار بود
 در دو گرم در سر که حل کند و بر او موضع کند و طبعی کند و از هر دفعه معزیت جزیره ازین شراب
 در شراب در دو غذاوند شہوت کبیر را در قدر سه او قیر شراب معزیت در دو غذاوند
 تب نفس را که گرم نشود و پیچیدم در آفتاب گرم در دو غذاوند و نیز قان طحال را یک کس
 در طبع اسارون در دو غذاوند استقرایک بنویس با سر که معزیت در دو غذاوند است
 یک تریس در سه او قیر شراب در دو غذاوند و یک گرم و غذاوند صرع را در سر که معزیت غصیا حل کند و این
 غرغریز نماید و هم در سر که معزیت غصیا در دو غذاوند صداع و تقیقه را هم در سر که معزیت غصیا در دو غذاوند
 و هم بر آن فرغزه کردن و غذاوند فایغ و رشه و معقود را و مانند آن در اهل اسوان و نیز
 چندم را در ما و همین در دو غذاوند بر ص در مال السل در دو غذاوند قویج را در طبع بیاض
 در نیزه در دو غذاوند حب القریح را در طبع یقووم در دو غذاوند که در معده و اما با در طبع سرد
 در طبع زریزه در دو غذاوند قریح و معاد در اسباق در دو غذاوند میفید را در انکب است
 سیب در دو غذاوند نفث الدم را در بنده علت کبیر که معزیت در دو غذاوند غلظت
 المعسل در دو کسی را که آواز غلظت شده با سدیم در مال السل و در دو غذاوند قریح بی مال السل در
 سنگه میدارد و صواب با سدیم از جهت حیض از جهت بزرگتر که در شکم دارد و مرد باشد
 در طبع سداب در دو غذاوند اهل و ترسند در طبع مشکط اشبع **نسخه عمل مشرو و لیگوس**
 ببا به است که در یونان بودت هر نوع است و این همچون وی سفید است و در
 این همچون در بکار یابی کونا کون از نموده است و در دفع معزیت سبیم چند بار بجزیره کرد و بجز
 این همچون سخت هر روز قدر از آن بخورد در سندان و از اتفاق سماوی وی را خصم سب
 شد و مقصد و لاسیت وی که در حال بیجا رسید که محاربت افتاد و نیز چند زهر آلود
 بر تن بودت و آن در این شنی افتاد و حال وی فرزند آن و بر او معلوم شد که غصه پر ملاست و
 ولایت دشمن گرفت زهر را بچو بستند و بخوردند فرزند آن ملاک شده بود و بعد از آن ملاکی

از

قوت آن همین بخوف عارضه خلق را ظاهر کرد و نیز دوران روزگار تا سالها بسیار بر آمد تریاق
 ایشان بود تا بر آن قوت را اندر و خسرو کشت افنی در تریاق فاروق زیادت کرد و بسیار
 در در او زیادت و نقصان فرمود تا تریاق تمام شود و در دفع معزیت قویتر آمد در در طبع سرد
 این همچون شیر به طبع سنج تریاق برابست و در بعضی کارها از تریاق ناقصه در قوت است
 و شہوت آن و بر جز آن صفت تریاق یاد کرده آمده است این همچون را صفت هالانت کزیمه
 شربت این همچون آنکه زیادت بر تریاق با مبد اختلاط بکریز زعفران در دو غذاوند
 در در جزیره کثیر از زهر یکی در دو گرم سنبلی سندی و کند و فرودال سفید و از خود و مویز و کزیمه
 و قطره سیب ایس و کافور و سبک البطل و عصاره لحیه التیس و چند پسته سب
 و میوه و جابو شیر از زهر یکی شفت شمال سیخ و پیلین و سور بخان و جوده و سوس در یون
 و اکلیل الملک و حلیفان و دروغن سبب و قراض فرغون و معقل از زهر یکی معزیت درم
 سداب در دو گرم شش زنا درین و مصطکی و صغ عربی و قطره کیون و فرودان و تخم بویان
 از زهر یکی چندم انیسون و روح و مرد و سنگین و سبب روغن از زهر یکی سدرم انیسون و ککون
 و شکطه اشبع از زهر یکی چندم نموده و واقا قید و سره استغفر و تخم میونایون از زهر یکی
 چهار درم و نیم شراب ریحانی کس چند آنچه صمغها بر آن حل کند و انکبیر و مصفوف و بار چند
 همه در او بسیار است و از این شش و بکار برد و ایرج نسخ تا مزیست
 و درین نسخه سیزده دارد است که در نسخه جالیوس است **عمل قرص فرغون** که درین
 همچون بکار آید بکری و سوزیدانه چهار درم از خود و مر از زهر یکی دو از ده درم در چینی و معقل
 و افکار البطل و سنبلی و سدر و سبک کونی و اکلیل الملک و حب الفاز از زهر یکی
 سدرم و مقب الزریزه در دو گرم زعفران یک درم فقر الیود و دو درم و نیم و در بعضی نسخ
 فقر نیست و در بعضی نسخ اسارون دو درم و نیم درم است و در نسخه دیگر دو درم در اسفند
 عمل تریاق بر شفا این مولف از معنی قرص بوده است و صفتها را این در بیان بر خواند

صفا و در دست در حواس این تریاق در صفت است که بعد چهار هیای اول را و در صفا که از آنجا
دور و در صفا که از اخلاط چهار گانه باشد و علت مرانی و عمومی و التاتی و راغنی آید و در
که با التاتی بن جنس باشد و درم را نکه آرد که زیادت شود و اگر زیادت باشد بر آنجا
کشتاید و آنچه کشتاید پاک کند و بر وی اندورنج آن کمر کند و در کسری که از باد و اخلاط
باشد نافع بود و مزای که از باد و اخلاط بد بود نافع باشد و در در کوشش و مزاج و در در نافع
نافع بود و در سینه نیت قوت دهد بر آن صفت که عجب مانند و صفتان و صفت اول و قوتش
سودای ریه و سینه و لیمو لیل و قطرب و چوبانی را سودمند بود و این همه مزاجی نافع
باشد از بهر آنکه قوت دل و در در روح حیوانی نهایت دهد و این همه در قوت اولی که در قوت
بود و حال آدمی برین دو قوت نیکو باشد در هر حال که باشد اگر در صحبت است و اگر در مرض
و اگر در بری نادرجوانی بود برین دو قوت حاجتند باشد و این تریاق بر این دو قوت است
و هر اگر در حیات بخار برده نماید و جند و فایض و صرع را نافع آید از بهر آنکه این تریاق از قوت
که آن علت را نشاید و از بهر آنکه قوت دل و در در روح حیوانی کند و التاتی قوت
طبیعی و در در اوجاع معاصر و نفس چنین گوید که نفع این کتاب که در تجرد کردن و از
این مجاری بسیار چشند و در سر است از آل جنایت معیند باشد و شارب که نافع است
و از حضرت خرمین شود و در زایل کنن این جمله مذکور را مولف همان کرده است اخلاط
بگردد نفع معیند و توجع و مشک و فو و برزنجیر و لاج از هر یکی در جزو و در معانی
طویل و حقیقیه و اصل المفضل المشوی و جود و از هر یکی چهار جزو و حسب الفار و فو و
از هر یکی صفت جزو و ترقها و سنبلیله و درین از هر یکی دو جزو چند بسته یک جزو برین
بگویم جدا گانه و حسب معنی سبب از آنکه حسب آنچه باسد بگویم که مکنی قائم و در جزو
بر هر دو **عمل تریاق الاربعة** باید و است که بس از تریاق فاروق چهار نرسالی
تریاق که است حضرت زهر چشندگان زهر بخار باز دارد و چون مغرب و مشک است نافع است

و خداوند بخار بیاورد و نافع بود و صرع را که نماند و صفتان که از هر یک
بسد و بود و غلیظ را که در صفا و صفا بود و اوجاع معاصر که از هر یک نافع باشد اخلاط
بگردد حقیقیه و از وی حسب الفار و زهر زهر طویل و مرز هر یکی بر این بگویم و برین و در
شربت کبکفتل در آب گرم بخار برود و بعضی اطباء بجای مرستط تخ کرده اند و مشک و صفا
حسب آنرا و است که در بعضی نسخ خود زعفران کرده اند و بخار زهر زهر طویل در صرع و در
عمل تریاق الاربعة این تریاق است که از صفت این زیادت است اخلاط بگردد زهر زهر طویل
در یونین و جزو پوست خج بگردد حسب الفار و در صفا و قطمرو حقیقیه و عرق الیسون از هر یکی
برابر بر او بگویم و حسب معنی سبب از آنکه حسب آنچه باسد بگویم که مکنی قائم و در جزو
این تریاق تجربست کسی را که زهر داده باشند یا حیوانی زهر کار زهریه باشد این تریاق
و مندر قهر آنگونه قوت آن زهر پاک از قوت بیرون اندازد و تاتی می آید قهر مزاج
تتمت پاک کند و اگر چنان بود که کمتر باشد که زهر داده اند و نداده باشند برین تریاق
ببرید آید که زهر داده اند یا نداده اند چون در ق زهر باشد هر چند این تریاق در صفا
قوی نماید اخلاط بگردد حسب الفار و طویل المفضل المعتمد الاربعة سویا به قان یا انوارها نافع
و کبکفتل و یمنین و حسب معنی سبب از آنکه حسب آنچه باسد بگویم که مکنی قائم و در جزو
فایض و صرع و توجع و مشک و فو و برزنجیر و لاج از هر یکی در جزو و در معانی
طویل و حقیقیه و اصل المفضل المشوی و جود و از هر یکی چهار جزو و حسب الفار و فو و
از هر یکی صفت جزو و ترقها و سنبلیله و درین از هر یکی دو جزو چند بسته یک جزو برین
بگویم جدا گانه و حسب معنی سبب از آنکه حسب آنچه باسد بگویم که مکنی قائم و در جزو
بر هر دو **عمل تریاق الاربعة** باید و است که بس از تریاق فاروق چهار نرسالی
تریاق که است حضرت زهر چشندگان زهر بخار باز دارد و چون مغرب و مشک است نافع است

در این کتاب که در حقیقت تمام است جمیع و فواید بسیار در وقت که از این
 و آن سبب خلق کند در حقیقت تمام است که بر دست کم برانه و حضرت زهره جانوران باز دارد و
 اصفاط بگردد مرصافی و سیلین و از فخر انگری یک اوقیه چند بدست و قطرها لیوان از یک
 بزوزه در دم تخم کزفس دو اوقیه سبب ایسب یک مثقال و قطره در دار چینی و اقوام اندر
 و صفا و میوه تر و سارون از هر یکی شش مثقال سبب صفت مثقال صفا و زعفران از
 هر یکی چهار مثقال اینوز و در مثقال پیل الابيض و از او مثقال انجیر چهار مثقال اینوز و در مثقال
 سبب صغیر و وزن هر دارو با سبب کوشش و نگاه دارد سبب یک درم یک
 مثقال با **اقوام اندر و صفا** که در این مجموع با راند بگرد و صفا و در اشتیاق و در
 مقب الذریه و قرغزل و پیل الابيض و ناخواه از هر یکی سه مثقال نو یک مثقال
 سبب صفا از هر یکی نه مثقال و در چیز و صفا و زعفران از هر یکی شش مثقال مرصاف
 مثقال هر بشراب صغیر سبب و اقوام سبب که در یک سبب که در یک سبب که در یک
 و از این مجموع از جمله ترکیب است که حکما فارسی گفته اند صفت آن که در
 مفلوین و مجموع تر یا نت و بر قویج نبات سود مند بود اصفاط بگرد زعفران و بر زنج
 الابيض از هر یکی یک سبب اینوز و فرغین از هر یکی سبب در سبب و سبب از هر یکی
 دو درم سبب و در غزل از هر یکی چهار درم پیل سفید و درم مرادیه و سبب و لوز در
 و تخم سبب کشتی و سبب و کاهوز و قاقله و در چیز و سیلین از هر یکی یک درم سبب
 درم تخم فرار سفید و عاقر قرقا و در پیل از هر یکی چهار درم سبب و حیا و شیر و چند بدست
 از هر یکی دو درم و زردین و در وزن در وزن سبب از هر یکی سبب درم در صغیر
 سبب و چهار درم کافور آورده اند و در باغخت سبب از آن که در زمان مجلس
 مصغیر سبب شد و از پیشش باه بکار برود سبب یک درم یک مثقال **اقوام اندر و صفا**
 این مجموع از او با حیوة نام نهاده اند فصلها را بنویسید از او استهار طعام آرد و قوت با حیوة را

برای آنکه

برای آنکه در در وقت و آیه که در در و مفصل را سود مند بود اصفاط پیل و در پیل و پیل
 و در چینی و آند و پیل و شیطرح و زردین و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 و خسته القلب و اگر بنا شد خوش آن مرست از هر یکی یک اوقیه تخم با بونیم اوقیه حب
 العنب سه اوقیه این گوشت بوزست و این جان بسد که مویز را میدار آن که
 و از هر یک کند چندان بگوید که حل شود و در او با بوی بگوید با هم سنگ و در و غسل
 مصغیر سبب سبب درم سبب درم سبب درم **اقوام اندر و صفا** این مجموع از او با صفا
 صغیر آن بوده است که در روی صفا که در روی را برود و بوی دهان و بوی صغیر خوش
 کند و جگر سخت سود مند بود سبب از طعام و پیل از طعام خوردن روا بود اصفاط بگرد
 کل سبب شش درم صغیر درم قرغزل و صفا و سبب و سبب از هر یکی سه درم
 قرغه و زردین از هر یکی و سبب سه و قاقله و جوز بود از هر یکی یک درم دارو با کوهنورد بود
 و یک اطلن مقدار از سر آنکه در مقدار چهار نیم من آب بزنند تا دو پیلین بود و سبب
 و بکن فایده غسل با این آب بچشند تا قوام گیرد و در او با بران سبب و سبب
 پدید میآید تا یک سبب شده شود سبب از یک مثقال **اقوام اندر و صفا**
 ایسب جنین میگوید که این زریق با ختم و از وی صفت بسیار درم و بسیار
 از خودم دل با قوت در وقت با زیاد است میکند و صفت مجموع را در وقت
 بسیار و اصفاط بگرد در دست ترخ خطیانا و حسب سبب درک با در بخورد و تخم آن
 و غلغشت و زردین و در روز از هر یکی چهار درم مشک تبخی و در از هر یکی یک مثقال
 عود مندر و در مثقال کافور در صغیر مثقال سبب و در چیز و صغیر و زعفران و نارودین
 و اینستین از هر یکی سه درم نو و قطرها لیوان از هر یکی دو درم تخم و بر زنج و بر زنج
 انجیر و درم سبب سلیم و کندن او سبب صغیر و حسب الصفا از هر یکی دو درم و درم
 سه درم هر را کشته و غسل مصغیر شده سبب بود از شش با یک مثقال بکار برد

نحوه ترتیبی از سیر و کسب صفات و صنف اول و صنف دوم و صنف سوم
 و معنی و مبدء و کسب و طبع و اوجاع المفاصل و اعتبار کسب را سودمند بود
 بگردانیدن رمانی که صفات جزیب و عقیق از هر یکی یکدوم ورق زرد و ورق نقره از هر
 دو و آنکس این جواهر یکدیگر بکوبد و ببرد و در سیم با جواهر سلاب بر و شراب بر
 می چکاند تا هر شود پس بگردانند غارتون و انیمون و پیل و زنجیل و قرنفل و مرزنجوش
 از هر یکی چند وزن هر جواهر و زرد سیم و بگردانند جوارحتی و جوارج و در کف نعلی فرزند
 و در روز و همچنین و لسان الثور از هر یکی ثلث وزن جواهر و زرد سیم و بگردانند
 البود و مشکطراش و قطراک لیون و تخم زرخش و کندر و مرزقران و پیل و عیند
 از هر یکی یکس وزن جواهر و زرد سیم و بگردانند حاج ثلث وزن یا قوت هر را بکوبد
 و ببرد و معانی افراد و با سیر و در عسل ملیا سیر سرت بکشد و بگردانند **عمل معراج**
معتدل یکدوم و در سیر در سب کوبد و در دم و نیم سندان سرخ و سفید از هر یک
 چهار درم لسان الثور و چندم فلج شک و تخم باد بکوبد از هر یکی دو درم زعفران
 یکدوم کافور دو درم تخم خشخاش دو درم نغت و کل از معنی از هر یکی دو درم سیر است
 سیر سوز و جوارج **عاجینوس** کرده و حشا زرا کم کند و سبک است یا غلط
 پیلین و حشا و قسط و سنبل الطیب و صلب الزریه و ساج و صندل و زعفران و برز
 الکونس و ایندین و عاق و قرقها و برز الابخره و برز السداب جلیبی از هر یک یکدوم
 بزد و عسل صنف سیر سرت یکدوم در اما الاصول یا بیا در آب یا در آب و آب
 کزخس بجای برده بود بود **عاجینوس** این **عاجینوس** ترتیب برست
 است و جع المفاصل و نخوش و وجع العیون و المده و قروح الامعاء و نافع بود و با سیر است
 و ضد آن است و در او بر قانرا سودمند بود و با جع مفاصل مخصوص است
 چنین قبا و نوره و قرق و بلور و بگردانند سنجی که با سوز و استرخا و نافع بود و

که در کرده و منشا بود فرود آمد و حیض کثیف یا غلیظ بگردانند و در اولین اصول هر یک از هر
 دو اوقیه تا نخاه دو اوقیه قرنفل و دو اوقیه حنیفانار و می شش اوقیه حشا و تخم زرخش از
 هر یکی دو اوقیه قطره لیون سرت اوقیه سنبل و مرزقران از هر یکی دو اوقیه سنبل الطیب و پیل
 جیا و قطراک لیون و کازر پیلوس است و لو قید روغن از هر یکی سرت اوقیه هر کوفه و نخته
 بس صنف سرت در ایام ربیع بجای برسد سرت از یک شال تا دو درم فرمایند **عاجینوس قبا الملک**
 اوجاع منام و نخوش باز دارد و اگر با سبک زایل کند و خداوند است کسب و در جع الحشا نافع
 بود و با غلیظ و سرفه و ضیق النفس و قروح الامعاء که از اینم شور بود و خداوند در چشم
 و کف رانغ بود و سرت سیر مردم نگاه دارد و غلط بکوبد سبک است و مرزقران و سوز لیون
 و کازر پیلوس و جیا و حنیفانار و پیلوس و قردمانا و میوه تر از هر یکی یک شال مرزقران
 و قسط و فلغلین و از هر سبک سنبل الطیب و زعفران و پوست تخم لعل و نافع بود و تخم
 بدین و برز جوارج بر روغن کل سرخ و حب البیان از هر یکی سرت شال و در جوارج شال
 سبک یک اوقیه عصاره نغت و کاشمش و برز جوارج و صمغ اللوز از هر یکی چهار شال
 عصاره و صمغ سبک عمل کند و در او خشک بکوبد و در عسل صنف سیر سرت **عمل سوزنا**
 این **عاجینوس** از مده است خداوند مزاج سرد را و جوارج یا سرد را و با غلیظ و خداوند در
 و خورد شدن آن و قرق و عسل البول و پیل را سودمند بود و سبک است یا در صلابت
 آنرا تخم کند و مده را کم کند و تخم بزد غلط بکوبد تخم سبک جزد پسترد این و قرق
 و در قرق و در جینی و اسرون از هر یکی یکدوم مرز پیل و در پیل و در زرد و قسط از هر
 شش درم زعفران یکدوم با عسل یکدوم و حشا که سازد در او بران سرت و شش
 نگاه دارد سرت نیم شال سبک کرم بجای برد **عمل ارمسیا** صلابت جگر و سیر زرد است
 بویسته بکشد یا در او را بول کند و سبک کرده برزاند و در ابتدا استقا شود و منزه بود
 بگردانند و قردمانا و قردمانا و قردمانا و قردمانا و قردمانا و قردمانا و قردمانا

در چهارده روز یکبار هر یک چهارم گرم است الفلاد و در پنج روز هر یک از هر یک
دو درم بسبب ضعف سینه شربت در آب گرم **عمل الفلاد** این همچون بلاد است سینه
و صرع و فزونی کما در کسر مغز و بارها که در معده و جگر و سبزه و کرم و سبزه و فلفل
و لوت و چهار چهارم و بقی و جندلم و هم چهارها که از سودا و بلغم بود نافع ایضا احتیاط بکند
و ساج مندر و سبزه و زعفران از هر یکی یک اوقیه ششخ ارغنی و انیسون و از هر دو رویند
چیز و حب البین و شکر و زعفران از هر یکی یک اوقیه فاریون شست درم پنج کوسس کفنی
یک اوقیه و صندل و درم پنج پوست خج بدین سه رطل نموده ای این پوست برنج و زعفران
سکه که در فغانه یکت بزوز پس کچما که تا سکه برود با یکین نموده ام از پس کورده کوفته
و خنجر بران بسبب که در شش تا به بر و سبزه یک گرم در آب گرم بخار برود و فزاون
فانج و لوت و را در پنج شبت در در بعضی نسخ غسل ملا در و در مشال است و در مشال مصطکی
و ارباب در اوقیه زنجبیل و صبر و سوط از هر یکی یک اوقیه غسل در رطل **عمل دهر تا سبزه**
و سبزه زرافغ بود و یکت بد و با بکشد و سبزه بلغم و صنیق الفلاد و کسره فزانیان
که از سبزه بود و زایل کند و صنیق فزاد و احتیاط بکند در دو درم هزار سفید یک نیم من
از آن در طویل و رویند چیز از هر یکی سبت درم زرباد و در پنج از هر یکی چهار درم مصطکی
حب البین و اکلیل الملک و زعفران و سبیل الطیب از هر یکی دو درم انون و سبزه
و زنجبیل سیلنه از هر یکی سبت درم و در نسخ دیگر از هر چهار دو از دو درم است سبزه
صبر و سوط هر چهاره درم زعفران شست درم حرقی سفید و کسره و شونیز از هر یکی چهار درم
فلفل درم یکین و دو بار چند درم **عمل باد مریج** منافع این که منافع همچون سبزه است
احتیاط بکند در زرباد و در روز و انیسون و جند پدستر و عاقر قرحا و پهل و دار پهل و سیلنه
درم الحوس بر زرباد و سیلنه و سبزه و حب البین و جند پدستر و زعفران از هر یکی شست درم یکت
درم مروارید یا سفید دو درم امروزد و مروارید یکی دو از دو درم غسل دو بار چند درم دار و با

قاعده یا میز و بخار برود **عمل قند از یاقوت** معده را گرم کرد و از باد و بارها بکشد و فزاد و در
سودمند بود احتیاط بکند و انجیران و زعفران و تخم سب از جابل تخم کزنس و حانت و مغز
جلفونه از هر یک شش درم مغز بادام تلخ و کندر از هر یکی دو درم پیلر شست درم غسل دو بار
چند که در او به سبزه یک درم تا دو مقدار **مجموع المسک** دل را قوت دهد و فلفل و دار
بازار در دو بار یکبار سوادی را نافع بود و صنیق الفلاد را از بلغم بود و زایل کرد و از حیث
سودمند بود احتیاط بکند در زرباد و در روز و مروارید یا سفید و کرم و سبزه از هر یکی یک نیم
خام و بقیه و سبزه و سبیل و قافله و زعفران و جند پدستر از هر یکی درم سبکی و نیم
زنجبیل و دار پهل از هر یکی دو انگ ششک سه مطبوخ غسل دو بار چند سبزه یکت
در شراب یا در حباب بخار برود **نسخه دیگر** یک درم و درم زعفران و فلفل و تخم
کرفس و صطک از هر یکی چهار درم و از چیز و زرباد و زرد از هر یکی سه درم و درم زعفران
از هر یکی یک درم و نیم بسبب ضعف سینه شربت دو انگ در آب گرم و در دو جگر و معده
خفقا را سودمند بود و با باد و بارها بکشد و سبزه یکت **دوا المسک** تلخ مطبوخ معده
برد ایس صغره و خفقا را که از سودا بود نافع ایضا احتیاط بکند و سنبلین روی صبر و سوط
از هر یک شست درم رویند چیز شست درم فلفل و زعفران و تخم کزنس از هر یکی چهار درم
نار دین و ساج مندر و مسک و مروارید از هر یکی دو درم مروارید پدستر از هر یکی یک درم
و نیم بسبب ضعف سینه **نسخه** دیگر خداوند صغرا و سبزه از نافع بود یک درم و صطک و عاقر
و سنبلین و انیسون و باد و زنجبیل از هر یکی یک نیم درم زرباد و در پنج
از هر یک دو درم مروارید و کرم و بار سبزه از هر یکی سه درم سبزه شست و چهار درم
انگین هم سنگ دار و باد و بار سبزه و درم بخار برود سودمند بود **دوا المسک** شربت
بخار برود و خفقا و سنبلین و فلفل و لوت و سبزه و درم ربع را سودمند بود احتیاط
بکند در زرباد و در پنج از هر یک یک درم مروارید و کرم و بار سبزه از هر یکی یک درم و نیم

از هر یکی بود و نمک سنگ و نمک و نیم سبب سرد تر است از هر یکی چهار دانگ و نیم زنجبیل و زنجبیل
 یا قوی این چون کشنج رئیس همه اند ترکیب داده است و از مود صنف اول خفزان
 و علقه و ماع و صند و شش و جگر و سپرز را نفع بود و قوی بکشد به وضو و نوزاد و در
 نافع اند اصطلاح بگردان قوت را مانی بر بر یک مثقال چرب بگردان مقهور میگردم در قی
 و در انب در ری سیم و انگ این همه بگردان و فایز و فایز و نیمون و پلید و زنجبیل و زنجبیل
 و مرزنجوش از هر یکی نیم جزو و جگر لا جورد و ماع و نظ و زنجبیل و در روغ و بعمیق است
 التور از هر یکی شش جزو و نارون و سما و ج و ساج و ستر و در چینی و عا ش از زنا تر
 یا خشک و زیره از هر یکی ربع یکم و شکر اشبع و قطر سالون و جگر الیود و نیم زنجبیل
 و کند روز عرفان و پلید سفید از هر یکی یکس جزو و براده العاج شش جزو و یا قوت را علقه
 بکوبند پس بر صلا یساید تا نیک سوده شود و همی کرده و نیت در آنش سبب گشت
 تن بر پاره کردن آن کند و عین زایم بر کند در نیم و زره با نکی صغ حل کرده با لایین جلد
 سبباید و شرب آب انکور تر میکند و مساید تا جگر یک شود و داره به دیگر گرفته و نیم سبب سبب
 سبب سرد و قواص کند و عسل صغ و در چند هم دارد و با یه اقواص کرده نگاه دارد
 سبب یک مثقال کند **علم انما سیار بزرگ** چهار بهار زمین و جگر و سپرز و صند را
 که از سرد بود و با با غلیظ که در حث در هم بود و در شش اما که از نیم شور بود و از سودا
 و سرفه بلغم و صنیق النفس را خون بکسیر و خون حیض و قی خون و نقت خون بزراد
 و اسهال را نافع با سرد و در کرده و منانه را نافع آبرنی بکوه نقت این مجون با نقت
 مغز نیا یک است اصطلاح بگردان و در عرفان و زنجبیل و جگر و سپرز و زنجبیل و زنجبیل
 و قرومانه و نیم شش و سبب و غافت و سرد است بر سوخته کرده و جگر که خشک
 از هر یکی برابر سبب صغ شسته سبب از پشش ماه از نیمدم تا یکدم عا که سبب سبب

و مانند آن چهار بود **انما سیار کوچک** یکم و نیم روز عرفان و منق و سبب و سبب و زنجبیل
 سبب از هر یکی چهار درم عصاره غافت سبب درم رب السوس و زاده درم سبب
 سبب صغ سبب شسته چند یکم برف و در نیم دیگر مراد سبب از هر یکی چهار درم از زاده
 نافع آید **مجون قرطیه** سبب مجون بوسلیم معروفت در ده نیت از اصطلاح بگردان و نیمون
 بر زنجبیل الا بقص از هر یکی ده مثقال زنجبیل و در عرفان و سبب معاف و سبب سوزنجان و قاقا و
 و در سبب از هر یکی ده مثقال سبب سبب سبب درم قوی را نیم مثقال و صغیف و کوه در انگلی
 لایق تر **فلو نیار و می** این مجون مبارکت نزلها با زاده و در و در پاک کند فاصد و در
 و نفع و قی خون و اسهال خون و تب و حیض با زاده و همی صغ را مع کند اصطلاح بگردان و پلید سفید و زنده
 و بلغم الا بقص از هر یکی سبب مثقال نیم زنجبیل صلی چهار مثقال نیم زنجبیل سبب مثقال سبب
 چهار مثقال سبب صغ سبب صغ سبب صغ و عا قرقها از هر یکی یک مثقال زنجبیل و سبب
 و در روغی سبب نیم زنجبیل و در روغی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 از نیم مثقال تا یک مثقال با جهت در روغی و در طبع شست و در زحمت کرده و شانه در
 و درین و از جهت باز داشتن خون در طبع لایق چهار بود **فلو نیار فارسی** استقران از هر
 نوع که با سبب با زاده و با درم بود و درم قوت و در و کوه درم نگاه دارد و اسهال و
 قی و زاده و در ده نیت نرا اما دفع و قوت عا فطر را زین در اصطلاح بگردان و پلید سفید
 بر زنجبیل الا بقص از هر یکی چهار درم انجون و کل غنوم از هر یکی ده درم زعفران و نیمون
 و در و سبب و عا قرقها از هر یکی نیم درم در بعضی نسخه ها در زاده و سبب از هر یکی سبب
 که نوزادانک و نیم سبب سبب سبب سبب از انک و نیم تا نیم مثقال **دول انکر که**
 این ترکیب جایز سوس داده است چهار بهار سپرز و جگر که از سردی بود و سودا سبب
 دسته بکشد به در و با شکر و در و کوه و شانه را سودا سبب و در و نیم و غلیظ را سبب
 استق که از جهت سبب سبب سبب سبب که با زاده اصطلاح بگردان و زعفران و زاده نیم

در کف دست رسد و سرخ است بود اختلاط بکند و بوزله از سر و زیره که باقی و نظایر
 در کف دست رسد از هر یکی دو لوز درم سقونیا چغندر هم غنای مزون بیدار و مغز بادام
 شیرین سفید در یک سداب خشک از هر یکی ده درم غنای سبزه که فرغند کف دست و صبار
 بکوبد و مغز بادام جدا بکوبد و دیگر هم چنین بسبب صغیر بکوبد در غنای سبزه
 و تا ستان بکار برند **مخون خیار چغندر** قوی کف دست به و غنای مزاج گرم و خشک را موافقت
 بود اختلاط بکند و تر به چهل درم بخت است درم نیک مندر در آب سوس از هر یک
 درم تخم بادین و اینون و مصطکی از هر یکی چغندر عمل خیار چغندر و غنای مزاج گرم بکند و عمل
 خیار چغندر است در روغن کاه و این با میز و دارو کافه و بخت بران بسبب سبب
 منت درم در آب بادین بکار برند **مخون ترب** لاشه قوی کف دست به بکند و غیر بود و تر
 و سبب مندر و پیل و در پیل و در کف دست به کابی و کاه و تر غنای از هر یکی بکند درم
 نیم سقونیا انگلیک دو مثقال تخم کزرس سبب و زعفران و مصطکی از هر یک نیم مثقال
 بسبب صغیر بر سر است درم **مخون ترب** این مخون عملی است که از قوی کف دست
 کف دست به در روغن و از آنها و بکند و در این بود اختلاط بکند و سقونیا و مثقال خیار
 و قافله در کف دست و در چغندر و قافله و نارنگ و تر غنای و پیل سیاه از هر یکی نیم مثقال
 صد مثقال انگبین چنانچه کفایت کند و سبب از چغندر تا درم بکار برود و غنای بود
مخون سکنجبین هم از انواع قوی کف دست به کف دست به و قوی کف دست به بکند و سقونیا و چغندر
 و تخم کزرس از هر یکی بکند و سقونیا نیم چغندر سقونیا بر روغن بادام بسبب سکنجبین در عمل کند
 و سقونیا و سوده با آن بسبب در روغن ناموار شود پس در روغن خشک بران بسبب
 سبب است از سه درم تا سه مثقال مخون کوزی صغیر و غنای سقونیا کف دست به سقونیا درم
 تخم صغیر درم مغز بادام شیرین چغندر شکر طرز است و غنای درم زعفران بکند درم
 یک مثقال بکار برود **مخون سقونیا** سبب کف دست به کف دست به و در روغن کف دست به با زوار و اختلاط

بکند و آب پاک کرده و در آن برون کرده نیم سقونیا صغیر کف دست به پیل در پیل درم
 در چغندر و درم مال زعفران و قافله از هر یکی درم مصطکی چغندر سقونیا و درم ترب
 سفیدی درم دارو خشک بکوبد و بوزله و آب را بخل کف دست به و شراب انگور بسبب کف دست
 و از آن شراب بر دارد و بر سر بر نهد تا نیم سبب که با شراب از وی شود پس آنرا بکوبد و با بون
 چوبین و با سکنجبین و انگبین بقولم آورده آبی را با آن با میز و چنانچه هموار شود و از قوی
 بران بسبب سبب سبب چهل مثقال **سبب دیگر** بصبار مای کف دست به بکند و سقونیا دو درم نیم
 ترب درم و درم و در کف دست به از هر یکی دو درم با میز و در بار هم سبب هم دارد و
 عصاره آبی چند آنچه فایده در وی حاصل شود و بقولم آرد و در او با بران بسبب سبب
 بود **سبب دیگر** خزان و مزاج گرم را موافقت بود و در فضل است آن توان دادن و محمد
 زکریا میکوید از اسفنجی تا بستنی گویند بکند و سقونیا دو درم نیم ترب درم و چغندر هم چنانچه
 و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی چغندر هم کف دست به و شراب از هر یکی دو درم نیم ترب
 سفیدی پاک کرده چغندر درم عصاره آبی چند آنچه از کف دست به شود و بقولم آرد و در او
 بران بسبب از هر یک دو درم سبب **مخون سقونیا** کف دست به پاک کرده و عمل صغیر
 از هر یک بکند و در پیل و در کف دست به از هر یکی چغندر مال مشت درم قافله و غنای و
 سبب و در چغندر و زعفران از هر یکی دو درم آبی در خل کف دست به و شراب بزد و بخت
 تر از وی جدا شود پس با بون چوبین بکوبد و انگبین بقولم آرد و آبی را با وی در روغن
 تا نیک آمیخته شود چغندر هموار شود و در او با بران بسبب سبب چهار درم در روغن آرد
 دو درم سبب با میز و در او با میز و در او با **مخون او** در اسمال کف دست به و در روغن
 نافع بود بکند و چغندر سبب و اینون و میو تر و برزنجبر و زعفران و سبب در روغن
 و در صافی و تخم کزرس حبلی و سلیخه و اینون و سبب و کل اینی و چغندر بران بسبب
 سبب بکند در آب سماق یا در شراب سرد و یا در آب آبی بکار برود **سبب دیگر** خزان

نافع زینم و آنست **بجون الغنی** هذا من سیر فکس و در کسیر زینم بود بگردن سینه
 چدرم زعفران و سنبل و سیخ و دارچینی و دار شیتان از هر یکی یک درم مقبالتزیزه
 و قنقاز الاذفر و علك البطم و قنقاز از هر یکی دو درم و نیم هر چهار درم عمل مصفی
 است درم قنقاز شرب صافی یا صمغ حل کند و مویز دانه برون کرد بشراب صافی بر کند
 دیگر فرزند بعد از آن بگوید هم در سیر سینه از جهت سینه و آلت دم زدن سیر سینه
 بشراب زرفا در از جهت معده و جگر و سپرز با یک درم و در بعضی نسخ دار شیتان
 است و در درم علك البطم چهار درم آوردند **بجون** دیگر هذا و منقح النفس و علتها که در سینه
 و شش بود و در سیر آنرا نرم کرداند و بر آمدن خون و دریم سر زینم بود و با دانه از
 شش باز دارد بگردن و صمغ البطم و زعفران و کندر و در دارچینی و مغز حلخوزه در سینه
 هر یکی چهار مثقال چهار مثقال سنبل شامرو و نیم مثقال سیخ و دو مثقال کثیرا مثقال
 فزاد فرزند مثقال طین شامرو چهار مثقال در زود بکیزه سی مثقال قنقاز چهار مثقال عمل
 چند آنچه کفایت بود در یکی مضاعف بگذارد و بر تمام آورد و در او به بران سیر سینه است
 بگردن با آب زرفا در اما عمل **بجون یونانی** علتها سینه و آلت دم زدن را و قنقاز
 آلتها آن و خون و دریم بر آمدن را و عضله سینه و عضله دم زدن را و هذا و منقح
 و سعال کهن را و علتها مثانه و اذقاق رحم و هذا و منقح سینه کهن را نافع بود و معززت زود
 باز دارد بگردن و در چینی و قنقاز و باز در عمل بگذارد و در او به بران سیر سینه و در آنکس
 ماسه مغانه دارد **بجون** چند یک باقی در اما عمل و در قطره بود و غنچه بر وجه کند
بجون ریون هذا و منقح و در جگر و معده و سخت شدن کس را که از زخمی بود و سیر نافع بود
 بگردن و در چینی زنجبیل شمشاد و جوج و جوج انجدان و تخم کزنس و تخم بادیان و اینها
 از هر یکی یک او قده عمل سیر سینه و قوی طبیان بکاش شمشاد کزنس کند سیر است
 یک مثقال در اما عمل بگردن **بجون فروریوس** قوی بکشتید و با در این غنچه بکشد و

کوفی هر بر سفال بود و در برابر بگوید در او به بران سیر سینه است و در او به شامه
 چند یک جوز باید **بجون جنش** بگردن سیر سینه که از زخمی بود و با در او بگوید و جنش
 در بر است درم قنقاز که در کوفه چینه چدرم طبستر چهار درم کثیرا خشک درم
 شود کران دو درم پسته ده بر سیر سینه است با در او به درم با سینه بگردن **بجون صلیون**
 هذا و منقح البطن را سو و منقح بود و بول باز گرفته بکشد و در قنقاز و دریم چینی و اذ فر
 و حب بجان و اینون و سنبل و سیخ و زعفران و دارچینی و اسارون و قطره سالیون
 و کافور و سیر از هر یکی سه درم مغز حلخوزه سی درم قنقاز خشک چدرم هر را بگوید چینه
 جدا کند نرم بگوید و بیدر عمل مصفی **بجون کابنج** هذا و منقح قنقاز
 و بول الدم را سو و منقح بود بگردن و بر زینم و تخم کزنس و تخم بادیان از هر یکی هفت درم
 تخم خیارین چدرم و در سینه صهار بخت شود کران دو درم بر زینم و اینون و مغز
 حلخوزه محص و مغز فندق محص و مغز بادام محص و زعفران از هر یکی سه درم عمل کابنج
 است و در جگر کثیرا چهار درم و در سینه صهار بخت است درم است هر را بگوید و در سینه
 سیر است بگردن با چند تون یا با عمل **بجون المر** حیض کشتید و زادن کزین
 کند و بگوید برون آورد و در چینی برک سداب برک بود و نه جلی قنقاز و منقح
 فوه حلیت سکنج ها و شیر الین عملی اوزان مختلفه عمل مصفی سیر سینه است
 سه درم با طنج فرما و یک او قده روغن کا و در **بجون حو البهو** دستک کرده و منقح زینم
 و پاک کرداند بگردن و مغز تخم خیارین و مغز تخم فزیه و کابنج و جوج البهو و چند انصافه عمل
 مصفی سیر سینه است دو درم تا سه درم بگردن نافع بود **بجون عقرب** سینه
 مثانه را بریزان و پاک کند بگردن و عقرب سوخته حقیقا نازنجبیل عمل و در عمل کابنج و چند
 پسته عمل مصفی سیر سینه است از هر نافع و آنی در آب کزنس سیر سینه با بگردن

درم چو شیر و درم مشک نیم درم زنباد و درم زرد و درم زرد و درم زرد و درم زرد
 چو شیر شراب حل کنند و میوه سبب کنند و در او آب سرد سربت از یک درم تا یک شعل
مخون الفاح بکشد و بلیه کابلی و سیاه و بلیه و آنکه از هر یکی دو درم تربسینه و اسطوخودوس و سبب
 و انجیرون از هر یکی چهار درم که کوفته و خفته و بر دو نیم سنگ هم دارو در با سرب سبز و در
 بعضی نسخ فایر تون سه درم و چهار آنکه آورده اند و چهار سنی و چو لا جور در هر دو معلول از هر یکی
 دو درم و نیم سقونیا نیم درم و در نسخ دیگر در پنج است و نارس سبب و غیر بود و مصلح
 لسان الشوری پوست تریج از هر یکی دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درم تره در او
 سربت چهار درم بکار برود **مخون غلافی** در دهنه و آرزو رخس و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و در بار و مزاج سرد و در کینه بکشد و در پیل از هر یکی سه اوقیه و در بعضی نسخ اوقیه
 عود و بن یک اوقیه و سبب از هر یکی چهار درم زنجبیل نیم درم و سیاه و سیاه و سیاه
 اسارون رس خشک از هر یکی یک درم سبب سربت یک درم در آب بکار برود
 نافع آینه **مخون بهد المزاج** خداوند همه سرد و در آنخ بود و کت و فاج و کت و در صحن عینه
 و صبر زایل کند و دروغ العالی و جمع الاوق و الاوقین الباردة و نافع آینه بکشد و زنجبیل
 و عاقر قرقا و شونیز و قسط و پیل و درم از هر یکی دو درم سربت خشک و صلیت و حنظل
 و زراوند و طویل و شیطان و حب العاذر و چند بیدستر و فوول از هر یکی چهار درم عمل ملا و کت
 سبب سبب سربت یک شعل **مخون باوهرج** بکشد و زراوند و بلیه از هر یکی سه
 درم زنباد و درم و درم و پیل و عاقر قرقا و سیاه و اسارون و قسط و زنجبیل و زعفران از
 هر یکی دو درم هر دو یک درم سبب سبب سربت از دو درم تا سه درم بکار برود **مخون**
فیقر آرزو بر چون کل آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه
 بکشد و اینج فیقر آرزو درم بلیه کابلی و بلیه و آنکه از هر یکی دو درم و در بعضی نسخ
 سبب سبب سربت از سه درم تا چهار درم در طبع بودند بکار برود **مخون بودنه** بکشد

درم چو شیر و درم مشک نیم درم زنباد و درم زرد و درم زرد و درم زرد و درم زرد
 چو شیر شراب حل کنند و میوه سبب کنند و در او آب سرد سربت از یک درم تا یک شعل
مخون الفاح بکشد و بلیه کابلی و سیاه و بلیه و آنکه از هر یکی دو درم تربسینه و اسطوخودوس و سبب
 و انجیرون از هر یکی چهار درم که کوفته و خفته و بر دو نیم سنگ هم دارو در با سرب سبز و در
 بعضی نسخ فایر تون سه درم و چهار آنکه آورده اند و چهار سنی و چو لا جور در هر دو معلول از هر یکی
 دو درم و نیم سقونیا نیم درم و در نسخ دیگر در پنج است و نارس سبب و غیر بود و مصلح
 لسان الشوری پوست تریج از هر یکی دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درم تره در او
 سربت چهار درم بکار برود **مخون غلافی** در دهنه و آرزو رخس و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و در بار و مزاج سرد و در کینه بکشد و در پیل از هر یکی سه اوقیه و در بعضی نسخ اوقیه
 عود و بن یک اوقیه و سبب از هر یکی چهار درم زنجبیل نیم درم و سیاه و سیاه و سیاه
 اسارون رس خشک از هر یکی یک درم سبب سربت یک درم در آب بکار برود
 نافع آینه **مخون بهد المزاج** خداوند همه سرد و در آنخ بود و کت و فاج و کت و در صحن عینه
 و صبر زایل کند و دروغ العالی و جمع الاوق و الاوقین الباردة و نافع آینه بکشد و زنجبیل
 و عاقر قرقا و شونیز و قسط و پیل و درم از هر یکی دو درم سربت خشک و صلیت و حنظل
 و زراوند و طویل و شیطان و حب العاذر و چند بیدستر و فوول از هر یکی چهار درم عمل ملا و کت
 سبب سبب سربت یک شعل **مخون باوهرج** بکشد و زراوند و بلیه از هر یکی سه
 درم زنباد و درم و درم و پیل و عاقر قرقا و سیاه و اسارون و قسط و زنجبیل و زعفران از
 هر یکی دو درم هر دو یک درم سبب سبب سربت از دو درم تا سه درم بکار برود **مخون**
فیقر آرزو بر چون کل آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه
 بکشد و اینج فیقر آرزو درم بلیه کابلی و بلیه و آنکه از هر یکی دو درم و در بعضی نسخ
 سبب سبب سربت از سه درم تا چهار درم در طبع بودند بکار برود **مخون بودنه** بکشد

در غنچه زرد که در سینه است که در وقت سرما در گلو و در وقت گرما در کف دست
جای پس از خوردن کردن حکایت کرده **باب دوم از اطر فیعل** بناید دانست
اطر فیعل بزرگ صمد و اما اسرد را قوت در و گرم کند و طعام کموار و دوشانه قوی کند و قوت
بفرزانه بکیر و هلیله کابی و هلیله و آند و بوزیران و بسبب شطیج مندر شش قفل از مری که بفرز
تواند بچین و بهمین و لسان العصار از مری که نیم جرمه را بکوبد و بکیر برزد و در وقت که
چرب کند و بیل مصفر بشود و بکیر برود **نسخه** دیگر طبع را نرم کند و صده را از صفرا و بلغم
کند بکیر و هلیله زرد و کابی و هلیله و آند از مری که در اصل السس بچند مرتبه بکیر و هلیله است درم
ز کنبیل سرد شطیج سرد درم قرفه و در چینی و خیز بوا از مری که در دست منزه در درم کل
سرخ بچند درم بیل مصفر بزرگ است از چهار درم تا بچند درم بکیر برود **اطر فیعل** و **کچک** صده
صنیف نافع بود و در طوبت کم کند و کوزد و صفا کند و بکیر برود بکیر و هلیله کابی و هلیله و آند
مریکی از اسوا هلیله سیاه بکیر و نیم کوفه و بخته در وقت که در جرب کرد بیل مصفر بزرگ
سرت بچند درم حقت و لث شده **اطر فیعل** بناید خداوند ببار بار با صفرای را سود مند بود و مری
جسم از صده بفرز و کشتن را سود مند بود و بکیر و هلیله زرد چیل درم و هلیله کابی سی درم
و هلیله و آند از مری که پست درم شمره پانزده درم سناری و درم کل سرخ یک است از مری که
و مصطکی از مری که بچند درم را بکوبد و برزد و در وقت که درم جرب کند و اگر بچند درم حقت و بزرگ
کند اسماعل پشتر کند **اطر فیعل** بنیوتی خداوند ببار بار با صفرای را سود مند بود و بکیر و هلیله
کافی دارد و آید و بکیر و هلیله کابی و هلیله و آند از مری که بچند درم شطیج
سرد درم سفیج و درم ایسوت و طبع غلیظی از مری که در درم بیل مصفر بزرگ است چهار
درم بکیر برود **اطر فیعل** غوری خداوند خوانم و خوانم بران بود و بکیر و هلیله سیاه پانزده درم
سفیج و اسطوخودوس سناری از مری که بچند درم شطیج و زرد بیا و در غایتون از مری که درم
خداوند کردن که غنچه بود خشک کرده بچند درم بیل مصفر بزرگ است بچند درم **اطر فیعل** اصل بکیر

نفع بود بکیر و هلیله کابی و هلیله و آند از مری که بر بار مصل چند وقت هم دارد و بکیر و هلیله
و بیل بزرگ است چهار درم بکیر برود **اطر فیعل** بناید خداوند ببار بار با صفرای را سود مند بود و مری
و موی پوست بکیر و هلیله زرد و هلیله و آند از مری که بکیر و هلیله کابی است درم و هلیله کابی
از مری که در درم تریب پانزده درم صده و شطیج و ز کنبیل از مری که سرد درم سدج مندی
سفیج و اسطوخودوس از مری که مندی درم غایتون شش درم تریب سدج مندی و کندر
و اینون و قرفه و خیز بوا از مری که در درم فلفل و دار فلفل و نار شش از مری که چهار درم
بیل مصفر بزرگ است درم چهار درم بکیر برود نافع بود **نسخه** دیگر خداوند ببار بار
سود مند بود و بکیر و هلیله کابی و هلیله و آند و دو تو از مری که بچند درم خیز بوا و عاقر قرقها شطیج
از مری که در درم دار فلفل و قرفه از مری که چهار درم بیل مصفر بزرگ است درم کل
برود **نسخه** دیگر حب القرع را سود مند بود بکیر و رنگ کابی عشره درم تریب و حقت
و قط از مری که بچند درم قنبیل و ترس و سنن روی و نیمون و طبع غلیظ و خردل سفید نیم
انگشت و اس فلفل و سده از مری که سرد درم و نیم بکیر و بزرگ و بیل مصفر بزرگ است
یکمقال بناید **اطر فیعل** شمره خداوند جرب و خارش و صفرا را سود مند بود بکیر و هلیله
یکوز هلیله کابی نیم خرد هلیله و آند شش جوز سناری ربع جوز شمره و جوز کل سرخ
شش درم سنن نیم چندان بکیر و شش بزرگ است چند بکیر قوی سناری و شمره
از مری که نیم خرد کند و کابی سنن بکیر و بولون آورده و در درم جرب کند و طبع غلیظ
بکیر برود و در طبعان و بکیر و هلیله زرد و کابی و هلیله و آند شمره از مری که خرد کند
در او با بر وقت که در جرب کرد و بکیر و شش بزرگ است چهار درم با بچند درم بکیر
اطر فیعل شش درم صده گرم را سود مند بود و بخار را از سر برزد و هلیله کابی و هلیله و آند
و کشتن خشک از مری که بکیر و هلیله کابی درم جرب کند و شش بزرگ است و قوی سناری
هلیله شش خشک کند **نسخه** دیگر عرق حین را نافع بود و طبع را خرد و آرزو بود و آید

...
 ...
باب دوم اندر ترتیب فرمایید و است فرس الکواکب را بیشتر طبیان
 و تقدم مبارک و بزرگ داشته اند و منافع بسیار است همه چنانچه گفته شد
 اند اما و دیگر به و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید
 و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید
 اسما چون با زوار و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید
 غزوه کند منافع بود و خاق بلقی با زوار و دیگر و در آید و در آید و در آید
 و پوست خالص از هر یکی چهار درم زعفران و اینون و کوب الارض از هر یکی چهار درم
 خشک شسته سیاه از هر یکی هفت درم و قو و اینون و بزرگ النج و اینون و سیاه
 و میوه توکم کوش از هر یکی شش درم میوه اینون بیشتر اب ریاحی حل کند و دارو خشک کرده
 کوفه و چینه بر آن سبزه و اقراص کند و در سایه خشک کند و بعد از شش ماه بجای برود و در
 خشک از کوب الارض چهار درم آورده اند **قرص لورد** و شش سوخت خداوند در مدها
 سودمند بود در طوبیت مدها را برود و چهار درم زعفران و کوب الارض و کوب الارض
 سبزه و اصل السوس از هر یکی دو درم شش سبزه و اقراص کند و در سایه خشک کرده اند
 سبزه دو درم سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه
 بود بگرد و کوب الارض شش درم اصل السوس چهار درم سبزه و اقراص کند و در آید
 منصف با سبزه و اقراص کند **قرص لورد** و سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه
 رب السوس چهار درم سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه
 سازد سبزه دو درم سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه
 درم آورده اند **قرص لورد** و سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه

سکینین

سبزه دیگر چهار درم و نیمه و بر قاناز از این کند و سبزه سیاه یا سبزه سیاه
 طبشیر در رب السوس از هر یکی سه درم سبزه او درم غافق چهار درم اینون و صفت از این
 یک درم ترنجبین پاک کرده درم ترنجبین سبزه حل کند و در او با بران سبزه سبزی
 یک درم او در منصف یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه
 سودمند بود بگرد و کوب الارض شش درم اصل السوس چهار درم سبزه و اقراص کند و در آید
 و خود و زعفران و زرشک از هر یکی سه درم بر اینون سبزه و کوب الارض و کوب الارض
 و صمغ عربی بر این کرده از هر یکی چهار درم بر اینون سبزه و کوب الارض و کوب الارض
 معاب بر انداز سبزه و اقراص کند **سبزه** دیگر سبزه خالص را با صمغ عربی و کوب الارض
 بگرد و کوب الارض شش درم بر اینون سبزه و کوب الارض و کوب الارض و کوب الارض
 طبشیر و صمغ عربی از هر یکی دو درم کوب الارض و سبزه و بر اینون از هر یکی یک درم کافور و اینون
 بگرد و کوب الارض شش درم **سبزه** دیگر سبزه مختلف آمیخته که با ماد و صمغ عربی و کوب الارض
 با سبزه سودمند بود بگرد و کوب الارض شش درم اصل السوس چهار درم سبزه و اقراص کند و در آید
 فرغ از هر یکی چهار درم قرص صاب زرد **قرص نور** تب کرم و در مدها را که از کرمی بود
 آید بگرد و زرشک بیدانه طبشیر کوب الارض از هر یکی هفت درم تخم کافور و تخم خرفه و تخم کسندر
 از هر یکی سه درم مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی چهار درم صندل سفید دو
 درم کتیرا سه درم رب السوس دو درم کافور یک درم معاب سبزه و اقراص کند و در آید
 دو درم سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه
 خشک کرده اند و بوق را با صمغ عربی و صمغ عربی و صمغ عربی و صمغ عربی و صمغ عربی
 سه درم مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی هفت درم کوب الارض و کوب الارض
 سفید از هر یکی سه درم ترنجبین مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی هفت درم معاب سبزه و اقراص کند
 کند یک درم سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه یا سبزه سیاه

در روز چهارم در دم سینه و غده و قاعه از هر یکی دو درم کافور یک درم و نیم کرم کوه سدر
 در رب الیوس دو درم مندر نیز دو درم بجا سب به دانه برسد و اقواس از او با جلا سب بخار برد
 و اگر به دوع و در صوابتر باشد **سرخ** دیگر سسته جگر و تبا کرم بر روی بگرد و بنفشه خشک و نیلوفر
 از هر یکی سه درم تخم خیار سبز و طبشیر در عقرا از هر یکی دو درم کل سرخ سدرم ریونند چیز
 و لک منقول از هر یکی دو درم کبر ایک درم رب الیوس دو درم تخمین ده درم اقواس
 کند و با سکنجین بخار برود **سرخ** از سیر از ابو علی رحمه الله است بگرد کوه کستی و کرم کوه
 تخم خرفه و تخم کوه شیرین از هر یکی دو درم سرطان نهوی حرق و زعفران و رب الیوس
 و کافور ریاض از هر یکی اسی رب کند اگر باند و اگر نبود منسل معاصر و بجای آن کند کل سرخ
 چهار درم **دیگری** حدادند تبار حرق و تبوق را نافع بود بگرد طبشیر و کل سرخ و هلالی
 کرده از هر یکی دو درم بز جاش و بز البقله از هر یکی یک درم صمغ عربی و کل از مینی از هر یکی دو درم
 اقواس کند سرت دو درم بسراب آبی یا سبت جو و شکر خورد و اگر در اساق زرد سبک
 کرد کند دو درم شاپول و زیادت کند صوابتر آید اسهال صفر با زردار و نشک بر روی دانه
 متباد صفر او را سودمند بود بگرد و طبشیر یک درم کل سرخ گنفت در صمغ و نشک بر روی دانه
 و کل از مینی و زرد سبک پاک کرده و تخم خرفه مخصوص از هر یکی سدرم صد لیون دو درم تخم مسفرم
 و درم جلا سدرم زعفران مندرم سرت دو درم بسراب آبی بخار برود **دیگری**
 حدادند دیا نیلوس را نافع بود بگرد و طبشیر دو درم تخم خرفه و تخم کاهو از هر یکی بانزد و درم کشنیز
 خشک در بر تخم یک درم کل سرخ یک درم کل از مینی یک درم جلا سدرم دو درم اقواس و درم صد لیون
 صمغ عربی از هر یکی دو درم کافور یک درم از مینی کند هر یک سه درم آب اندر شش نگاهد
 سدرم و **تقریب زرد سبک** بخار جگر کرم را سودمند بود بگرد زرد سبک پاک کرده دو درم تخم
 کاسر و تخم خرفه و تخم خیار سبز از هر یکی سدرم کل سرخ یک درم ریونند چیز و تخم خیار با درم سبک

معشر از هر یکی یک درم سنبلیله مندرم سرت یک سال دو درم سکنجین بخار برود
 نافع بود و نشکین بنفشه بگرد زرد سبک پاک کرده یک درم تخم خیار معشر و طبشیر از هر یکی
 مصطکی و لک منقول و ریونند چیز از هر یکی یک درم زعفران یک درم سنبلیله و رب الیوس و کل سرخ
 منقر از هر یکی سه درم کوشش شربت دو درم با سکنجین بخار برود **دیگر** چهار بار جگر که با تب بود
 در بقران و سده جگر را نافع بود بگرد زرد سبک پاک یک درم تخم خیار معشر سه درم کوشش و دو درم
 نافع دو درم تخم خیار سه درم سنبلیله یک درم طبشیر سه درم زعفران و لک ریونند چیز از هر یکی
 یک درم رب الیوس دو درم تخمین با کبسته عمل کند و او به میدان فوس سبک سبک
 یا آب کستی بخار برود **دیگری** اکس مندره و جگر کرم و تبا کرم را نافع بود بگرد زرد سبک و رب
 الیوس و کل سرخ و تخم خیار معشر و تخم خرفه از هر یکی سه درم مصطکی و سنبلیله و نافع
 از هر یکی دو درم طبشیر یک درم تخمین از شش درم دارو و بدان سبک و اقواس
 کند و با سکنجین بخار برود **سرخ** دیگر از شیخ الریس ابو علی رحمه الله است کوه کوه سدرم و سبک
 بگرد زرد سبک با عصاره او یک درم عصاره غافق و طبشیر از هر یکی دو درم کل منقول
 زعفران کند سنبلیله سننیز و ریونند چیز از هر یکی دو درم و تخم زعفران
 یک درم آب کاسر سبک و بخار برود **تقریب الملک** چهار بار جگر و سبک زرد سبک جگر را نافع بود
 در صمغ کوه لک منقول و ریونند چیز مصطکی از هر یکی سه درم سنبلیله کوه کوه از هر
 و اهل مغز درام تلخ و قسط و قود و عصاره غافق و سارون و حقیق از هر یکی تخم
 درم اقواس کند هر یک متخاض سکنجین برود بخار برود **دیگری** چهار بار جگر و سبک زرد سبک
 بگرد ریونند چیزی عصاره غافق و زردار و زردار و در بعضی نسخ رب الیوس عصاره زرد سبک
 زیادت کرد **تقریب ریونند** اکس جگر و سبک زردار نافع بود زعفران برق پاک و سبک
 بگرد ریونند چیز عفت درم فون و لک منقول از هر یکی چهار درم تخم کوشش و غافق و سبک
 و خیار سبک از هر یکی سدرم کوه کوه بگرد و اقواس کند هر یک یک سال سرت یک درم

کرد و استیتن از هر یکی برابر قرضها تا دو بار بکشند و در **قرص امینون** چهار
 طعام بکار رود و ماو غلیظ را لطیف کند بگرد اینون و تخم کرفس و در این از هر یک سه درم
 خیزد و با وضع وقت قدر از هر یکی دو درم عصاره غافق و عصاره استیتن و عصاره امان
 چیز و نظرا اینون و مصطکی از عفران و کل سرخ و سنبل از هر یکی یک درم قرض زد و هر یک
 و آنکه سربت یک قرضه با الاصل و همد **دیگری** تب بلور شود و بند بود و سبب بکشد و دیگر
 صغیف را سود مند بود بگرد اینون چهار درم و عصاره امان از هر یکی سه درم استیتن
 و دوام تلخ از هر یکی چهار درم عصاره غافق سه درم مصطکی و تخم کرفس از هر یکی درم سنبل از هر
 کند هر یک یک مثقال و پنج استیتن بکار بود در بعضی نسخ یک درم استیتن از **قرص امینون**
 کس فی را که بت کرم طبع خشک کند سود مند و طبع خرد را زد و بگرد و ما زرد و ما زرد و ما
 زرد و شکر طرز در برابر سربت یک مثقال اجلاب بستر آب نهفته در **قرص امینون** سبب
 صلب را بگذارد بگرد اربس جهل درم پیل سفید و سنبل و اشق سبب که صلب را در او بگذارد
 و اقرص زد و هر یک دو درم بکشند بکار بود و اهرن میگوید که این قرضه صحت است
 که مرا حاکمی بود و سه روز این قرض برادم پس او را که بشنم سبب زد و که گفته بود و هیچ فایده
قرص کزناک این ترتیب جای نوس سبب سبب زنگار زد و از این قرضه صحت است میکند
 که اهرن از قرض اربس کرد بگرد کزناک چهار مثقال پیل سفید و سنبل و اشق از هر یکی دو
 مثقال اشق سبب که مفضل هر کند و در او بمان سببند و اقرص کند هر یک یک مثقال بکشند
 بکار بود **قرص** ترتیب جای نوس سبب زرد و همد بود و همان حکایت میکند بگرد کزناک
 و در دم استخوان قدر چون عفت درم حب لبان شش درم حب الغل شش درم حب
 پنج که عفت درم زرد و طبع شش درم فوج درم اقرص کند هر یک یک مثقال بکشند
 بکار بود و نافع بود **قرص الو** عشتی را که از سبب استقر آنها بود سبب صغیف قوت زیاد کند
 و قرض زد و در بعضی نافع باشد بگرد و فام و سنبل و قرض از هر یکی یک درم کلین بود در دم

کرد و استیتن از هر یکی برابر قرضها تا دو بار بکشند و در **قرص امینون** چهار
 طعام بکار رود و ماو غلیظ را لطیف کند بگرد اینون و تخم کرفس و در این از هر یک سه درم
 خیزد و با وضع وقت قدر از هر یکی دو درم عصاره غافق و عصاره استیتن و عصاره امان
 چیز و نظرا اینون و مصطکی از عفران و کل سرخ و سنبل از هر یکی یک درم قرض زد و هر یک
 و آنکه سربت یک قرضه با الاصل و همد **دیگری** تب بلور شود و بند بود و سبب بکشد و دیگر
 صغیف را سود مند بود بگرد اینون چهار درم و عصاره امان از هر یکی سه درم استیتن
 و دوام تلخ از هر یکی چهار درم عصاره غافق سه درم مصطکی و تخم کرفس از هر یکی درم سنبل از هر
 کند هر یک یک مثقال و پنج استیتن بکار بود در بعضی نسخ یک درم استیتن از **قرص امینون**
 کس فی را که بت کرم طبع خشک کند سود مند و طبع خرد را زد و بگرد و ما زرد و ما زرد و ما
 زرد و شکر طرز در برابر سربت یک مثقال اجلاب بستر آب نهفته در **قرص امینون** سبب
 صلب را بگذارد بگرد اربس جهل درم پیل سفید و سنبل و اشق سبب که صلب را در او بگذارد
 و اقرص زد و هر یک دو درم بکشند بکار بود و اهرن میگوید که این قرضه صحت است
 که مرا حاکمی بود و سه روز این قرض برادم پس او را که بشنم سبب زد و که گفته بود و هیچ فایده
قرص کزناک این ترتیب جای نوس سبب سبب زنگار زد و از این قرضه صحت است میکند
 که اهرن از قرض اربس کرد بگرد کزناک چهار مثقال پیل سفید و سنبل و اشق از هر یکی دو
 مثقال اشق سبب که مفضل هر کند و در او بمان سببند و اقرص کند هر یک یک مثقال بکشند
 بکار بود **قرص** ترتیب جای نوس سبب زرد و همد بود و همان حکایت میکند بگرد کزناک
 و در دم استخوان قدر چون عفت درم حب لبان شش درم حب الغل شش درم حب
 پنج که عفت درم زرد و طبع شش درم فوج درم اقرص کند هر یک یک مثقال بکشند
 بکار بود و نافع بود **قرص الو** عشتی را که از سبب استقر آنها بود سبب صغیف قوت زیاد کند
 و قرض زد و در بعضی نافع باشد بگرد و فام و سنبل و قرض از هر یکی یک درم کلین بود در دم

از هر یک چهار درم نیم گرم و دو تو از هر یکی سه درم بر الج الا سحر و فلفل از هر یک دو درم
دو درم هر یک بود و به سبب تمام آن سبب سرد و تر است و در وقت سردی و در وقت گرمی
با کلاب آجینه **قرص ششتر** تره و جوب و شانه و غون آهن بول و سحر شتران باز دارد
خسختن سفید و سیاه از هر یکی دو درم برز الج الا بعض چهار دانگ کثیرا و شسته و صمغ
عرب از هر یکی یک درم شبیره و کدو با از هر یکی یک نیم درم کندر خیزم کل از منی و جوس و مغز
هر یکی یک درم ساق و کل سرخ از هر یک چهار دانگ ریونیز جینز دو دانگ بابک ان کل
اقراص کند هر یک دو درم سنک پکنین سفر جلی بکار برد **قرص جبار** سه سال خون و سیاه
بول باز دارد و یک درم سیخ و کل از منی و جبار و صمغ عربی از هر یکی چهار درم و کل سرخ و واقیا
از هر یکی هفت درم کثیرا و دو درم هر یک بود و اقراص زرد هر یک دو درم بکار برد **قرص**
بنفش خداوندت را با سرفه بود و مند و مند بگردن بگفت و مغز بادام شیرین و مغز
کدو شیرین و مغز تخم خیارین و کل سرخ از هر یکی چهار درم رت الیوس و کل از منی و شسته
از هر یکی سه درم مصطکی یک مغز سنبل یک درم کثیرا بخوردم اقراص کند هر یک یک درم
با کلاب و در **قرص سنبل** امس صلب بر همه و امس جگر را با مغز بود بگردن و صمغ
الا و غوز و سیخ و کل سرخ و ریونیز جینز و صمغ اللزیز از هر یکی سه درم زعفران و صمغ
وقت و فلفل از هر یکی یک درم مغز و مصطکی از هر یکی دو درم شکر نیم درم حل کند در آب
سب سرد و اقراص سازد هر یک دو درم و از جهت امس صمد با شکر و در از جهت امس
و جگر پکنین **قرص غار یون** سبز ز غیظ کند از کدو بگردن و غار یون خیزم شبیره از هر یک
از هر یکی دو درم کل سرخ خیزم صاده فانت سنبل یک درم ریونیز جینز و شسته و صمغ
کبود و سحر از هر یکی من و نیم اقراص کند سبب سرد و دو درم پکنین با **قرص زنج**
خداوند قریح امس را با جاده کند تره رپاک کند و زود تره رت کرد و تره بگردن و کدو
ایک آب سرد و در وقت شوق لذت آن بابک ان کل سبب سرد و اقراص سازد

از هر یک دو درم نیم گرم و دو تو از هر یکی سه درم بر الج الا سحر و فلفل از هر یک دو درم
دو درم هر یک بود و به سبب تمام آن سبب سرد و تر است و در وقت سردی و در وقت گرمی
با کلاب آجینه **قرص ششتر** تره و جوب و شانه و غون آهن بول و سحر شتران باز دارد
خسختن سفید و سیاه از هر یکی دو درم برز الج الا بعض چهار دانگ کثیرا و شسته و صمغ
عرب از هر یکی یک درم شبیره و کدو با از هر یکی یک نیم درم کندر خیزم کل از منی و جوس و مغز
هر یکی یک درم ساق و کل سرخ از هر یک چهار دانگ ریونیز جینز دو دانگ بابک ان کل
اقراص کند هر یک دو درم سنک پکنین سفر جلی بکار برد **قرص جبار** سه سال خون و سیاه
بول باز دارد و یک درم سیخ و کل از منی و جبار و صمغ عربی از هر یکی چهار درم و کل سرخ و واقیا
از هر یکی هفت درم کثیرا و دو درم هر یک بود و اقراص زرد هر یک دو درم بکار برد **قرص**
بنفش خداوندت را با سرفه بود و مند و مند بگردن بگفت و مغز بادام شیرین و مغز
کدو شیرین و مغز تخم خیارین و کل سرخ از هر یکی چهار درم رت الیوس و کل از منی و شسته
از هر یکی سه درم مصطکی یک مغز سنبل یک درم کثیرا بخوردم اقراص کند هر یک یک درم
با کلاب و در **قرص سنبل** امس صلب بر همه و امس جگر را با مغز بود بگردن و صمغ
الا و غوز و سیخ و کل سرخ و ریونیز جینز و صمغ اللزیز از هر یکی سه درم زعفران و صمغ
وقت و فلفل از هر یکی یک درم مغز و مصطکی از هر یکی دو درم شکر نیم درم حل کند در آب
سب سرد و اقراص سازد هر یک دو درم و از جهت امس صمد با شکر و در از جهت امس
و جگر پکنین **قرص غار یون** سبز ز غیظ کند از کدو بگردن و غار یون خیزم شبیره از هر یک
از هر یکی دو درم کل سرخ خیزم صاده فانت سنبل یک درم ریونیز جینز و شسته و صمغ
کبود و سحر از هر یکی من و نیم اقراص کند سبب سرد و دو درم پکنین با **قرص زنج**
خداوند قریح امس را با جاده کند تره رپاک کند و زود تره رت کرد و تره بگردن و کدو
ایک آب سرد و در وقت شوق لذت آن بابک ان کل سبب سرد و اقراص سازد

درم بود و در هر یک دو درم غلغل شکری است که سربست درم تا بخورد
سئوف عمد و جگر و او جامع مفصل را نافع بود و همه بیماریها که از غلغل بود نافع است
 بجز در کف طعم نجیب نوزاد در او اوقیه زنجبیل دو اوقیه انیسون یک اوقیه بزرگ کبریا
 از هر یکی یک اوقیه تخم کرفس و سنبل از هر یکی دو اوقیه همه را کوفه و پنجه سربست و شعله
 با آب گرم بخورد **دیگر** سیلان منی باز دارد و چلبدین کثیرا براد دفع کند بجز در کف
 و تخم سب از هر یکی سه درم کل سرخ و صندل از هر یکی چهارم اینسون و بزرگ البیج و کسلیا کیره
 از هر یکی دو درم کندر و بلوط از هر یکی سه درم سعد سه درم دینم غرض چهار درم همه را بکوبد
 در آب سسک همه فانیه کوفه با میز و هر با براد و خردم تا صفت درم باید خوردن و اگر نه این
 دارو و بلید که بی و بلید و آنکه از هر یکی صفت درم با میز و خوردن و اگر نه این
 اینس جگر را که از کرمی بود سوخته با سب بجز در کف و درم تخم کسوت و تخم کسوت
 از هر یکی دو درم که خورد و در آب و در بعضی نسخ رسب الیوس و زعفران و سنبل و مصطکی و سبستین
 و کافور صفت ابو نوح صینی از هر یکی یک درم ستموتیا الظالی یک درم سربست و دو درم بخار براد
دیگر اوزار آرتیه هست بجز در تخم خیارین از هر یکی چهارم تخم کسوت و تخم کسوت از هر یکی دو درم
 تخم کرفس و انیسون و بزرگ البیج و درم عصاره زرد شک چهار درم برونز جگر یک
 شعله رسب الیوس دو درم کس سنبل چهار درم زعفران و سنبل و مصطکی و انیسون و زرد شک
 یکی یک درم که خورد و آنی سربست سه درم بخار براد **سب** نیز درم **اند** اوقیه با میز
 که نظار با نغمه چون طریق ترکیب او در بر است آوردن از هر جنس که کسب فرموده اند تا از همه
 کوفه یا در مرکبات یافته شود **لحوق** سرفکمن و گرم را باز دارد و بجز در تخم خیارین و تخم
 بود درم سیریز از هر یکی شش درم کثیرا از سسته در رسب الیوس و تخم کسوت از هر یکی
 سه درم تخم خیارین از هر یکی صفت آن سبستان سه درم سیریز براده است بود
 اصل الیوس در یکین است پزانه با بریند باز آید و با لایه و در سیریز سرفکمن و تخم

درم بود و در هر یک دو درم سئوف حساب از چند وزن هر دارو است سربست از سه
 درم بود درم سسک الیوس بجز در کف و درم سسک الیوس و درم سسک الیوس
 دو درم بزرگ البیج و انیسون از هر یکی یک درم سربست و دو درم بخار براد و **دیگر** سسک الیوس
 نافع بود بجز در سبستان سفید غرضی درم بزرگ البیج و تخم کسوت و تخم کسوت و بزرگ البیج و درم
 مصطکی سه درم بلید که بی بر این کرده بر و غرض که صفت درم بلید و مصطکی و بزرگ البیج و
 با تخم کوفه با میز و سربست سه درم با میز این سئوف را در آن و دیگر را مغلطه خوانند **دیگر**
 آمدن غرض از سفید درم باز دارد بجز در کسوت و تخم کسوت بر این کرده و در ساق پاک کرده از هر یکی دو درم
 با زرد شک و بلوط بر این کرده و در غرض و صندل از هر یکی چهارم جگر یک درم و در آب صفت
 و کسب و سب از هر یکی دو درم سربست و دو درم با آب سرد بخورد **دیگر** زرد شک
 نافع بود و با درم سسک الیوس و عمد و جگر و او جامع مفصل را نافع بود و همه بیماریها که از غلغل بود نافع است
 زنجبیل و مصطکی از هر یکی چهارم زرد شک و درم تخم کسوت و درم بزرگ البیج و درم بزرگ البیج
 و غیره از هر یکی سه درم کسوت و تخم کسوت و بزرگ البیج و درم سسک الیوس و درم سسک الیوس
 دارو سربست از دو درم تا سه درم با **سئوف** درم سسک الیوس و درم سسک الیوس و درم سسک الیوس
 سفید کوفه و پنجه سی درم فانیه و با در چند وزن همه دارو سربست و دو درم بخار براد
 سسک الیوس و سب الیوس که از سرد بود و ضعیف قوت مندر نافع بود بجز در بلوط خیار
 درم کندر و درم کسوت و تخم کسوت بر این کرده و کل از منی و صغ عربی از هر یکی دو درم صندل و
 که از کس از هر یکی چهارم سربست سه درم با سسک الیوس و بزرگ البیج و درم **دیگر** کسوت و تخم کسوت و بزرگ
 و عمد و حشا را نافع بود هر وقت که این کوفه از زعفران و فانی بود بجز در کل از منی و تخم
 از هر یکی سه درم کلید المکک چهار درم کس سنبل و در بلوط خیارین از هر یکی سه درم زعفران
 دو درم رسب الیوس سه درم سسک الیوس و دو درم سربست و دو درم رسب الیوس و درم خیارین
سئوف در کسب آن صفت آن سبستان سه درم سیریز براده است بود
 اصل الیوس در یکین است پزانه با بریند باز آید و با لایه و در سیریز سرفکمن و تخم

چند روز بیشتر خراب برود **لوق غازی قوت** سینه را از غلط غلیظ پاک کند بگردن سینه
در رب السوس از هر یکی ممت شغال تخم بویان و قوسون و زوفاف شک غازی قوتون از شر
سه شغال میوه تر و صغ البطم از هر یکی یک شغال مویز سبزه است شغال مویز و صغ غنچه
سسه حله کند و در وقت بکوبد و بزود و محبل مصفر سبزه سرت یک شغال بکار برود **لوق**
الیتین سینه را از غلط پاک کند مغز جلفوزه و نسق از مغز بادام تلخ از هر یکی چند مغز
پنبه دانه و مغز حب الغنطر از هر یکی چهار درم برز الیخوه و برز الرز یا نج و کرسنه و حله
هر یک چهار درم هم کوبد و در طبع الیتین سبزه بار و قوسون بادام تلخ سرت از دو درم درم
با سکنجین عفتا بکار برود **لوق مررد** حلقه غلیظ از سینه و شتر برارد و سینه را از رگ
کند بگردن رب السوس چند درم کثیرا و برزد و بادام تلخ بویان کرده و تخم بویان از هر یکی درم
با طبع زرفا بکار برود **لوق بویان** آواز را صافی کند و سینه را از بلغم پاک گرداند و سرفه
کمز را برود بگردن مغز بادام شیرین و مغز جلفوزه و میوه تر و تخم کنان و از کینون و صغ زرد
چهار درم رب السوس سه درم آب بویان تر صافی کرده و صد درم باندازه استگار باین
حله کند و بجوم آرد و میوه در هر حله کند و در او در دیگر کوفته بران سبزه **لوق حلیه سینه**
بلغم غلیظ پاک کند و دوام برود بگردن حلیه و تخم کنان از هر یکی دو درم مغز بادام شیرین تلخ
در رب السوس و مغز جلفوزه از هر یکی چند درم کثیرا و صغ دشت استه و تخم بویان از هر یکی سه
درم هم کوبد و بزود و بزود من که با لعل و لب مصفر سبزه و بکار برود **لوق حب الرشاد**
سینه از غم سرد غلیظ پاک کند بگردن حب الرشاد و درم شونیز چهار درم میون و تخم
بویان از هر یکی دو درم زراونیز درم حلیه شغال بویان شتر و سقر از هر یکی سه درم هم کوبد
و محبل مصفر سبزه سرت یک شغال بادام درم بکار برود **باب چهار درم سکنجین**
شراها باید دانست که بر قدر هر مرضی اطباء با تقدم سکنجین بیشتر است
دادند و در وقت حوز بکار می برد و کبش دره **سکنجین** در کبیر و شکر سفید تلخ

در هر روز در آن سبزه و قوی در وقت بخت با نوزاد درم غلوس خیار چتر و درم
شکر است لعد و غن سبست لعد و شکر سفید نیم کوفته بر افکند و در وقت بیشتر
در درم با قلی با در دو با میز و درم روفن با دوام بر جک غلوس سبزه با نوزاد درم غلوس خیار چتر
نزد که درم در وقت را سکن کند بگردن شکر درم شسته و کثیرا و صغ غلوس از هر یکی چهار درم
مغز تخم کدو شیرین و مغز دانه آن شیرین از هر یکی سه درم هم را کوبد و بزود و محبل سبزه
سبزه و بکار برود **دیگری** بگردن شکر نیم من غناب نجا و عدو سبزه سبزه و کثیرا
نیم کوفته در درم آب بزانند تا بر جگر با نوزاد و بیا لایه و نیم من شکر و نیم من سبزه
و بجوم آرد **دیگری** پس بگردن صغ عربی و کثیرا و دشت استه از هر یکی چند درم کوبد و بران
لوق پستان سرفه که از گرمی بود برود بگردن پستان صد و پنجاه و عدو غناب و جگر
نجا و عدو اصل السوس شتر سی درم مویز سبزه پنبه دانه پهل درم غلوس خیار چتر سبزه درم شکر
آب بزانند تا یک من با نوزاد بیا لایه و صد درم غناب و صد درم سبزه بر افکند و بجوم آرد
و بعد از کفایت آرد با قلی بزان سبزه **لوق خیار چتر** ذات الریه و ذات الجنب را نافع
بود غلوس خیار چتر چهار درم در آن کباب حله کند و بیا لایه کثیرا و صغ عربی با دوام
سوده چند درم آرد با قلی دو درم مغز بادام شیرین کوفته دو درم نبات سوده بران سبزه
و در روز روفن با دوام بر جک غلوس سبزه پنبه دانه پهل شود **لوق حب الغنطریه** سینه را از غلط
پاک گرداند بگردن حب الغنطریه درم مغز بادام شیرین دو درم آرد با قلی چند درم کرسنه
ترسیون از هر یکی سه درم غناب سبزه شکر درم آرد و از هر یک کوبد و غناب بجوم آرد و در
بران سبزه یک طعنه با نوزاد و شنبه بکار برود **لوق کرب سینه** را از غلط غلیظ
پاک کند بگردن کرب کینه و قش رود و کینون من اکینون نیم من بزانند و بجوم آرد و سبزه
حب الغنطریه را کبیر شتر مغز پنبه دانه از هر یکی یک لوقه تخم کنان بویان کرده و حله
هر یکی چند درم مغز شتر با نوزاد درم آرد با قلی دو درم هم را کوبد و بران سبزه سرت

ت در وقت که **شرباب میوه** که عوارض صفرا است نه بکند و آب فوزه و صاع
اصح از صاع الحامض و صاع شکر و صاع زرد سنگ و نفع عرقا منسی و عصاره کافور صاع
هم برابر برود و چند نیم وزن که شکر طرز بر افکنند و بقوام آرد **شرباب میوه** خنک و سرد
زانت الیه گرم را سودمند بود بکوبد و غناب جو صافی بپزند صد درم بویز براند بجز درم جو صاف
بوست باز کرده نیم کوفته است درم فلوس جبار جبر جلیل درم در سمن آب بپزند نیم
باز نیم با لایع شکر بر افکنند و بقوام آرد **شرباب میوه** کفی و اسپه سال صفر باز کرده بکوبد
آبی و سیب و لورود و انار ترش و غوره و صحن ترنج همه کوفته و شسته و در معدا آبی باق
وزر و روجب الکحل و زرد سنگ هم نیم کوفته درین آب بپزد و فرغار و دور و دور و دور
بغش را در صافی کند و چند سنب و وزن هم شکر طرز بر افکنند و بقوام آرد و بوقت
بکار برد **شرباب میوه** که طبع نرم کند بکورد زرد الی شسته و آبی سیاه و غناب از هر یکی
نیم من و انجریستی و بویز منقی بپزند و شمش از هر یکی ده ستر پیستن پنج ستر هم
مخرج کند و غناب در آب فرغار و چنانچه دو انگشت آب بر سر بسته و بکوبد و با لایع
و بکن شکر بر افکنند و بقوام بنفشه در عرقه بندد و در یکی افکنند و بقوام آرد ستر
بست درم بکار برد **شرباب انار** صفر باز دارد و عصاره را بوقت دهد بکوبد و با لایع
بکن منق بپزند و شمش بسته بود خام رسک بکوبد و منصفه بر یکت در عرقه جدا
آب انار با ش صاع نفع و پوست بسته بود بر شش نرم بپزد و عرقه قناریست با لایع
شرباب برون آرد و عصاره شکر طرز بر افکنند و بقوام آرد بر کد و نفع و پوست
بسته در روی میزد **شرباب انار** سمن بکوبد آب انار ترش ششیرین از هر یکی یک وزن
سعد ترشید در نیم کوفته دو اوقیه تربور در عرقه بندد و بکودم زعفران درین شرباب
افکنند و میمالد تا فرو تپتی شود ستر بست از یک اوقیه تا دو اوقیه بکار برد و نفع **شرباب**
الوسل بکوبد آبی سیاه صاع و غناب جو صافی بپزند سی صد درم فرغار منسی را کوفته

بپزند

بنفشه خشک دو اوقیه زرد الی صاع در عرقه بندد و هم در پنج من آب بپزند و با لایع
بانه با لایع و ستر ترشیرین و نیم من شکر بر افکنند و کفک بر دارد و بکودم عمو نیام
ز عفران در در کد و نگاه دارد و بوقت حاجت بکار برد **شرباب نفع** و نفع
در وقت که اسپه سال از زرد و فرغار شش نه بکوبد و انار ترش و شیرین بوست باز کرده و در آن
بوشش آن بکوبد و بغش رو و آب بکند و چند نیم وزن آب انار عصاره نفع با آن بپزند
و بوقت نذ و کفک بر دارد و بهم چند وزن عصاره نفع شکر بر افکنند و بقوام آرد و نفع کوبد
نیلوفر بکن نیلوفر در شکر بر افکنند و بقوام آرد و بعضی بر کب نیلوفر در آب بکار برد
چنانچه بنفشه را کوفته آید و هم بر آن سازد **شرباب بنفشه** هذا و نذات بخت را نفع
بود بکوبد بنفشه تر نیم من و انار آبی شیرین ده درم کثیر است درم تخم خطم بپزند در صاع
در درم هم در سمن آب فرغار و یک شانه روز بس کبک شانه جوش نیدن اصل کسب لایع
و نیم من شکر طرز بر افکنند و بقوام آرد ستر دو اوقیه با کسب کد و در ستر آن بود که
بنفشه جدا فرغار و کثیر صاع جدا و انار آبی و تخم خطمی جدا و بنفشه جدا بکوبد شانه با لایع
و در آن آبی و تخم خطم جدا بکوبد شانه و لایع بکوبد و کثیر در آب بنفشه و لایع بکوبد
و شکر بر نند و بقوام آرد و بکار برد **شرباب قناری** از شرباب و با قناری کون فرغار
سفر را نفع بود و نذر را از زرد انار آب کسب بند و شش باز دارد و کسی را که خون سینه
برازد نفع بود بکوبد و شش شانه صاع عدد که نموز بر درخت باشد و خشک شده بکوبد
خشک بکوبد و در عرقه بندد و در آن میان با سدر آنرا نیم کوفته کند و در صاع سمن آب باران
یا حبیبه کابیز فرغار و در یک شانه روز تا نرم شود و اگر شود بکسب شانه روز و بکوبد
بسن و شش نرم بپزند تا نهار شود و بغش رو و آب صافی کند که بر روی می سنا با هم
افکنند و بقوام آرد بس بکوبد اقیق و زعفران و مر و صحن و عصاره فیله السیر از هر یکی نیم
هم نرم بپزد و برین شرباب بپزند تا اگر در سینه خطم غلیظ باشد بکار بکن کنند

در روزهای سرد و سستی از هر یکی دو درم که کوفته و خفته در صحره کوفته بندد
در روزهای گرم و سستی از هر یکی دو درم که کوفته و خفته در صحره کوفته بندد
بکار برود بعد از آنکه یک درم و طبل روغن با آن ایخته باشد **شراب سوسن** موده را که کوفته
و از برای طعام میبرد و خفقا ترا سودمند بود بیکر و پوست ترنجبین هم با او یک او قوی و طبل
و از شغال حو و مندی یک مثقال هم نیم کوفته در صحره بندد و در قره افکنده و دو درم نیم مثقال
کنز بر سر آن افکنده و شبها بزوز بگذارد پس آن یک نیم مثقال شکر طریز بر بندد و یک نیم مثقال
بصلک نیم مثقال زعفران و دو دانگ مشک در صحره و بیکر کند و در شراب افکنده و بکوشد
تا بتواند باز آید و صحره بدست باله و از شراب برارد و ازین شراب مقدار یک او قیبه
بکار برود **شراب انثوز** دل را قوت دهد و نوشه سودی را از آن بکند بیکر و آب انگور
و لب انثوز یکین بود و بجزویه مقلوبین شکر یکین عمل نیم من بر آنز و کفت بر دار و نیم
آرد و یک درم زعفران در وی حل کند سربست ده درم و اگر آب انثوز نیاید از انثوز
خشب در آب جوشانیده و با او بود بر افکنده و بتواند آرد و بکار برود **شراب موده** موده
منظیف را نافع بود بیکر و موده و سبک بجدادی از هر یکی چهار درم سنبلی و قوی و صفا و
بوز بود از هر یکی دو درم هم نیم کوفته در صحره و در یکین کلاب براده بکوشد تا به نیم پاره
ببالاید و شکر یکین بر افکنده و بتواند آرد و دانه شکر صفا کند و بکار برود **شراب خربزه**
ترزا که کوفته و فزیر کرده اند خاکه کسی را که لاغری از هوا المزاج سرد باشد کوفته روی تازه و فشان
کند بیکر و نیم کوفته و نیم بویین و اینوز و ناخته و انجودان و سوسن و کوشم و کوه باوشن
خشب و پیل و در پیل و در جیز و کندر و قرقفل و جواز بود و سود و نیم مثقال در بزرگ
و برز الطبل از هر یکی یک مثقال جفت گمید و در شغال هر درم من آب بر آنز تا به نیم پاره
آید و با لاید هر روز مقدار سرد درم با جیل درم بخورد **شراب سوسن** موده و صفا و سبک
نفع بود و بکار سودمند و طبع را نرم کند بیکر و شراب کنز بر سر من سوسن بیکر شراب بر افکنده

انگیز

انگیز و در کبک از بیکر و قوی و صفا و موده از هر یک دو درم سوسن و سبلی و کوشم
از هر یکی دو درم سوسن و قوی و صفا و موده از هر یک یک درم هم نیم کوفته در صحره کوفته بندد
درین شراب غسل افکنده و جوشی چند به دو درم در قره افکنده با صحره دار و در صحره کوفته بندد
نند و هر روز آن صحره بچکاند و در آن شراب بچکاند روزی هفت صحره برون آرد و شکر
حاجت بکار برود سربست یک او قیبه با انکی سلاب و این نفع بود **شراب سوسن** موده
از سیر ترتیب داده است چیزی که بر لایر سربست ترتیب را دم بسیار آرد و در صحره کوفته بندد
بسیار دیدم شسته از صفت شرابها که شسته دارد بیکر و سوسن روی صحره موده و در
آب بر آنز تا مقدار سی ستار باز آید بگشرد و با لاید پس آن در صحره کوفته و در روز یک
نرم نند و برون آرد و پاک کرد از بگشرد و با لاید و از صحره آن شست و وزن آن
آب با بود بیکر و در آن ده ستار باشد و در آن انگیز و نیم آن شراب هم با نیم پاره
نرم نند و بتواند آرد و بکار برود **شراب زوقا** شکی نفس را نافع بود بیکر و صحره سبست
سبستان سی عدد بویزه شکر سبست درم نیم کوفته و تخم خجری و تخم کبک و سبب
درج کوشم از هر یکی چهار درم قنطاریون دقیق و غلیظ و انجور سفید و خمر از هر یکی دو درم جلد و
تخم دیان و پسی و شان و زوقا خشک و فراسیون از هر یکی چهار درم بزرگ جگر رسک
سربست چهار او قیبه موده و شغال تخم زوقا بکار برود **شراب زوقا** که در غلیظ از
سینه پاک کند بیکر و انجور سفید و قوی از هر یکی ده عدد جلد بکند نیم کوشم دو درم بر آنز
بصفت درم پنج کوشم و تخم او زوقا خشک از هر یکی دو درم برز الانجور و بودنه و
مرا سیون از هر یکی چهار درم بزرگ سربست چهار او قیبه **شراب انجور** که کرم کند و طبع سرد
آرد و در وقت کماز سردی بود سودمند باشد بیکر و انجور سبستی و اگر سبستی نبود انجور آرد
خشک کرده چند انجور خواهد آب در وی کند چند انجور آب بر بالای آن باشد بزرگ جگر
یکشب بهند و آب از وی با لاید و نیم وزن آن انگیز بر نند و بتواند آرد و بوقت جفت

نند سر روز بعد از آن برود و هر چه کس از سر روز برود
باید دانست رست آنرا گویند که عصاره آنچه خواهر بگردید چاشنی توام آورد و شرب
چاشنی توام آورد و فرق میان رب و شرب این بود **رست آن** که سماں فوق از
کثر بود باز در بگردید آبی خوش ترش و پاره کند و میان او پاک کرد و آنرا و کثرت
و آب او با شش نرم بزند تا از چهار جزو بچونو باز آید و کفک آن برود تا سرد شود
پس با شش بچونو در دارد تا شش توام آورد و بکار برد **رست اند** عوارت مود
و شش بکشتند و قره زردار و متبادر کم رافع بود بگردید آنرا ترش و خوش روانه باز کند
و بگشت روان در روی بزود تا بچاری یکی باز آید و کف بر دارد و اگر شش خرد خرد
در دیک کند صواب بود **رست سیب** غله صغرا و خورا بنشاند و در لوتت بر
داسمهال صغرا فوق کردن باز دارد و بگردید سیب هر چه و پاره کند و میان او پاک کند
و بکوبد و بگشتند و آب آن بچونو تا بچاری یکی باز آید **رست غوره**
شش و صغرا بنشاند و در تنها سودمند بود بگردید غوره آب را در دانه کند و بچونو بگردید
و آب آن بچونو تا بچاری یکی باز آید رافع **رست ریوج** قره سماں صغرا
باز دارد و در تنها کرم رافع بود بگردید عصاره ریوج تره با شش نرم بچونو
و در یک من را نیم من مشک توام آورد و قوم اندک زعفران در دانه کند **رست قوت**
خداوند خاق و عقیان الدم رافع بود بگردید عصاره لوت ترش و با لید و بر شش نرم
بچونو تا بسبک باز آید بس بگردید شش یانی و مرز زعفران از هر یکی بگردید با لید
حل کند **رست جوز** خداوند خاق را سودمند بود بگردید پوست جوز ترک بر قطره صغرا
بکوبد و عصاره آن سبتند و بکوبد تا یکپاس بود و دو پاس یا نرس بگردید از هر عصاره
و غسل صغرا از هر یکی پنج قسط و مثلث یک قسط بچونو تا بسبک باز آید بگردید
اوقیه زعفران و شش یانی از هر یک یک اوقیه هم نرم بید و بگردید روی حل کند

نند سر روز بعد از آن برود و هر چه کس از سر روز برود
باید دانست رست آنرا گویند که عصاره آنچه خواهر بگردید چاشنی توام آورد و شرب
چاشنی توام آورد و فرق میان رب و شرب این بود **رست آن** که سماں فوق از
کثر بود باز در بگردید آبی خوش ترش و پاره کند و میان او پاک کرد و آنرا و کثرت
و آب او با شش نرم بزند تا از چهار جزو بچونو باز آید و کفک آن برود تا سرد شود
پس با شش بچونو در دارد تا شش توام آورد و بکار برد **رست اند** عوارت مود
و شش بکشتند و قره زردار و متبادر کم رافع بود بگردید آنرا ترش و خوش روانه باز کند
و بگشت روان در روی بزود تا بچاری یکی باز آید و کف بر دارد و اگر شش خرد خرد
در دیک کند صواب بود **رست سیب** غله صغرا و خورا بنشاند و در لوتت بر
داسمهال صغرا فوق کردن باز دارد و بگردید سیب هر چه و پاره کند و میان او پاک کند
و بکوبد و بگشتند و آب آن بچونو تا بچاری یکی باز آید **رست غوره**
شش و صغرا بنشاند و در تنها سودمند بود بگردید غوره آب را در دانه کند و بچونو بگردید
و آب آن بچونو تا بچاری یکی باز آید رافع **رست ریوج** قره سماں صغرا
باز دارد و در تنها کرم رافع بود بگردید عصاره ریوج تره با شش نرم بچونو
و در یک من را نیم من مشک توام آورد و قوم اندک زعفران در دانه کند **رست قوت**
خداوند خاق و عقیان الدم رافع بود بگردید عصاره لوت ترش و با لید و بر شش نرم
بچونو تا بسبک باز آید بس بگردید شش یانی و مرز زعفران از هر یکی بگردید با لید
حل کند **رست جوز** خداوند خاق را سودمند بود بگردید پوست جوز ترک بر قطره صغرا
بکوبد و عصاره آن سبتند و بکوبد تا یکپاس بود و دو پاس یا نرس بگردید از هر عصاره
و غسل صغرا از هر یکی پنج قسط و مثلث یک قسط بچونو تا بسبک باز آید بگردید
اوقیه زعفران و شش یانی از هر یک یک اوقیه هم نرم بید و بگردید روی حل کند

بکنار کبر پشنت او همچون مروارید پدید آید برادر دوبره برده سینه تا غسل
 و دیگر روز بچوشت نزد ترنج پارچه بر سر آن سماج بزنند و در برین غسل بچوشت
 تمام و از آتش بر در تا پاس پدید بر سر آن سماج بزنند و در برین غسل بچوشت
 خیزد و یک شغال در پیل و نیم شغال در چتر و در آنک نیم شگ همه نرم بید و برین
 انگیز بر افکند و یک کینه تا دار و هموار به اجزا برسد و بعد رحمت بکار برده **بشغال**
پرورده کرده و شانه صقیق را نافع بود و قوت باه زیادت کند اما اگر تر بود پوست او باز
 و پاره پاره کرده و از جمل بر آن که ترنج کرده همان دارد و بر افکند و اگر خشک بود
 در آب گرم فرغار و هر روز آب تازه میکند تا نرم شود و پوست بکنند پس در غسل و آب
 و دیگر باره در غسل تنها بزند و همان دارد و بر افکند **بجز پرورده** سینه نرم کند و شست
 گرم کرده و در پوست بر وقت باه زیادت کند بجز با کینه و هموار و پاک شود
 و پوست او باز کند و میان او بزدن کند و پاره پاره کرده و از آب پس بچوشت صافی
 و جزو و جزو در بر بر سینه تا نیم بخت شود و در غسل و در روز هر کور بر افکند و بکار برده **بشغال**
پرورده صنعت این صنعتت جلد پرورده یکی است بیکر شش و پاک بشود و پوست
 کند و از دراز پاره کند و در آب و کف فرغار سه روز یا چهار روز پس از آن آب برود
 و بشوید و در آب صافی افکند بی نمک و دوسه روز بنهد تا شور بگذارد پس در انگلیس و آب
 بزند چون جزو دیگر بعد از آن با غسل بزند و در او همان بر افکند و بکار برده **بشغال**
 قند سماج زرد و در طعام بکارد بگردانی بزرگ چند تا خواهد هر یک بکار برده کند
 و از آن درون پاک کرده و در غسل و آب بزند بر همان رسم و در او بر افکند **بشغال**
 خداوند سر فراسودمند بود بگردانم تر مرد پوست باز کند و در دو شب شیر بکند
 بزد و سه روز از آن دو شب بگذرد پس از آن دو شب بزد و یک شکر مگر
 در یک بر افکند و بچوشت آرد و دو دم را بدین شکر بزد و بکبت مرطوب بکار شکر مطلق

در صبح با سوسن و سوسن بود و وقت بود زیادت کند بکرم
 سوزن و کنگره چند آنچه خواهد در آب مجلس پزاید پس از آن برادر و یک است
 پس بکشد و در او را بر افکند و بجا بر **سیر پرورده** چهارها بر در انفع بود و در
 از مده کم کند و طعام بکورد بکیر و سیر بزرگ پدانه و پوست باز کند و در شیر تازه غلظت
 یک شبانه روز و از آن سیر بر دارد و عمل صفر سینه یا پوست نه دیگر در قاعه و غیره
 در نخل و در چغندر و قنطاریق و در پیل و جوز بوا و زعفران اجزا مختلفه سره انگبین و سیر
 بر افکند و بجا بر در انفع می آید **باب میخدهم اندر مطبوخها** بیدار است که مطبوخ
 مجرور را شسته بود بکیر و بلبله زرد و کابلی و بلبله و آند از هر یکی هفت درم شکر نقش
 و کل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کسته و تخم خرفه از هر یکی سه درم برک کسته و برک کز از هر یکی
 یک درم کوجک غیب از کوسباده و پستان از هر یکی سی عدد خرفه از مندی بوز درم
 این همه در کین آب بزود تا و پس برود و با لایه و بر مقدار صد درم ازین است درم
 شیه خشت اگر صواب چند بر افکند و با لایه این یک شربت بود **مطبوخ میله زرد**
 اسمال صفر کند بکیر و بلبله زرد و درم خرفه و مده سبب درم کوسباده و غیب از هر
 سی عدد پستان یک کف تخم کسته و نقش یک کف برک غیب النخل کسته
 پزود بر سم دود و درم فلوس و پستان درم تخم کین بر افکند و با لایه و اگر بکیر درم
 صبر با این مطبوخ دهد صواب بود **مطبوخ میله است** بکیر و بلبله است از هر یکی هفت درم
 شامه و سنا و کجا و نقش و کل سرخ از هر یکی هفت درم غناب و اجاض و موز سینه
 و پستان از هر یکی سه عدد تخم خرفه و تخم کشته از هر یکی سه درم اینون دو درم برک
 کسته و برک لبا سبب برک غیب النخل از هر یکی یک درم کسته کوجک شکر و فلوس کسته
 از هر یکی پزوده درم خرفه و مده درم جنجان فلوس و کل شکر درم صفر کند و بجا بر بود
مطبوخ میله خداوند بر قان سودا بر انفع بود بکیر و بلبله کابلی و سباده از هر یکی درم

شامه و سباده و قنطاریق الا و خرفه از هر یکی پنج کرسه و پنج بود و این از هر یکی چهار
 پنج درم خرفه سباده بکیر درم بجز پزود و پنج رسم است و بکیر درم ایدج فیفره از هر یکی
مطبوخ اینتون یا بخوبی و خوبا انفع بود و درم و درم است سباده را سوزند بکیر و سباده
 درم سفاح بکیر درم سنا و کجا هفت درم اسطوخودوس دو درم خرفه پنج رسم است بجز درم
 صبر چهار دانگ غار بخون از هر یک کند سوزند بسند **نفع المونک** در مقدار صفر او در درم
 سوزند بود بکیر و بلبله زرد و کوفته ده درم کوسباده است عدد و غناب سبب عدد و خرفه از مندی
 پزوده درم پستان سه عدد و نقش خشت دو درم تخم کسته بکیر درم کوجک دو درم تخم کین
 دو درم تخم کین است درم شکر ده درم فلوس خرفه خرفه هفت درم مده درم کوجک کسته
 و شکر و تر کین بر باد و با لایه و شکر و تر کین درم و کل کسته شربت چهار اوقیه بکیر
 انفع بود **نفع میله** در سوسن کرم انفع بود بکیر و بلبله زرد و کوفته پزوده درم آب کوسباده
 صد درم درون مسکین و سفالین بکیر تا آب کوفت بلبله پستان و با لایه و مده کسته
 و با دود کوفت تر کین و جلاب بجز درم کوسباده کوفته مده کسته رو با سبب **نفع**
 کربا و پستان و حلقه غلیظ از ترناب یک کند در سوسن کز از دوازده و سوسن درم سوزند
 بود بکیر و سوسن و سنبل و سنبل و قنطاریق و قنطاریق و قنطاریق و قنطاریق و قنطاریق و قنطاریق
 هر یکی یک کف سه درم کین من آب پزوده تا بکیر با لایه و یک اوقیه صبر درم است
 فرط در در سینه سوزن در انفع کند و شب در فغان کرم و روز سیم یک اوقیه ازین
 آب با لایه و درم یا سه درم روغن بیدار بکیر بر **نفع صبر** در سوسن بکیر و سوزند
 بود بکیر و سنبل و سوسن درم روغن بیدار بکیر درم قنطاریق و سوسن و سوسن و سوسن
 هر درم کین من آب پزوده با لایه شش درم صبر درم افکند و سه روز نگاه دارد و از سوسن
 دو اوقیه چهار اوقیه بکیر درم و قنطاریق و سوسن و سوسن و سوسن و سوسن و سوسن
 تخم خرفه کوفته هفت درم تخم کرسه و اینون و تخم دیان از هر یکی سه درم مطبوخ

سیرالاسمعیلی
درم هر عدد و اهل از هر یکی بنمیدم کوفه کند و در
درم هر یک کیم من گب روی کند و در در آن سب بند و شب در خانه گرم و در هر چهار
راوقیه بکیرم روغن بادام شیرین بزرگ خورد و اگر چوشت نزد منبر زاید صواب است
صفت ماوالاصول خداوند خلق و کوفه و صرع و همه چهار بهار یعنی زانفع بود بکیرد بود
کنج کزنس و پنج بادین و پنج از خوار هر یکی دو درم صعلک و سنبل و فجاج الاذخر از
هر یکی دو درم حب بلبلان و سارون از هر یکی دو درم عود و سب و بوزیران
از هر یکی سه درم مویز سبانه بیت درم شکر کین اندر یک کیم من آب پزانه تا به نیرمانند
بیا لاید هر بیدار و چهار اوقیه با یکدیرم روغن بادام تلخ دو درم روغن سید انجیر بکیر
ماوالاصول کسته و جگر و سپر زکبتاید و سوسو المراج سرد و خداوند است و استفا
و متدی شمر را سود مند بود بکیرد پوست خج بادین و پوست خج کزنس از هر یکی هفت
درم خج از خور و فجاج الاذخر از هر یکی هجدرم سنبل و صعلک از هر یکی یکدرم سخاخی و
غافق و پوست خج کبر از هر یکی سه درم کابیطوس و کادریوس از هر یکی سه درم بکیر
و درم مویز سبانه بیت درم سنبلین روی و کلک سرخ از هر یکی سه درم بز و چنانچه
رسم است کزنس چهار درم با یکدیرم روغن بادام شیرین دو درم الکرم و مویزانه موافق
سنخ دیگر حیض فرود آرد و صرع را که از دم باشد سود دارد بکیرد پوست خج کزنس
و پوست خج بادین از هر یکی ده درم تخم کزنس و اینون و تخم بادین و زراوند طویل
و زراوند صروج و قنطاریون باریک و اصل مادیا از هر یکی سه درم هر از سفید سه درم مویز
و انبرون کرده در درم هر در یک کیم من آب پزانه تا به نیرمانند هر بیدار چهار اوقیه
درم بخورد با یک مثقال و چنان و یک مثقال روغن بادام شیرین **ماوالاصول**
دیگر سنگ کرده و شاندر را بریزان و پاک کند بکیرد پوست خج بادین و پوست خج
کزنس از هر یکی هجدرم بر سیادان سه درم حب بلبلان تخم کوفه از هر یکی هفت درم مویز

بیلانه درم انجیر خشک ده عدد و اندر یک کیم من آب پزانه تا به نیرمانند
چهار اوقیه با یکدیرم سه درم سحر ما و یکدیرم حجر المهر و بخورد **سنخ** دیگر خداوند سحر
سود دارد بکیرد پوست خج کزنس و پوست خج بادین از هر یکی ده درم پوست حنظل و
شیطرح و قنطاریون باریک و نمانده بوزیران و اینون و بوزیران و مای زعوج
هر یکی هجدرم بز و چنانچه رسم است هر بیدار و یک اوقیه با یکمقال روغن سید انجیر بخورد
مطبوع سورخجان بکیرد و ملیله زرد ده درم ترب سفید سه درم تخم کسته و تخم کزنس و
تخم بادین و سورخجان از هر یکی دو درم بماتدر سفید درم آب پزانه تا به نیرمانند
آید و با لاید از هر یکی درم برزالتین دروی لذار و صواب بود **سنخ** دیگر ملیله زرد بزده
ترب سفید و شانه از هر یکی چهار درم سورخجان ده درم تخم کسته و تخم کزنس و تخم
بادین از هر یکی یکدرم کلک سرخ سه درم بز و چنانچه رسم است **صفت مطبوع سورخجان**
بزرگ بکیرد و ملیله زرد ده درم و ملیله لایح هفت درم شانه از هر یکی دو درم مویز منفرد بزده
درم تخم کزنس و تخم بادین و اینون و صعلک و سارون و سورخجان و بوزیران و مای زعوج
از هر یکی دو درم بز و چنانچه رسم است و با لاید و یکدرم ایبرج فیفرا و چهار اوقیه
ترب و دو درم غار بختون ترکیب کند **سنخ** دیگر خداوند در پوست خج از هر یکی
سود دارد بکیرد روغن شیطرح و بوزیران و سورخجان از هر یکی هجدرم مویز منفرد
ملیه از هر یکی ده درم خج از خور هجدرم بز و چنانچه رسم است کزنس و سبانه اوقیه با دو
مثقال روغن سید انجیر **صفت** مطبوع خور خداوند سبانه از هر یکی سه درم را سود دارد بکیرد ملیله زرد
و سیاهوش منز و خور از هر یکی ده درم خج بادین و خج کزنس و تخم او و
تخم بادین از هر یکی هجدرم بز و چنانچه رسم است و یک مثقال ایبرج فیفرا و یک مثقال
غار بختون در هر صر کند و بخورد **صفت** مطبوع خور دیگر که خور فرود آرد و در اول کند
بکیرد بر نجاف و شکطرا شیخ و خور اینون از هر یکی هجدرم مای زعوج سه درم درم کزنس

سکنج و اشق و منقل و جابو شیره و فرغون از هر یکی یک درم سیر و انیسون و غار یونان از هر یکی
درم و نیم زرد و زرد و مقهور بون یک و چند پسته از هر یکی دو درم پیل و زنجبیل و زرد
و تخم کرفس و سر و زعفران از هر یکی چهار دانگ و بلبل زرد و سورجیان و ماهر زهره از هر یکی
دو درم و نیم خردل و شیطرح و ششم حنظل و بلبل سفید از هر یکی چهار درم باب کافور یک سبند
و حب کند سرست دو درم **سخن** دیگر سیر و ترید و سورجیان از هر یکی دو درم شیطرح و روح
و بلبل و ششم حنظل و غار یونان و هزار غنجد و مقطر و سکنج از هر یکی دو درم و نیم زنجبیل و
پیل و مصطکی و خردل اینون و فلفل و ناخواه از هر یکی یک درم انیسون و بلبل سیاه از هر یکی
چند درم حب کند باب کرب و کافور سبست دو درم **سخن** دیگر حب شیطرح و حب کوبیده
بلبل زرد و درم سیر سبست از هر یک نیم درم پیل و در پیل از هر یکی یک درم خردل نیم درم
شیطرح و بلبل سفید ششم حنظل از هر یکی دو درم فانیه چهار درم باب کرب عمل کند
سرست دو درم **سخن** دیگر در زرد و زرد و اوجاع مختلف را سود دارد و یک درم سکنج و جابو شیره
و مقطر از هر یکی دو دانگ شیطرح و روح و بلبل و در پیل و خردل سفید از هر یکی نیم دانگ
ششم حنظل و غار یونان و مقهور از هر یکی و انکی فانیه نیم مشغال باب کرب عمل کند و در زرد
جان کربست این همه کربست **سخن** غافست خذ او تدر و دیگر و بر فانیه او بود
بگردانستین روی و چهاره فافست و جیر و بلبل زرد و سهار است حب کند باب کربست
سرست دو درم **سخن** دیگر در و دیگر و تنها و در و مختلف را سود دارد و در ابتدا استفا
نیست و بگردانستین روی و چهاره فافست و بلبل زرد و مصطکی و زعفران در او تدر
و کت منول و این شون بوش هنره و ایبرج فیقرا از هر یکی برابر یک سبب الغل سبب سبب
مشغال شباعت خواب و اگر خواهر علت بسره فانیه چند نیم وزن هر یک را سبب سبب کند

بلبل زرد

سخن فرغون زرد و زرد و مقطر و جابو شیره و فرغون از هر یکی یک درم سیر و انیسون و غار یونان از هر یکی
از هر یک دو درم و نیم زرد و زرد و مقهور بون یک و چند پسته از هر یکی دو درم پیل و زنجبیل و زرد
کرب عمل کند سرست دو درم **سخن** سکنج خذ او تدر و زرد و زرد و مقطر و جابو شیره و فرغون از هر یکی
دو درم و نیم زرد و زرد و مقهور بون یک و چند پسته از هر یکی دو درم پیل و زنجبیل و زرد
و تخم کرفس و سر و زعفران از هر یکی چهار دانگ و بلبل زرد و سورجیان و ماهر زهره از هر یکی
دو درم و نیم خردل و شیطرح و ششم حنظل و بلبل سفید از هر یکی چهار درم باب کافور یک سبند
و حب کند سرست دو درم **سخن** دیگر سیر و ترید و سورجیان از هر یکی دو درم شیطرح و روح
و بلبل و ششم حنظل و غار یونان و هزار غنجد و مقطر و سکنج از هر یکی دو درم و نیم زنجبیل و
پیل و مصطکی و خردل اینون و فلفل و ناخواه از هر یکی یک درم انیسون و بلبل سیاه از هر یکی
چند درم حب کند باب کرب و کافور سبست دو درم **سخن** دیگر حب شیطرح و حب کوبیده
بلبل زرد و درم سیر سبست از هر یک نیم درم پیل و در پیل از هر یکی یک درم خردل نیم درم
شیطرح و بلبل سفید ششم حنظل از هر یکی دو درم فانیه چهار درم باب کرب عمل کند
سرست دو درم **سخن** دیگر در زرد و زرد و اوجاع مختلف را سود دارد و یک درم سکنج و جابو شیره
و مقطر از هر یکی دو دانگ شیطرح و روح و بلبل و در پیل و خردل سفید از هر یکی نیم دانگ
ششم حنظل و غار یونان و مقهور از هر یکی و انکی فانیه نیم مشغال باب کرب عمل کند و در زرد
جان کربست این همه کربست **سخن** غافست خذ او تدر و دیگر و بر فانیه او بود
بگردانستین روی و چهاره فافست و جیر و بلبل زرد و سهار است حب کند باب کربست
سرست دو درم **سخن** دیگر در و دیگر و تنها و در و مختلف را سود دارد و در ابتدا استفا
نیست و بگردانستین روی و چهاره فافست و بلبل زرد و مصطکی و زعفران در او تدر
و کت منول و این شون بوش هنره و ایبرج فیقرا از هر یکی برابر یک سبب الغل سبب سبب
مشغال شباعت خواب و اگر خواهر علت بسره فانیه چند نیم وزن هر یک را سبب سبب کند

کندش نیز درم یک صند خیز درم هر را بگویند و با یکدیگر کشند این در سسرت باشد بود
اندر صد درم طنج شبت بگذار و چهل درم عسل بپوش و بپزند و بجزند **اروی**
که خصله سودانی را باورد **صفت** یک صفتی تریه بوده استنی از هر یکی یک درم هفتاد هفتاد درم
هم را بگویند و بپزند با عسل یک سکنجبین هلی بجزند از کتاب کو توالی **اروی** که خورند
پاورد و عمد را پاک کند **صفت** سکنجبین چهل درم آنزه و خید و آب کسند و تره
نمونه از هر یک صفت پنج درم آب تخم شبت و آب تخم سمن از هر یکی صفت درم هفتاد هفتاد
پس از هر یک درم عمد از نور با چوب کوساله و برگ ترب در هر صفت نیند و گوشت مزه
و پاکیزد زرد را بجزند و قوی میکنند و پس از تر حلیم و دهان را بکباب بپوشند و مقدار شکر
بجزند و غذا اقله خشک خورند **اروی** که عمد از رطوبت پاک کند و در دربی و انعام و
پونه با سستی انعام را سود دارد و صفت شبت خشک کرده درم تخم آن سه درم تخم
سرمق تخم ترب از هر یکی یک درم یکین آب بپوشند با نازده سیر یا زایر یا پالانید و پنج درم
تراکین آن را کسند و این داروهی سود را دروی اقلند تخم ترب تخم سمن از هر یکی
یک درم سمنوزنی یک درم پس از هر یکی عمد یکدوساعت نبی از نور خورند و قوی کنند تا هر یک
و عوزده بسند بر آید و پس از این نیز درم کسند و سوده بر آب می اقلند و باره باره بخورند
و قوی میکنند تا غنچه بود **صفت** یک **صفت** آن **صفت** آن **صفت** آن **صفت** آن **صفت** آن
پاک کند صفت عاقر قرحا در پیل تر بخیل سخته خورل سفید زودا خشک ایس پنج
هر را برابر کوفته و نخته ریشند با سرکه و مغز و انگبین و مقدار درم در آب کسند
حل کنند و بران غرغزه کنند **صفت** که خداوند فایح و صرع را سود دارد و صفت
ایس عاقر قرحا خورل سفید و مویرج و پونده و شتر یا جو بار که بخور آن مو لو خورند
از هر یکی چهار درم فونت در سه درم ایس صفتا بجزند یک سکنجبین عددی با یک غرغزه کند
صفت که آبس نه با نازک از حرارت بود سود دارد و صفت پوست انار شیرین پنج درم

کندر

۱. صفت آن در درم با پیز و یک صاع با مقدار است
غروب و کلاب بران غرغزه سازد **صفت** غرغزه که خاق کرم را دفع بود بگوید آن محل
سدا و قیاب لعی الراعی و آب شبت شنب از هر یکی یک اوقیه کنیم بر وزن کل بپزند و بران
کند و غیر شش با آب اندر شش با آب برک غرغزه یا با یک شنب تر سوخته بود و طنج شبت
سود دارد و آب انار شش باره و هر کل سودمند بود **صفت** دیگر خاق کرم را بپزند و بگوید هر که
وز غرغزه و خندار و عاقر قرحا و کلک سنج و ما میران و ما زود و نوش در مریخ پس شش
با شش و عصاره حلیه الشی و سماق و در پیل و نقب الیزیره و اقا قیاد مصفر و پوست اندر
ریش از هر یک برابر کوفته و نخته و با آب جوز یا آب نخوره یا آب توت فرغه کند **صفت** دیگر
خاق کرم را از سر و سرخ کند بگوید تخم غرغزه و پیل و پونده و رما و کف صفت برابر
سبل مصفر سبله و کلاب بکار بود **صفت** دیگر خاق کرم را از سر و سرخ کند خاق
بنم را سودمند بود و اگر علت منوز آن با سلب بگوید و کس شش درم در مقدار تخم شبت
بپزند تا بنفیه با نازده و مقدار رست جوز و خدرم عاقر قرحا و دو درم کلک سنج و کدو
خشک بگوید و باره جوز سبله و در کلاب حل کنند و بران غرغزه سازد **صفت** دیگر
در اقر علت سودمند بود بگوید و نقب الیزیره درم جوز السروسی درم برک سر کوب
چند از هر یکی درم در تخم آن آب بپوشند تا دو سه جوش بر آید و بران غرغزه کند **صفت**
دیگر در اقر علت بکار آید تخم قتان و صلب از هر یکی یک درم فونب پستان و مویرج سبله
و کدو سخته و اصل السوس و پنج با دین از هر یکی درم کلک سنج و نخته از هر یکی صفت
درم مز بپوشد و پونده و سخته از هر یکی یک درم هر یکین صفت بپزند تا بنفیه
و با فکوس خیار شش و شرب جوز و کلاب بکار بود **صفت** سکنجبین از هر یک درم و صفت
ایشان **صفت** که خصله صفر را بپوشد آورده **صفت** استخوان سفید درم کوبه یک درم

است در این میان برینند و در آن غرغره و صفت کنند **غرغره** که با مس کم را که
 در آن بوسند بر صفت آب بر کعبه بر آب با آب گندم یا آب کوبیده بکنند و برینند
 و اندر شیر تازه فرغار کنند کیشیا نوز پس با لایند و بر آن شیر غرغره کنند نافع بود
غرغره که ماهه خنق را باز دار و صفت شب یانی زعفران کلزار غرغره ها که سرخ
 و میزبان نوبت در پنج کوسن مایه عصاره لخته البیس ساق دار بیل نقب البیض
 و صغیر پوست انار از هر یکی بهره است بگویند و برینند و بر آب کوز با برت غرغره
 غرغره کنند نافع بود **غرغره** که ماهه خنق را بر و صفت شیر از غرغره درم روغن
 و آب کبوتر از هر یکی ده درم در مقدار غرغره درم آب کبوتر نند تا ده سه جوش بر آید غرغره کنند
 از کتاب کونالی **غرغره** که با مس و دشتی کلوراک از کرمی بود سو دو دار و در کوز کوز
 شود نیک باشد کتاب نیم گرم مغرغره در درم کلزار کنند با بر خوب در آب کبوتر
 ترصل کنند یا بفتح سگ با کرمین علاج نیک شود در ک معافی نند بار کنند
 زبان بکشند **غرغره** که زکام و نزل را باز دار و روغن را نوبت کند و خشک گرداند
 و ماهه نیک را سطر گرداند تا اندر پنج باز استند و مزاج کرم را اصلاح آرد پس از شیرین و نیک
 و در کون صفت تخم خشک شده درم کلزار درم آفاق کلزار و صد سه جوش کرم کنند
 از هر یکی دو درم بر سر شتر سه درم بکین آب کبوتر نند تا صد درم باز آید و با لایند
 و پست درم کلاب و یا بلور هر روز مقدار پنج شیر غرغره کنند نافع بود **سبب دوم**
 اندر سوط و قطور و غیره با بیاید است که سوط داروی باشد که در برین حکایتند و سوم
 دارو در با سلاک بویند و بخورداروی باشد که بوزن تا بوی و دو دان کجا او نند است
 و عطوس داروی باشد که قطور داروی باشد که در برین و کوسن حکایتند با لایند
 بر آن آلوده کنند و در نند **سوطی** که خداوند در کسر کم را نافع بود بگوید آب که کوز
 نیکو فرار از هر یکی جزو دشتیر زبان دو جزو بهم نند و در برین حکایتند **دیگر** در کسر کم را

نافع بود بگوید و بشیر در دم شسته که فرار از ... درم شسته در دهان بدم هر روز
 انگل از در و دروغ در برین حکایتند **دیگر** در کسر کم را که از او روغ خوانند و بر کرم کلزار
 نافع آید بگوید و کند و کندش و صفت از هر یکی درمی سنگ سحر فارسی در عقول و در از هر یکی
 نیدرم هر بگوید و شیا فها سازد و بشیر زبان و بر روغن بخت در برین کوز حکایتند **دیگر**
 فالج و لثوه را بر در جها و بشیر کسینج در هر روز سفند و پلید و در پلید و آنچه و شوق و جند بستر
 و فرغون در هاست است هم بگویند و بگوید شتر با سیر که انکور کیشیا نوز تر کنند و با لایند
 و یک قطره در بر حکایتند نافع بود و دیگر خون آهن از برین باز دار و ما روی سبب شتر نند
 تا سرخ شود و از آنش بر کرم و در سر که افکنند ازین باز و درم مزاج چهار درم شب یانی
 شتر درم که فرود آید کوفته و بخت و غنچه کتان تر کنند و برین دار و آلوده کند و در برین حکایتند
 و دیگر آهن خون از برین باز دار و بگوید قرطاس محرق و مزاج سوخته و شب یانی بر این کرده
 و نند سوخته در سر که انداخته و عصاره لخته البیس و عصاره لافون از هر یکی چهار درم
 و کند در مزاج هر یکی سه درم صدف سوخته و حجر الدم از هر یکی سه درم کافور چهار دانگ سوخته
 و بخت و عصاره با در روغن عصاره سان کل سبب شتر خشک کنند سه در برین عصاره
 تر میکنند و می سرسد و خشک میکنند سیم باز نند میکند پس اقرص سازد و بوی صفت
 سبب **دیگر** ریشی همین باز نند را نافع آید بگوید و در شب یانی از هر یکی دو درم بر کسینج
 چهار درم باز در وی سوخته منبزل از هر یکی کبدر مسک کوفته و بخت و برین شسته
 حکایتند صفت این دارو در اختیارات چنین است و بسیار باز آید و نند **دیگر** که سبب
 پنز کیش بر بگوید با قی سبب که کرده و بر شتر افکنند و سبب بر کبوتران دارد و صندلین بر شتر
 انداختن و سبب بر کبوتران و شستن و سبب سبب بر کبوتران و سبب بر کبوتران
 سبب که انداختن و سبب بر کبوتران و شستن و سبب سبب بر کبوتران و سبب بر کبوتران
 و کلر سبب و شکر طربزد و بر کس سوخته نافع بود و اگر سده از نند سبب بود و خود

اسرار صفا برین است
 بر بار بود و بسیار سبب است و اقرا را بنام او بود و اسیر همان میبارد و بخار و دود
 بر آن بر میگردد و نافع بود **دیگر** میگردد در کتب و در آن نه هر دو بگویم برود غن کا و بسبب
 واقصا کند و بسوزد و در آن بر میگردد **دیگر** بوا سیر را سودمند بود و بگوید که در آن
 پنج گز نشود و چوب فزانه و خار ترخینت و پنج انگدان و ابرس هم برابر بگوید و پنج سبب
 جلاد و بسبب واقصا سازد هر یک شغال را شش شکر و دو گند در زیر قطره که در آن
 در بر دارد و خداوند علت نشیند و که علت بر آن سوراخ نهند تا دود بر سرسد با باد
 ششنگا این بخورد کند بر اسیر خش کرده اند **دیگر** زکام باز دارد و میوه خشک و در آن
 وسط از هر یکی یک پودره کوفته و چینه اقرا کند و دو گند زکام باز دارد **دیگر** اگر در آن بود
 یا در آن **دیگر** صنوج را در بینی و منده عطسه ببرد بگوید که شکر و میبل و در آن قطره و در آن
 و نشت در و نظرون و صبر و در بینی و شکر و زرد کوشش و خرفی سید و چند بیستر
 هم برابر و آب زرد کوشش در چینه **دار و با** که در دو کوشش را که از کوشش نافع بود بگوید
 روغن گلکش درم روغن بادام شیرین سه درم خل کوزه دو درم با شکر نیم پودره
 برود و روغن کتان نیم گرم در کوشش چکانند **قطر** کرانی کوشش و طینت زایل کند بگوید
 و زعفران و فرفنون و چند بیستر و خرفی سید و مرزبان می سه درم نظرون و بورد
 از هر یکی دو درم روغن کوفته و چینه سبب واقصا کند و شکر آب سبب واقصا
 چکانند **قطر** در کوشش را که از کوشش نافع بود بگوید که شکر درم خل کوزه
 درم زنجار و درم سبب واقصا آرد و بخار برود کند و بسبب واقصا کند و بگوید که
 چکانند **قطر** که در کوشش و طینت برود بگوید که سبب واقصا درم خلک لایناط خردم روغن
 خیزد و درم روغن بادام تخم سه درم سبب واقصا لایون روغن کبکارد و نگاه دارد
 بوقت حاجت کونظره در چکانند نافع **قطر** در کوشش که مردم جوان او شرب بخار را

صفا

بود نافع بود بگوید این کیدرم شفاف است
 کیدرم شفاف و این در سر را حل کند و با روغن کتان یا میز و کونظره در چکانند
 کرده در حال نشود **قطر** در کوشش و با روغن کتان یا میز و کونظره در چکانند
 الاغون و غزنوت سرد کند و جنبش کند و زنجار را زردی او درم کبکوبه و بزرگ
 صبا آلوده کند و برین دارد که در آن و بد و فزانه **قطر** که در کوشش که اسیر در
 از با بسوزد بگوید و فرفنون دو درم برک سداب ترخینت روغن زیت بوزده
 درم شرب کز سبب درم هم بکوشش نافع شرب بوزد و روغن کتان نگاه دارد
 وقت حاجت قطره نظره در چکانند **قطر** که در کوشش و با روغن کتان یا میز و کونظره
 زعفران کند و اینون از هر یکی کیدرم خضف و بزرگ و پوست انار و مرو و کوشش
 و خل کوزه بوزده تا قدر شود و در روغن کتان یا میز و کونظره در چکانند **قطر**
 در کوشش که در او بگوید و خرفی سید چهار درم کندر و شب یاقی و زعفران و اینون
 و عصاره غوره از هر یکی چهار درم سنگ چند بیستر سه درم قطعه چند غنصه و خرفی سید
 از هر یکی دو درم در عصاره غوره حل کند و بگوید که کوفته و چینه و پوست انار در سر که
 بنویسد تا مهر شود با لایه و مر و کند و چند بیستر و اینون برین سر که حل کند و در او بگوید
 با آن با میزد و آب بزن تا نرم شود بوقت حاجت بروغن کتان یا میز و کونظره در چکانند
دیگر کرانی کوشش بر بگوید خردل سفید و نیک بگوید و خلک آنچه را بگوید و تخم آو بر چینه
 و خردل برین سبب واقصا و میته سازد و بکوشش در نهد و اگر بورد از منی و قرد و ما برابر بگوید
 و با بجز سبب واقصا در کوشش نافع بود **دیگر** کرانی کوشش که از بسیاری بود زایل کند
 ششم خضف سه درم بورد از منی کیدرم نیم چند بیستر کیدرم عصاره بنسین کیدرم روغن
 وسط از هر یکی کیدرم زهره که و چند آنچه برین سبب واقصا شفاف سازد بوقت
 حاجت در روغن بادام حل کند و در چکانند نافع بود **دیگر** در کوشش که بگوید اینون

بوی زرد و قیاس و کرم با و کل مضمون ترکب کند و بکار
بسیار است **بیت چهارم** از لطف و بران و شست ایشان **نظول** داروی بود که
بزیز و سر بخاران برارند و بران بزیزند **نظول** هذا و نه سه سام کسی را خوب نیاید
دارد **صفت** بنفشه تخم کوبک از هر یکی بجز درم ششاد و کس و کلر سبغ نیلوفر شده
که در تر با بونه از هر یکی دو درم کشف جو نیم کوفته بچاه درم هم اندر پنج من آب بزیز تا
بپیمه با زاید بر سر بخاران برارند و اگر اندر اوقات به آسمانی بزیزند بهتر بود و در وقت بپیمه
که سرفه یا تب است بود **نظول** که خداوند صانع را سود دارد **نظول** با بونه الکلیل الملک تخم کوبک
برک غار ششاد رستار است هم لطف آب صفی بزیز **نظول** که دیوانه تر شود و در وقت
اورا **نظول** الجین کینه صفت بنفشه تر و خشک و نیلوفر پنج خطم و برک و بر سر کوب
جو نیم کوفته برک کوبک تراشه که در از هر یکی یک کف غلب برک خنجر برک
بزیز تا بونه از هر یکی یک درم سپستان دو کوفت ششاد سمنید یک کف لاسعید با کف
سورق با بونه یک اوقیه هم را بزیز و با لایند و در غن با بونه برور چکانند و سر بخاران
برارند با جز و شباهت بران لبونید **نظول** که صداع بر کراسود و در صفت با بونه
الکلیل الملک برک کرسر با دیان تر و تخم کرسر رستار است بینه و کس و سر و سر کرسر
شبت با بزیز چنانکه رسبت بر سر بخاران برارند **نظول** که خداوند بخار همایر سود
سود و در صفت سر و پا یک بزیز و با بونه و الکلیل الملک و جدر و شبت بزیز تا بستر
می چکانند **نظول** کبر سر و هر رشت سکوت مر با بیهانید صفت ششاد شبت
در ز کرسر برک ترنج و کس و الکلیل الملک و با بونه و بونه و شتر و سداب دهان از
هر یکی چند آنچه خوا مند بزیز چنانچه رسبت **نظول** از کتب که قوال از جهت در آن
و ماضی و اندام صفت با بونه و الکلیل الملک و قیسوم از هر یکی بجز درم پوست تخم و با بونه
کرسر و تخم و الاان تخم کرسر از هر یکی بجز درم از جو و سنبل از هر یکی سه درم سبب بزیز کرسر

بود

بودند از هر یکی چهار درم هر دو درم از
نظول از جهت کراتی کوشش که از بخار فاده بدست از سبب و در صفت با بونه
الملک قیسوم از هر یکی دو درم بود سبب و کرسر خشک از هر پوست تخم و الاان تخم کرسر
کلر سبغ از هر یکی بجز درم هم را بونه من آب بچوشند در آن با آمینن تا بس من با زاید و کرسر
بزیز و آن درند **نظول** نرم در از جهت خشک و مع و بینه و شسته شدن کذرا که بپیمه و کرسر
صفت بنفشه نیلوفر و کلر خطم از هر یکی سه درم جو نیم کوفته دو درم کلر کسیر با بونه الکلیل
الملک از هر یکی دو درم تخم کرسر رشید و نیم کوفته و پنج کس از هر یکی دو درم هم را
بچوشند تا سبب با زاید و در هر کس بزیز کرم و سر و بینه بزیز و آن برارند و در وقت بپیمه
اب را کرم کنند و بکار بزیز تا بونه بود **آبزن** که سبب کرد و را برون آورد و در روز چهارم نشاند
بشند صفت با بونه الکلیل الملک بسیار است از تخم کف کوفته از هر یکی دو درم پوست
تخم و بینه پوست تخم خطم تخم خرنوبه نیم کوفته از هر یکی نیم درم سبب بزیز از هر یکی
درم سداب کرمک سه درم خشت ششاد درم هم را بونه من آب بچوشند تا بونه با بونه
و با لایند و در شتر بزیز و در آن نشینند **آبزن** قلیف جیف که در ششاد من آن در وقت
باشند و سودا و کس و ال و حوان شد و بینه با بونه بزیز از هر یکی که با درم بود و کلر
سبغ کرسر از هر یکی دو درم و در هر تخم کوفته کلندر از هر یکی بجز درم پوست از نیم کوفته خرنوب
سرو کرم از هر یکی سه درم اقیان دو درم هم را بونه من آب بچوشند تا بونه با بونه
آبزن در وقت بزیز و در آن نشینند و بر پوست و زرد بزیزند و نیم کوفته کرسر
استعمال کنند **آبزن** از جهت در دمانی که از شتر ساخته بود و وقت صفت و در وقت
ماده که با قزمانه باشد و با خرسید صفت با بونه الکلیل الملک کلر سبغ از هر یکی دو
درم بنفشه کلر خطم برک نیلوفر از هر یکی بجز درم برک سبغ خشت یک کف صندل صندل نیم
کوفته سه درم هم را بونه من آب بچوشند تا بونه با بونه بزیز و در وقت بپیمه

علاج ...
 کندی در کوش اگر از مردی بود ...
 کندی کندی هر چه در روغن ...
 کندی در روغن بادام ...
 استرخا و صفت ...
 درم مصلح ...
 بخت نند ...
 مده ...
 از مفاصل ...
 کوزانند ...
 دو اوقیه ...
 انستین ...
 باروغن ...
 روی ...
 تخلیل ...
 اوقیه ...
 و حجر ...
 و آب خشک ...
 بزند ...
 نرم ...
 مانند ...
 روغن ...

کندی در کوش اگر از مردی بود ...
 کندی کندی هر چه در روغن ...
 کندی در روغن بادام ...
 استرخا و صفت ...
 درم مصلح ...
 بخت نند ...
 مده ...
 از مفاصل ...
 کوزانند ...
 دو اوقیه ...
 انستین ...
 باروغن ...
 روی ...
 تخلیل ...
 اوقیه ...
 و حجر ...
 و آب خشک ...
 بزند ...
 نرم ...
 مانند ...
 روغن ...

بیزند سوج مندر و جانها و اطهار...
 در هفتاد یک اوقیه غیر بوی اینم اوقیه روغن زیت یک رطل و نیم شتراب رطل
 دارو نیم کوفته در شتراب و روغن بزیند شتراب برود روغن جانند و اگر خواهند
 که کوسرخ شود مارزو در هفتاد و **روغن** مارزبون ضد زنده استغفار اسود دارد و اگر کس که
 بنشیند صفت آن بگیرند مارزبون یک رطل و در پنج من آب بزیند تا مقدار یک رطل
 باز آید پس پالانید و سه اوقیه روغن بادام برافکنند و با شتراب نیم کوبند تا آب برود
 و روغن جانند سرب یکدرم سنگ شیر اثر اعرابی **صفت** روغن که ضد زنده است
 سود دارد صفت آن بگیرند روغن مغز زرد الواده و درم سنگ میوه تر کورم سنگ لعل
 و درم سنگ لعل و میوه را در روغن حل کنند و طلی کنند **باب بیست و هشتم**
 اندر همه ما و در زور **مرهم کافوری** تر قیدی است و مفید و نامور که با کوشش بود و سوخت
 آتش را سود دارد و صفت آن بگیرند مرده سنگ سفید و سفید ازیز استار است که بویند
 و بزیند و موم روغن کنند از دو سیر موم و شست سیر روغن و دارو و در موم روغن برآ
 و بسیند پس سفید و خایه مرغ خام برافکنند و مقدار کافور را بویند اندر زنده است که موافق
مرهم دیگر هم چنین صفت آن بگیرند سفید ازیز صفت درم مرده سنگ سفید پنج درم
 جفت افکنند سه درم کثیرا و درم هم را بکوبند و بزیند و موم روغن کنند از دو درم
 سنگ موم و چهل درم سنگ روغن کل دارد و دروی بسیند **مرهم** سرخ شنبلیلی
 که بر سر همه اندامها بود سود دارد و کوشش برادر صفت آن بگیرند مرده سنگ زرد
 دو جزو زرد و جو به یکجزو مرده و راهم سب بند و سیر که تر کنند و بر روغن کل بسیند **مرهم**
 و اضیوان اما سبب سخت و خشک را سود دارد و زخم کند صفت آن بگیرند مرده سنگ
 زرد و سیر سب بند و بنیم روغن زیت در پانصد کنند و بر شتراب نیم کوبند تا زنده

الکلی

مرده سنگ را بکوبند از میان روغن...
 تمام آن و در سیر لعل سبب قبول و در سیر لعل سبب خطر با وی با بزیند و بکوبند بزیند تا
 یکی شود و می زنده تا سبب شود چنانکه مرده شود یا بکوبند جلد و تخم آن و تخم خطر از هر یک
 نیم من جدا که هر یکی تر کنند کیش با زرد زیند سیر لعل سبب هر یکی پنج سیر مرده سنگ است
 سسی سیر روغن زیت یک من سخت لعل با جوش زنده تا طلی کسرت و سیر از شتراب بر کوبند
 مرده سنگ را با روغن اندر پانصد کنند و بزیند تا مرده سنگ بکوبند و در کس است
 که در روغن سه سیاه کند لعل با برافکنند و طلی با شتراب بزیند تا سبب شود **مرهم** و سیخ
 که تا نیم مرهم اسل کیند و بعضی مردن مرده زمره کوبند این مرهم است که کوار این مرهم
 سخته اند و از ده عدد است هر یک با ختاری کرد و از آنکه سبب سخت را روغن زنده کند
 و نامر صعب را بصلاح بزارد و جوها هتا را از کوشش مرده و از زخم پاک کند و بر وی بایند
 آن بگیرند مغل سه جزو شویخ جزو جاشیر ده جزو موم زرد صد و شست جزو سبب
 چهار جزو مرده و بزیند از هر یکی دو جزو روغن زیت صد و شست جزو زنگار و جزو زرداوند
 سه جزو صغیر را سیر که حل کنند و سرزد و روغن موم بکوبند زنده سیر بسیند **مرهم** دیگر در همه
 از هر یکی چهار جزو جاشیر زنگار هر یکی دو جزو شویخ صفت جزو زرداوند طویل کند از زرد
 چهار جزو سرزد و جزو مغل از زرد چهار جزو مرده سنگ چهار جزو و نیم روغن زیت نیم
 اندر تا سبب نیم من و سسی سیر از زردستان **مرهم** با سیلتون بزرگ اما سبب سخت
 کند و بزیند و در نیم برود آرد و کوشش برود و در شنبلیلی را که بجا بر صغیر زنده است
 سودمند صفت آن موم زرد نیم من و شست اوقیه مرده و سبب و عسلک لعل با روغن کل
 اوقیه روغن زیت دو من و نیم و در شویخ دیگر مرهم است درم و سه کاهم سنگ موم زنده
مرهم با سیلتون که جاک بر بنانه و زفت و موم از هر یکی برابر روغن زیت چند جزو
 کفایت بود **مرهم** زنگار ریشمار کسین را خشک کنند و کوشش فرودنی را بخورد و صفت آن

مزیت بکند از نه و زنگار روی افکند و در خواب با لند تا صبح شود و از زنگار دیگر زنگار
 سه درم است **نوشه** دیگر زنگار چهار اوقیه و اسحق چهار اوقیه غزروت نیم اوقیه زرا و نیم اوقیه
 نیم اوقیه غزروت را بزرگ حل کنند و هر را در چون کالند تا صبح شود **نوشه** دیگر زنگار و زنگار
 پدید را بصلاح آرد و گوشت مرد را بخورد و صفت آن بکینند زنگار یکسا اوقیه غزروت و اسحق
 از هر یکی نیم اوقیه سبک کرب بند و با کبیر بسببند **مهم** دیگر چوک را بکند از صفت آن
 بکینند خاکستر خوب انجریست درم سبب یانی چند درم سست کله درم سست زفت و
 در سست روغن زیت چند انچه کفایت بود زفت را با روغن بکند از نه و در هر یک
 بران بسببند **مهم** دیگر چوک را بکند از دیگر هر لام سببند درم اسحق دو درم سست
 بکینند سبب کین کاز از هر یکی یک درم کوم با زنده درم زیت چند انچه کفایت بود **درد** و زنگار
 تازه را بر روی گوشت را برود و صفت آن بکینند کندر مرانند درم الاخوین بر زنگار
 و بزنده و بکار دارند **مهم** دیگر روی ننده بکیر و یک اوقیه مرد سست و از نه و زفت
 زیت بزنده بسبب بکینند کندر و بزنده و از زروت و زفت دو درم الاخوین از هر یکی دو درم
 چنانکه رسست **مهم** دیگر ریشها را از بسبب رطوبت بود و دارد بکینند مرد سست
 شش درم کله درم دم الاخوین زرد جو به شب یانی اقلیمیا سیم از هر یکی یک درم درم
 سبب که در روغن زیت سبب بند و دارد بران بسببند و بکار دارند **مهم** سست کوفت چوک را
 و سر می زرا و اسحق خایه را سو دارد و صفت آن بکینند مرد سست چند درم کندر زرا و اسحق
 از هر یکی دو درم علق البطم شش درم کوم زرد و دو سبب شکر و صفت درم روغن زیت
 چند انچه کفایت بود اسحق و کمر و سبب که حل کنند و کوم با روغن بکند از نه و کبیر و درون
 با لند تا صبح شود و از زرا سست و بجای روغن کله درم زیت کنند و کبیر شکر و اسحق
 و با سبب که یک نیم اوقیه کندر و یک نیم شکر **مهم** علق چوک و اناسها سودانی تا سودا

سعدیه از زرا و مرد سست از هر یکی سه درم درم روغن
 کفایت بود و صفت آن بکینند و علق بکند از نه و روغن و کبیر بسببند **مهم** کبیر
 کازوی بریم بسیار رود و هر ریشها و کبیر را سو دارد و صفت آن بکینند سبب کفایت
 صفت درم بسبب که بزنده و کونک بردارند و بخواهم آردند و درم زنگار بود و در روغن
 و بکار برزند **مهم** خیر اناسها سست زرا و کندر و چوک را بکشد از صفت آن شش درم
 کندر سه درم مرد سست از هر یکی چهار درم سست خیر کندر پید مرغ از هر یکی سبب چند درم روغن
 زیت چند انچه کفایت بود اسحق را سبب که حل کنند و پید را بر روغن بکند از نه و در هر یک
مهم انک سوختنی شتر اسود دارد و صفت آن بکینند مرد سست حب البغضه سعدیه اقلیمیا
 انکشته روغن کل سعیده خایه مرغ سه بسببند چنانکه رسست **مهم** تابان کفایت
 بر روی صفت آن بکینند مرد سست چند درم سبب کرب بند و کایه بر روغن چندان بسببند
 تا مرد سست رسیده شود و بسبب چند درم از زرا سعیده و انکی کافور باوی بسببند و بکار برند
 غده مت کله را سو دارد و صفت آن بکینند زرا و سبب و مرد سست و زرد جو به از هر یک
 یکچند کله در برک خورد و عصاره سان محل از هر یکی دو جز و کوم صافی در روغن کل چند انچه
 کفایت بود **سببیت و مهم** از زرا و کوم وزیان و دندان **داروی** که
 کانی زرا برده صفت آن بکینند خشتا در و غلغل سیاه و عاقر قرحا و خردل سعیده بکینند
 و بزنده چند بزنده زرا بران با لند خا صبر زرا و زرا و زرا **داروی** دیگر که سستی زرا بزنده
 صفت آن بکینند در جزیره کما از هر یکی سه درم سبب صندی نه خواه زرا و نه طویل کولش
 سبب از هر یکی یک کف مرد و کبیر که از هر یکی دو درم کله درم کبیر کبیر کبیر
 بکینند و بزنده در هر دو میل کنند و در زرا ملازه برند چنانکه ملازه بر کبیر نشینند و بر دارند
 دیگر با بجهان بر و در زرا بسبب کبیر چون آرد **داروی** دیگر بکینند انچه در دو درم و نیم شب یانی **مهم**

بسیار است **داروی** دیگر که ملازه با کباب برود
 آن بجز ملازه در دم سنان یکدم است و رنگ انزوانی از هر یکی بنمیدم بگویند و بزرگ و کوچک
داروی دیگر بجای بر ملازه **داروی** دیگر که ملازه فرود آید و خنق را دفع کند و صفت آن بکینه
 بود و رنگ انزوانی است و از هر یکی دو درم ساق از واقع الرن اتفاقا عصاره طبعه استیر
 از هر یکی چهار درم شب یانی یکدم صفت که ملازه کلک سرخ را مدافعت میکند شیا فیش از هر
 یکی سه درم مضبوط سوخته دو درم بگویند و بزرگ و ملازه رسانده از جهت خنق و کلفت
 انزوان **داروی** که در مکه بود و در صفت آن بکینه شیا فیش و طبعه استیر
 و سنان کلک بند آورد و جلیه زرد کلک برک زیتون که ملازه و شب یانی برابر بگویند و بزرگ
 انزوان **داروی** که در کربلا بر کوشت بن دندان بر آید و خورد و در دم و در صفت آن
 بکینه ملازه بود است از هر یکی دو درم شب یانی عاقر قرحا از هر یکی بیت دو درم سرخ
 سنگ شیا فیش و شب یانی که منسی از هر یکی چهار درم بود بگویند و بزرگ و فراموش کند و در
 صفت بجای **داروی** که خون از بن دندان و ملازه و ملازه را پاک کند صفت آن بکینه
 زنجفر دو درم سرخ و ملازه و برابر قراض کند و مقدار سببند و بدان مساک کند و بزرگ
 انزوان در مغز درون که ملازه کشند **داروی** که در دندان چینه است که صفت آن
 بکینه کله در پوست انار ترش از هر یکی شش درم زنجفر و شب یانی از هر یکی سه درم کلک
 و ساق از هر یکی بیت دو درم سنبه نقاح الاذخر از هر یکی دو درم بگویند و ملازه و بزرگ
داروی دیگر که در دندان سیاه را بریزند مسهل دو درم سنگ فلز چهار درم ساه سه درم سنج
 هند و دو درم ملازه سوخته است و در مکه بگویند **داروی** که در دندان از ملازه و ملازه
 خوشتر کند صفت آن بکینه که ملازه و زنجفر و در فلز و قاضی از هر یکی دو درم کلک
 بریزد که دو درم عود سوخته پنج درم سنگ جو سوخته صفت **داروی** که در دندان است
 کند و ملازه در طبع است از بن دندان بجا و صفت آن بکینه کلک انزوان دو درم سنجفر در مکه

سوفه چهار درم ملازه و در مکه
 دو درم که ملازه دو درم سنجفر دو درم سنگ جو سوخته و بزرگ و فراموش کند و بزرگ
 کند **داروی** که خون از بن دندان و ملازه و ملازه را پاک کند صفت آن بکینه
 و واقع الرن و ساق و کلک برین کرده ملازه سوخته و ملازه رسانده و در مکه
 چهار درم سنگ جو سوخته و ملازه رسانده که در دندان را ملازه و ملازه و ملازه
 است صفت آن بکینه زنجفر و ملازه رسانده که در دندان را ملازه و ملازه و ملازه
 که ملازه رسانده و در بن دندانها طبعه استیر **داروی** که در ملازه رسانده و در
 کرده و بزرگ که سببند و در ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 سببند و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 این ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 دارد و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 الطب از هر یکی چهار درم سنگ جو سوخته و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 و مصطکی و قراض و کباب چینه از هر یکی از اینها سه درم سنگ کافور ریاح مقدار دو درم کلک
 سنگ بقیع صافی رسینند و صفا کنند و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
داروی که کوشت برود و در هر صفت آن خون سیاوشان مرگند و ملازه رسانده
 از هر یکی یکدم مورد سببند و در هر صفت بر آنکه نافع بود **داروی** مورد صفت از صفت کلک
 کلک که در سببند و در ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 زنجفر و در ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 کوشت برود و در هر صفت آنکه صفت ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده
 بنمیدم و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده و ملازه رسانده

سر زوت سر
درم کفاز خورد سببند خوا منند که هم چنین را کنند و به بند و خود را سفینه تخم مرغ تر
کنند بر جرح است **درد** و معتقد که معتقد مردم را بجای خود بر صفت شب بانی اقا قیا
کفاز از هر یکی دو درم تخم غوط تخم سر و مار و از هر یکی یک درم خورد و بینه و بشیر بر بخت
بروغنی معتقد در هر حال که بدبشتند جرب کنند و این برادر را کنند و معتقد را در جابند و در
همین حد کنند پیش پرده بر جاب خویش قرار کرد **درد** معتقد هم از آن که معتقد مردم را جاب
خویش بر زرد و در کفاز پرده این صفت شب بانی تخم غوط تخم سر از هر یکی دو درم کفاز
سرخ پوست بان کرده و نون کفاز از هر یکی مردم سوده بخت کنند و کدک را نخت در آب
که مانتند و این **درد** بر معتقد بر را کنند و بدست جاب کنند و باز را کنند تا قرار کرد و پیش
نیاید **درد** که بوسه بر آید و یک صفت قمع بار کافان چوب ساز و پرده کنند و خورد
بکوبند و بجای بر بند و بر بوسه بر آید تا بخت **درد** که خون زنی باز دارد چون با قرطاب
با سبب از ضد که در جاب صفت کفاز اقا قیا کرده است از هر یکی یک درم شب بانی
کفاز سرخ پوست کفاز از هر یکی چهار دانگ کافور نیمه دانگ خورد و بینه و در قلم میان
نهند و در بینی دهند تا بوی خوشش کند و بر بوی خوشش از **درد** فرزند آن کام از کفاز
سیار صفت سر بوش در پیل و در پیل از هر یکی یک درم بکوبند و در کام دمنه نام کام برابر
درد قلاع سرخ صفت کل سرخ طب شیر پوست بز کفاز سرخ پوست کفاز از هر یکی
سودم تخم حبه چهار درم صفت یک درم سوده و بخت بر زبان بر آید و یک غلت کفاز
دارد **درد** قلاع سفینه صفت طب شیر کل سرخ کفاز سرخ پوست کفاز از هر یکی
و عاقر قرحا از هر یکی یک درم سر کفاز درم بکوبند و بزبان کنند تا بوی **درد** قلاع سیاه صفت
میز و زرد زرد آن که این بوی از هر یکی برابر بکوبند و بکوبند و بزبان کنند و اگر قلاع

سیاه

سیاه و میدکی بود پوست سری و ناه
بهر سینه
نایغ و سبب **درد** است از هر درم و صفت این **درد** که در کفاز
جسم را سود دارد و روشن کرده اند و بر آنرا نون بود صفت نون یا سفینه معمول درم صفت
از در صبر در پیل زرد و جاب از هر یکی یک درم پیل سیاه دو درم بکوبند و بزین تخم سر کفاز
برند **درد** که جسم را قوت و جلا دهد و روشن کند صفت ساج مس سوخته سفینه
میش از هر یکی چهار درم نون یا سفینه سرد را بر توبال مس از هر یکی دو درم صفت ساج مس
هر یکی یک درم بکوبند و بزین و بکار را از هر یک سر مس که یکتین هر که از باز دارد صفت
سفال خوار سوخته سفینه سر کفاز مس سوخته پیل از هر یکی یک درم سر مس سفینه
درم از هر سوخته سوج زعفران یک درم **شیاف** که جرب کسبل و گوشت فزونی برود صفت
ساج مس سر شتر درم صفت یک درم زنگار سرد درم سوخته قلع سوخته از هر یکی دو درم
افزون بر از هر یکی یک درم زعفران یک درم بکوبند و بشیر آب بپوشند و **شیاف**
سبز سوخته زرد سلاق را سود دارد و گوشت فزونی برود صفت زنگار سرد درم صفت
انقیاب سیاه صفت عربی شوق از هر یکی دو درم شوق را با آب بشیر آب جلا کنند و در او نون بپوشند
و **شیاف** سازند **شیاف** که در جلم را که از گرم بود و سود دارد و صفت این صفت معمول است
درم از زوت سرد درم شسته و درم افزون دو درم کفاز یک درم سپیده خاب مرغ کسبل
و **شیاف** کنند **شیاف** که در صعب را بخت نه صفت سیاه بانی ملت درم زعفران
افزون صفت از هر یکی دو درم کفاز از هر یکی چهار درم جلا پسته کفاز **شیاف**
مزازات آب فزونی را سود دارد و صفت زهره کلنگ زهره شوط زهره خود روشن
کبوتر زهره در راج زهره سنور زهره تعلق زهره کلنگ زهره روبا زهره خاک کسبل زهره
آهواز هر یکی یک درم کسبل و فزونی تخم زعفران از هر یکی دو درم کسبل بانی ملت کفاز
و بکوبند و بکوبند و بزبان کنند و کفاز **شیاف** که فزونی در جلم که از کفاز از بخار گرم

بیشتر فرود آید
درد دارد صفت سفید از زرد
میزان کبیرم نیم خورد باینده و بجز برزند
در دیگر باره نرم کنند و سپیده خایه مرغ سبزه و سفید کنند و بوقت حاجت بخورند
و اگر ایمن کنند نیز او کمتر باشد و به شدن جسم نه و تراده را بنشیند **سفید** کاغذ بر سر
سبزه سفید از زرد بجز در صحن عربی کسرت است از هر یکی دو درم اقلیمای انوار از هر یکی
کبیرم خورد و بجز برزند و سفید خایه مرغ سبزه و سفید کنند **سفید** انار
که از جهت قرضه و درمیدگی و در وقت سفید که آبش را در سودا و در صفت سرب سوخته
سپیده از زرد سوخته توتیا اقلیمای زرد است صحن عربی کثیرا از هر یکی کبیرم انوار
نشسته و بجز برزند و سفید کنند با آب انداختن سرب ده درم سرب پاره
پاره کنند و تنگ کنند در تابه آهنی کنند و بجز درم کورک و سودا پراکنند و دوشت جویم در تابه
افکنند در تابه آتش میکنند و باخته مروزند تا سرب سوخته مروزد و اگر تمام سوخته نشود
معدار جز با آب کنند و بسیار آتش پاک کنند و آب بر روی برزند و بر دارند **سفید**
سرسل ناخته و سپید و خارش را سودا و در صفت زنگار سه درم قطعا شش درم زنج
سرخ کوزه ارمنی کف دریا از هر یکی کبیرم بنفشه در آب یک سیر از نخ و دیگر قطعه قطعه
سه درم در سوخته شش درم آتش را با آب سداب حل کنند و سفید سازند و این قوی است
و نافع **داروی** در جلیسم این دارو جهت دردی که بر ناری کشیده باشد و سر قرد و آب برین
کم باشد سودا و صفت توتیا نشسته نشسته اقلیمای رحا از هر یکی یک سیر کبیرا
یک و بجز برزند و بجز برده و برابها و ن سبینه تا نرم شود و منجم حاجت بخورند
و در سفید نگاه متعریف دارو **سرم** غریزی خاصه که جهت لکس را پاک کند و
از جلیسم دور گرداند و آب دویدن باز دارد و قشره را بر ویاند و نوزاد ویت کند صفت
سرمه صفحانی سوخته و نشسته ده درم مارا اقلیمای زرد و نیم از هر یکی دو درم مروارید

ملونه

نما سفید کبیرا توتیا اقلیمای زرد
نشسته قطعه هر دو سوخته سبیل با جورا
سرمه در عروق
سرمه صفحانی سوخته و نشسته ده درم مارا اقلیمای زرد و نیم از هر یکی دو درم مروارید
سرمه جهری که روشنا چشم را از نوبت کند و آب اویدن باز دارد و در خفاش و کبیرا
و بجز برزند و در آن باز کرد و با تقوی طیار سفید ابو سعید ابو بکر و ابو طیار و اسبیل از
سلطان کبیرم انار اند بر ناز سفید **صفت** سرمه صفحانی باز زرد درم شش
اقلیمای زرد و نیم مروارید عربی نما سفید کبیرا و سفید ایشا کوش درم سرمه سلطان
نشسته از هر یکی دو درم و نیم پوست سفید زرد و دو درم و نیم توتیا اقلیمای زرد و آب
انار شش و سبیل آب و آب باران پرورده ده درم شش و پنج کبیرا سرمه سفید از زرد
و صحن عربی کثیرا از هر یکی کبیرم ما بران صغیر زرد و بنفشه بوری توتیا از هر یکی کبیرم لعل
سبیل صغیر صغیر از هر یکی کبیرم قوخلر و دو انگه کاغذ زرد و نیم و انگه برسم ترک کنند
بر میل زرد و جلیسم **سرمه** که آب اویدن باز کرد صفت سرمه شش درم با شش
بجز درم صدف سوخته سه درم توتیا اقلیمای زرد و نیم کبیرم و نیم برسم باینده و در
جلیسم کشند نافع بود **سرمه** معروف به بنفشه ناری جلیسم و خارش و آب اویدن باز دارد
صفت شش و پنج کبیرا درم در سوخته یک درم سبیل کبیرم در اقلیمای یک نیم درم از کبیرم
سابع مندر دو درم خورشیدشان قافله سنگ از هر یکی دو درم انگه کاغذ زرد و نیم
برسم باینده و بوقت حاجت در جلیسم کشند نافع بود **از زرد** سفید صفت جگر زرد شش
نمند و در اقلیمای زرد و سفید بر روی آبی که روی جگر شود و بنفشه و جلیسم کشند یک درم
بر روی کبیرا از جگر بردارند و در سایه خشک کنند و بجز برزند و در او اگر زرد
کطاف با کبیرا در جلیسم کشند کبیرا برده **سرمه** است و نیم از صفحانی مسهل و غیر
مسهل و سفید و نشسته ایشان **صفت** نرم که اندر بجا برده اگر سودا در او قوی را بکشت

سود دارد صفت بنفشه چید
قرقره و ط کوبند از هر یکی یک درم و نیم
و بنفشه بر صحن پانزده ششایف سازند **شیف** ز جهر زعفران کنند چهل حسن این امر
هر یک یک جزو اینون دو جزو هر اب بند و ششایف کنند **شیف** که حقیق را بر اند
از صفت اینون بودینه قره مانا نخوانه بود ز راوند استار است هر را یک بند و بود غن
نارین سیر شد و پس پاره بران آلوده کنند **شیف** که حقیق سینه را یک بند و در زرد
و کرکاه و زهر را سود دارد صفت روغن از کس و آنه پودنه پیه خشک که سطرینج
از هر یک دو درم برک سه اسب خشک بر سیارشان امرو از هر یکی یک درم نیم دو توخم
که نفس نبل از هر یکی یک درم نیم ششایف کنند و بوقت حاجت بخار دارند صفت **شیف**
که حقیق بند چون خون با نژاد شود باز کرد صفت اقا قیا کلزار اقا صغ غلبی از هر یکی
دو درم غرض سیارشان که با دوسم صی مرون کوزن از هر یکی یک درم بوده و بنفشه کنند و با
مرد سیر کنند و ششایف کنند **شیف** که شاد و نج عدسی سه با اقا قیا سه با و مرد استک
دو با و کل مسود سه با و عدس و حبه التیس سه با و ما زوسه عدد زاج سوخته سه با **شیف**
از جهت دو شیر که صفت شب یانی ما زوسه صغید فجاج الاذ فر برک کوسن از ازا از هر یکی
دو درم توخم مخلوط از هر یکی یک درم نیم برسم ششایف کنند **شیف** که از جهت شیرینی
که سه با بود صفت ما زوسه شب یانی صغید فجاج الاذ فر و زوسه سیارشان در برک کوسن
از کوه شلیک از هر یکی نیم درم قرقره سنبل رویت از هر یکی دو درم ششایف نیم درم
صغید و آنکی نیم برسم ششایف کنند و بخار بر بنفشه نگاه چنان شود که در راه کس که آنرا
که در قره است یا نیت **شیف** که با زرا در زن را از آبست شدن ما زوسه توخم نمود
هر یکی برابر خورد بگویند و با آب گرم سیر کنند و خورد و سپس از کوه آنکی بخار بر بند
از کوه است و اگر از کوه توخم کرب و پنج آن ششایف سازند و بخار بندند و بخار بندند

سود دارد صفت بنفشه چید
قرقره و ط کوبند از هر یکی یک درم و نیم
و بنفشه بر صحن پانزده ششایف سازند **شیف** ز جهر زعفران کنند چهل حسن این امر
هر یک یک جزو اینون دو جزو هر اب بند و ششایف کنند **شیف** که حقیق را بر اند
از صفت اینون بودینه قره مانا نخوانه بود ز راوند استار است هر را یک بند و بود غن
نارین سیر شد و پس پاره بران آلوده کنند **شیف** که حقیق سینه را یک بند و در زرد
و کرکاه و زهر را سود دارد صفت روغن از کس و آنه پودنه پیه خشک که سطرینج
از هر یک دو درم برک سه اسب خشک بر سیارشان امرو از هر یکی یک درم نیم دو توخم
که نفس نبل از هر یکی یک درم نیم ششایف کنند و بوقت حاجت بخار دارند صفت **شیف**
که حقیق بند چون خون با نژاد شود باز کرد صفت اقا قیا کلزار اقا صغ غلبی از هر یکی
دو درم غرض سیارشان که با دوسم صی مرون کوزن از هر یکی یک درم بوده و بنفشه کنند و با
مرد سیر کنند و ششایف کنند **شیف** که شاد و نج عدسی سه با اقا قیا سه با و مرد استک
دو با و کل مسود سه با و عدس و حبه التیس سه با و ما زوسه عدد زاج سوخته سه با **شیف**
از جهت دو شیر که صفت شب یانی ما زوسه صغید فجاج الاذ فر برک کوسن از ازا از هر یکی
دو درم توخم مخلوط از هر یکی یک درم نیم برسم ششایف کنند **شیف** که از جهت شیرینی
که سه با بود صفت ما زوسه شب یانی صغید فجاج الاذ فر و زوسه سیارشان در برک کوسن
از کوه شلیک از هر یکی نیم درم قرقره سنبل رویت از هر یکی دو درم ششایف نیم درم
صغید و آنکی نیم برسم ششایف کنند و بخار بر بنفشه نگاه چنان شود که در راه کس که آنرا
که در قره است یا نیت **شیف** که با زرا در زن را از آبست شدن ما زوسه توخم نمود
هر یکی برابر خورد بگویند و با آب گرم سیر کنند و خورد و سپس از کوه آنکی بخار بر بند
از کوه است و اگر از کوه توخم کرب و پنج آن ششایف سازند و بخار بندند و بخار بندند

زانکه اسهال کما هو برین پزیزد و مسکن
 مسکن رفیق صفت در علاج یا فرغ یا کوبه
 چنانکه عجب مزاج چار باب پزیزد چون بخت باسد آب از روی بریزند و گوشت
 از استخوان جدا کنند و بگویند چنانکه سینه را که گوشت آنرا جدا کرده اند
 تا بخت شود بستانند و آن بخت با مویز بعد از آن روی چار ستمند کنند و آنکه گوشت
 در رو کنند تا تمام بخت شود و پس از آن خوشبوی کنند بخت نیز خشک و مسکن
 و آنکه سرکه نان که خواب آرد و شکم رفیق را با زرد و صفت پد کرده و کوشید
 کوفته و بار دیگر با هم کوفته و آن بخت و آنکه شکم چله را بهم کنند و در میان
 نان و دیگر که شکم را بسته کند و زان و خادمان را ملک بود صفت از هر یکی
 بهم پزیزد و آنکه در روی کنند و بار دیگر که کوشید خیر خشک و نان پزیزد و خورد
 بود **سینه** که زرد پزیزد و با هم را بگویند خورد و چند آنکه که بود چهار یکی با روغن شیر
 شسته و اگر خواهند که شوش باسد مقداری حلق از روی کنند **خورد** از همه حقیقت
 دل صفت سبب شوش از دانه و پوست پاک کرده بگویند و آب از روی بسته
 و بار دیگر بروغن بادام مصلی کنند و آب در روی کنند و پزیزد و در شاخ با صاع و در شاخ
 برک ترنج در رو کنند و خواست بخت نیز در زیره و در جینی و اگر عیار صفت بود
 فرغ و در علاج پزیزد تا بخورد **مصرع** که شکم رفیق و در دگر را سود دارد و فرغ یا
 در علاج بابت زرد شک و دانه آن که شوش پزیزد و خواست بخت نیز و قدر که سر و آب
 آنکه گوشت در رو کنند **شستن** روغن شیر که ستانند روغن شیر و آب ملک
 کنند و نیک برست بالند و آنکه بر شوش پزیزد و بگویند و پس ساز کنند و باقی خوش
 سرد بسوزند بی شک و دیگر باره برست بالند و در کوشید تا کامی از روی برود و اگر از
 معدوم صفت کنند آنکه بین روغن یک کت ببت ملک مصلی کنند و آنکه کوشید

اول

بجوسانند و

دیوت شش نوع است

در جوانی شش نهند شش بر روی کار کنند و اگر خواهند که بسته شود
 نشود چون جو را و دیگر اگر بگویند و نند معراج چار بر بند یک کشته بود
 شد و کشته چنانکه خاصیت او است که اگر با خود از نخت یک باسد و با و با
 دفع کند و معدن او از رو گوهای مسرق است بدینجا بگاه که آنرا با نری صبر الحس
 و اینارسی حسیه انقب **زرد** که در رو گوهای مسرق است بزرد یک صفت
 از رو گو که در نخت است از صفا بیس کوبه که او بخار زرد بود که صفای میوید اندر صول
 و بر نکت و دیگر میوید و می نشیند و بزرد کار سنگ میوید و آن سر نوع باسد یکی از نخت
 که رنگ او نند مینا بود و دوم نختی که رنگ او بسیار زرد سیم صافی باسد خاصیت
 است که با زرد زهر باست اگر کسی را زرد کرده داده باشد آنکه است نند از دو دم
 دو جو بر صلا به خورد کنند و با روغن بدینند تا بخورد زهر با و با عرق از رو بیرون
 کند و از
 مرکب غیر شود اگر کسی را عرق یا سوز که در عرق حل کنند و بر بالند در سبب
 شود و در شش آرام گیرد **مرد** سرد و تر است اگر در او خورده باشد و با سوز
 و اندر روغن یک باسد تا حل شود و از روغن سفید و سیاه مصلی کنند بمق ابرو و اگر
 مردار بر و بجز در صید و بیشتر زمان باسد چنانکه حل شود و بر بالند آنکه در
 اندر معراج کنند سودا را یک بود و عرق دل را مصلی کنند و حقیقتا ترا که از عرق بود
چیز بر آنکه از چند نوع است بود صافی از همه انواع بهتر است و دیگر را ابطی گویند و
 که بود از لادن و دیگر را می گویند بر نکت هوا بود اندر صفا و که در دست فانی که
 کرد و از برف و باران و در و اگر چنانکه از روغن نند مصلی نرم کرد و بجز آن
 که در خاصیت او است که هر که از خواب بیدار کردند و جسم بر رو کنند و چنانکه

بر روی او که با خود دارند و با شکر
 هم را نیز کنند **مس** چنانچه است از این قوت
 اینست که در سینه برود و اکثر کرمها را که در شکم است بشود و چون
 او اندک کوه بر خشت است و طبع او گرم و خشک است و خاصیت او آنست که هر که عمل را با خود
 خواهد نمود و در تنه که نه بند و بر کوه کال طفل او بخند کند از دهن ایشان لعاب نهد
 نماید و اندر خواب ترسند **جمع** از همه سنگها سخت است و همه سنگها را سفید میکند و طبع او
 خاصیت او آنست که هر که این سنگ بخورد و در دستش نگذارد بود بی سببی و حکایت
 گفته اند که او سنگ بشود و در جمع تمام است از جمع و این سنگ را باغیانک گویند
 و اندر روی بویست و در کتب ایشان دارند و خواهر سنگ چند **پادشاه** از این سنگ
 و سفید باشد و صمد او بکوه خزان است خاصیت او آنست که زهر را از موضع کوه اگر کس
 زهر داده باشد و هنوز زهر کار نگردد با سنگ این با زهر را از موضع حل کرد و بر منند
 زهر را از زهر اندامها جذب کند و این جذب که میکند جان میکند که در روی کرمی است
 و خشک و تری لکن بران خاصیت که در دست جذب کند اندر اندامها و بداند زهر جذب
 که خون را منصف کند و آنچه از دل برود و تمام خون اندام را بسته کند و جدا کند و ازین
 سبب در کوه که کشد و خاصیت دیگر آنست که حیوانی زهر دارد که بگزاید این با زهر کس
 خنجر بزند و بر کزندک طلا کند و در دستند و زهر را جذب کند بچون اندامها
دانه از سفید خالیس که بر چنانکه زهر جگر زهر است و دانه جگر است از معدن و انتقال
 میشود و مترکم کرد و چون بسیار کرد و این جگر پوسته بر موی کرمی نشیند و سخت میشود
 میگرد و اولی زهر با زهر زهر است و اگر کسی زهر داده باشد و هنوز کار نگردد زهر
 سسکه بزند و بر منند تا بخورد زهر را دفع کند **الماس** به آنکه او سنگی باشد که قدر کند و چون
 و جمع و اگر این هر دو سخت تر است سنگهاست و بران سنگ که هیچ چیز کار نکند الماس آنرا گویند

و سوراخ کند و بشکند و بیج بر
 بدانکه خلی با غرض تبارک و تعالی

صغیر کرد اندر بوزت خالیس یک خدائی که دوست و مدد دهن است
 میزند شمس کند و بران ماران و انبی بی قیاس بودند و سنگها را از بگیلهای بسیار بود
 آورد است و چون امتحان کردند خاصیت او بر آنستند و بر الماس نام کردند و در
 پونان قطع بود غیر برنده و هر چه اندر عالم الماس الی یوسفان این اثر است سنگها را
 آورد است بکلی **عاج** به آنکه او نوع است از یاقوت لکن با قوت دارن آنست که
 بی آنکه اثر دغانی بر روی بود عجاوه را در سنگش بود و اثر دغان بر روی ظاهر بود و هر که
 با خویشتر دارد از علت آنست که در جدام بر سر و همه جگرها بر سر و چون صرع و قوی و اینجور
 مانند این کرد و دوازده غرased عبودت خالیس در هر سنگا خاصیت نمانده است لغزش
 او را میکند هر یک را استادان دانسته اند و شش خزان **مرجان** و **سید** از هر دو بسیار
 بود و بر بر کنار دریای زمک و صوب تا آورند و با شکر با سنگها و فاش که سنگها
 بود و بران بر و فرود آید سنگ کرد و در سطح شود و خاصیت او اندر قوتی است که کشد
 قوت به صر قور کرد اندر اگر بدوا الماش با میزند و در آن **مقتدیس** کرم و خشک است
 در صمد کنار دریای منند بود آنها کشتی لب ففت دو و سنگ بخویشتر جذب کند و اگر
 نزدیکی تر شوند هر آنی که در آن کشتی بود بخویشتر که لا جوم بر میزند کشد و بر منند یک او
 نرود و آنها چون مرغهای بر بند و اگر کسیان با غر برده فرسنگ آنرا رسد آنها از این
 شده بر منند عبودت غرased و اگر اندران با جان کوه آهن بکشند آن آنها هم جانور است
 بر منند تا آنکه که بران کوه او بخند شوند و چون بران سنگ سیر بالاند این خاصیت
 در این کار بود تا آنکه که سیر که بشوند آنکه دیگر نماند خاصیت بر دانه و اگر کس
 بشویشتر زهر آلوده بر منند این سنگ خورد بکوبند و بران جای مجلس برانده آهن را

است اعلا طون مقل است ابروت
 ت کجده است آره صلی سلفی
 ساسته است اسب سندر است ابرج
 بوس سحی که اندر زنده است و بعضی گفته اند نیز است در جمله
 بانی او چون یک کند نامت رنگ شکوفه او همچون بفته است بل خیار مندیست ابراج
 ریجانت هبکا و جلم است بوطینی گفته اند بوستان افزوده است بطا باطاط و کجرات
 با در جسن بوطینی است بولون برز قنطاریت است مرقه است بولون است
ج صین نوع است از سنگ تو تو شفاف سفید و داشت درخت فارست ایدوار
 درختی است از جنس اصل و گفته اند صبر مندی است و قو قو کم نوزد رشتی است در ایشان
 کرد است و انقی گفته اند درخت فارست و افرس ج فارست و مار در پوست ایدوار
 و قر است **ح** میل و ال خیر بو است و گفته اند که هزار جان خیر بو است منت زمان
 مند و غطیس طینه ایست سنگ انگر است و دوع صدق است در صخره
 بیخ انگشت **ح** حاطیرین است و نج است جد الهمش و نج است **ط** طیب صواب **ط**
 بیخ شست شست است ینوب غزنوب بنعلی است **ک** کافیلوس گفته اند بر کس نج
 مانو است **ل** لینی میوه است بجه بربری جهر نمون سورنجی است از نوعی از کوه **م**
 تنوع است **س** سرچ الفقه کیا است مانند زوفاسیا بوس انگدان روی است
 سمور بون که به شستی است سو لوتندر بون نج درخت کزوهی است و گفته اند درونی
 کوطع او زو یک طبع کر است **ع** عرطین کوز بریم است عشر درختی است لولانی از
 بیوات **ف** فوک است همچون کوسرندک نج او ده است در ولایت شهر من افر
 زو کو بند **م** مقلی کوس کوز بریم است **ص** صمغ نجوه الزک فرفون **ق** قانر طیب
 غزقی است قانر الزب ادر بون است قانر ابنه درخت جنگ است که تیز و درختی است

قوه العین کرشنه
 مندر است قند بارو است

کجده است همچون نبات طیاره کجده
 میوه است شلاف بول بز کوه است **ت** ترش است **س** سی و چهارم در میان بل
 حرد در حوالی آن است در او را قنطاریت است **ب** بادویات استین برل او جده است بیخ ارمنی و از جهت قویه سده مثل او است
 یا زهم وزن او هید و از جهت پاک کردن سده و صبر است اصل برش مثل او است
 نیم وزن او و دشت آن آشنه برش مثل او فرود آند برش سرب سوخته است از
 درخت برش از بیداره می برک صدام است اشق برش شوخ فانیه کس است
 بقیوز برش سرب وزن تخم سبک است و دو بار تخم لغاح انجبان برش نج اشتر قاز
 بادوزن او انگر است اقا قی برش مثل آن جمله است و نیم وزن شتر است **ب**
 بهمن مثل آن تو در می نیم وزن آن سان العصاره بلا در برش وزن او صدق طاکور است
 برش لبان دشت وزن او بود سفید باد برنجویه برش اندر شاد کردن دل مثل
 ابر سلیم است و در دشت وزن او پوست قرنج برسی و شان برش از جهت کجتر
 سل و میوه است یا هم وزن او رب الیس سفاح برش انتمون یا نیم وزن او کج
 مندر کج برش تخم است که بود می انرا میدکی کو بند بوزیران برش از غزوه می سفید
ح حلیا نارومی برش یکبار هم مثل او است و نیم وزن پوست نج کر است
 بعضی گفته اند برل او حلیا بود کین باسی و بعضی گفته اند دو بار وزن او زو کجده
 صفا برل او حفت بلوط است یا انواع الرمان جده برش از جهت کوم دراز و دراز
 بول دشت میل او وقت اندر ترش و حار کج وزن او است سیلنج و از جنس برش و چهار
 او پوست سیلنج باد و بر وزن او یک به باد و بار وزن او اهل جده و برش از جنس

ششون برش و شش اوله برش
 هم وزن او در پنج دم او خورید
 برش او پنج کمال برش یک برست و بل
 موج از منفست سیزده سکن است و او برل او نیزه است یا نیم وزن او برل و برستی
 در نه و از بهر که یک جانوران یک نیم وزن آن در پنج و غشت طر حشوق و نیم وزن او
 پنج زعفران برش مثل او قط است زبایع برش وزن او پوست سیلو و بعضی گفته اند
 دو غشت وزن او صبر است **ح** حصف برش فوفل و صندل حب الینل برش از سه سال
 سو دانیم وزن حصف است و در نیم وزن چهارم حب الصنوبر برش حب الخلب و مغز
 با دم است **ط** طرائینت برش هم وزن او پوست خایه است سوخته و منبوی کرده
 و سکنس وزن او مازو و عس و وزن او صمغ طبشیر برش صمغ کبک سبیل مثل او کلک
 و طس ساسم سوخته **ی** یونب یعنی فونوب یعنی است و برش اندر بعضی کردن او طای
 ذکره و و کلک بر پنج نفع است برش بر پنج در صحت است سوخ برش در سه سال
 یا هم وزن او آب بریاد و وزن او ایر است یا دو غشت سکنج **ک** کبک برش غب
 الثعلب است کانیطوس برش نیم وزن او لوس است و ربع وزن او سیلو که در پوست
 برش سه وزن او کسنی و بعضی گفته اند پنج خاص و شتی است که شش برش از جهت
 جواز القریه غشت وزن او پیل که برش مصطکی مصطکی را برش کند است که با در او
 گویند **ل** لاریب برش نیم وزن او ریونز جیر است یعنی میوه است برش جیر برش است
 ده وزن او روغن یا میزلسان الصابیر برش مثل او کوز فونست معشر یا میزلس
 وزن او تووکی سنج **م** مر برش نیم وزن آن پلس یا میزلس برش اندر طلا با قاف است
 یا فیله مرغ مشکطر اشبع برش فرودمانست **ن** نارسنگ برش ربع وزن او کل
 نیم وزن او سنس و سکنس وزن او سبیل غشت و برش دو بار وزن او کلک است

سکنج

س سادج مندر برش از پنج
 اندر و مثل او غزوات سورجین
 مقل سبیل برش سادج مندر است
 سکنج برش از رسومات اینست و بعضی گفته اند نیم وزن او صبر و نیم وزن او
ع عود بون برل او پنج بفته است عصاره غافث برش غافث است که بر مثل او
 در خاق برش او به سدر مثل او برل برک در خاق سه یک وزن او قره با سدر و برل
 برک عصف برس حفت بلوط است و کرانه و حب الاس و قوط او پوست نادر و ملبه که هم ترک کنند
 عاقه و عاقه برش از حب کلک بر و بر است و از جهت غفره پنج غفره و از جهت عاقه در سبیل غفله برش
 و از غفله است غفله برش نیم وزن او زنجبیل است و دو چوب کبک سیاه فونون برش جیر برش
 برش رو بر مثل او حصف است و از جهت فونون برش فونون برش از سفید یا از قوط برش نیم وزن او
 عاقه حافت قازند برش سکنج است قاقه برش سکنج است یا با و عود ششرا که برش نیم وزن او
 کبک است و نیم فرود ششرا هم برش از تبا نیم وزن است که است و عاقه هم برش نیم وزن او
 زرد شیطنج برش فوه یا سفنج که بید زرد و نطوی را گویند برش در صحت است و بر او طوی و برل
س سوزن قوم بر برش یک نیم وزن او سیر است که از ان التوم الکوکویند از زمانه نواز یا بند
 و مصل که حکم برش **خ** خوار سیاهوشان برش نیم وزن او مازو بود است و دو غشت فونون
 برش تر نفل است و کتبه اندر نیم فرود نفل نیم فرود نفل برش نیم وزن او است که گویند
 نیم ششم برست غابره برش نام است غافث برل یک وزن او اس رهن است و نیم وزن او
 غابره فونون برش مثل او تر به است و مثل او برست و کبک که برش نیم وزن او است و دو غشت
 است و کتبه بود الملك الوهاب فرود نیم وزن او است
 سینه یا بر مثل او فونون سکنج
 ۱۷۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 ثبت شده در دفتر اسناد رسمی
 شماره ثبت ...

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران ثبت شده است

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ...

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ...

1071



